

ص: ۴

جلد دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ذكر نائلة الشمس و القمر بنت خير البشر ام الائمة الغرر البتول العذرا فاطمة الزهرا صلوات الله و سلامه عليها

چون عادت مؤلف رحمه الله آنست که اول نقل از طریق جمهور کند و بعد از آن از طرق أصحاب خود بنا بر این می‌فرماید که: این خشاب در تاریخ موالید و وفات أهل البيت عليهم السلام نقل کرده از شیوخ خود که ایشان روایت کرده‌اند از اُبی جعفر محمد بن علی (ع) که ولادت فاطمة زهرا علیها السلام به پنج سال بعد از آن بود که حق سبحانه و تعالی نبوت نبی را ظاهر گردانید و بوی وحی فرستاد، و قریش بناء خانه کعبه کردند، و چون عمرش بهجده سال و هفتاد و پنج روز رسید وفات یافت، و در روایت صدفه آمده که عمرش هجده سال و یکماه پانزده روز بود، و با پدر بزرگوار هشت سال در مکه اقامت داشت، و بعد از آن هجرت فرمود بمدینه با رسول الله (ص) و ده سال با آن حضرت اقامت نمود، و بعد از وفات رسول الله با امیر المؤمنین (ع) هفتاد و پنج روز دیگر بود که رحلت فرمود، و در روایت دیگر ورود یافته که بعد از رحلت آن حضرت چهل روز در حیات بود بر این روایت پس هجده سال و یکماه و ده روز عمر او بوده باشد؛ و یازده ساله بود که امام حسن از او متولد شد بسه سال بعد از هجرت - این آخر کلام این خشاب است.

اربلی، علی بن عیسی - زواره‌ای، علی بن حسین، کشف الغمة / ترجمه و شرح زواره‌ای، ۳جلد، انتشارات اسلامیة - تهران، چاپ: سوم، ۱۳۸۲ ش.

ص: ۵

و در کتاب معالم العترة النبوية أبو محمد عبد العزيز بن الاخضر الجناذی آورده که:

ام الائمة فاطمه بنت رسول الله است مادرش خدیجه بنت خویلد بن اسد.

أنس روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که: بهترین زنان عالم مریم بنت عمران است، و فاطمه بنت محمد (ص).

و احمد بن حنبل از أنس روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که پسندیده‌تر از زنان عالمیان:

مریم بنت عمران، و خدیجه بنت خویلد، و فاطمه بنت محمد، و آسیه زن فرعون است و باین اسناد از انس روایت کند که آن حضرت فرمود که: کافست و پسندیده‌تر از زنان عالمیان مریم بنت عمران، و خدیجه بنت خویلد، و فاطمه بنت محمد (ع) و باین اسناد روایت کرده که عایشه گفت مر فاطمه را علیها سلام که آیا بشارت ندهم ترا که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود که بهترین زنان اهل جنت چهارند: مریم بنت عمران، و فاطمه بنت محمد، و خدیجه بنت خویلد، و آسیه بنت مزاحم زن فرعون

ص: ۶

و باین اسناد روایت کند از امیر المؤمنین علیه السلام که او از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کرده که چون قیامت شود منادی ندا کند که ای اهل قیامت بپوشانید چشمهای خود را که فاطمه بنت رسول الله میگذرد و بر او دو حله سبز باشد، و در روایت دیگر آمده که دو حله سرخ و باین اسناد روایت کند از جعفر بن محمد علیه السلام که او روایت کرده از پدران بزرگوار خود که ایشان روایت کرده‌اند که فاطمه علیها السلام فرمود که: رسول الله صلی الله علیه و آله آمد نزد ما در شب عرفه و فرمود که: خدای عز و جل مباحث کرده بشما و آمرزیده شما را عامه و علی را خاصه، و بدرستی که من فرستاده خدای عز و جل بسوی شما غیر از آنکه دوست داشته می‌شود از جهت قرابت، سعید هر سعید آن کس است که دوست دارد علی را در حال حیات و ممات او و باین اسناد از ثوبان مولى پیغمبر روایت کند که رسول الله (ص) هر گاه بسفر میرفت آخر همه بمنزل فاطمه میفرمود و او را وداع میکرد، و چون مراجعت مینمود اول بمنزل فاطمه می‌آمد بدستور در وقت مراجعت رفت بمنزل فاطمه دید بر در خانه امام حسن و امام حسین (ع) را که دو طوق نقره بر ایشان

ص: ۷

بود به اندرون نرفته بازگشت چون حضرت فاطمه آن را مشاهده فرمود گمان کرد که بواسطه آن دو طوق بود که بر ایشان دید به اندرون خانه نفرمود، آن طوق را از ایشان کند و شکست و در میان هر دو قسمت نمود، ایشان گریه‌کنان بخدمت پیغمبر شتافتند، آن حضرت آن را از ایشان ستاده و به ثوبان گفت ای ثوبان برو و ببر این را به بنی فلان اهل مدینه و بخر از برای فاطمه قلاده از چوب درخت سلم و دو دست‌بند از چوب عاج که اینها اهل بیت من‌اند و من دوست ندارم که بخورند طیبات اهل دنیا را در حیات ایشان در مسند از حذیفه یمان روایت میکند که او گفت که مادر من از من پرسید که چند گاه است که با نبی الله عهد کرده؟ گفتم از فلان روز، باز با من سخنان سخت گفت، گفتم بگذار مرا که بروم و با رسول الله (ص) نماز مغرب بگذارم و آن حضرت را نگذارم تا از برای من و تو استغفار کند، مرا گذاشته آمدم و با پیغمبر نماز شام و نماز خفتن گزاردم، بعد از آن آن حضرت بازگشت از مسجد و من در عقب آن حضرت میرفتم یکی پیش آمد و با وی چیزی گفت بطریق راز و بعد از آن رفت و چون من در عقب آن حضرت میرفتم آواز مرا شنید فرمود که این کیست؟ گفتم: حذیفه، گفت: چیست ترا؟ من احوال را گفتم آن حضرت فرمود که: حق تعالی ترا و مادرت را بیمارزد، آنگاه گفت: این عارضه را دیدی؟ گفتم بلی، فرمود که: این ملکی بود از ملائکه که هرگز دیگر بر زمین نیامده بود پیش از این شب که دستور خواسته بود از حق تعالی که بیاید و بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت‌اند و فاطمه بهترین زنان عالمیان است

ص: ۸

جنابذی در کتاب خود روایت میکند از عایشه که او گفت که من ندیدم احدی را که اُشبه باشد بر رسول الله در کلام و حدیث از فاطمه (ع)، و چون او نزد پیغمبر میرفت دست او را گرفته میبوسید و بر جای خودش مینشاند، و چون آن حضرت نیز نزد وی میرفت برمیخواست و دست آن حضرت میبوسید و بر جای خودش جای میداد و در مسند از عایشه روایت میکند که رسول الله (ص) در وقت مرض فاطمه را (ع) طلب فرمود و بوی سخنان سری گفت بگریه درآمد، بعد از آن سخنان پنهانی گفت آنگاه بخنده لب گشود و من این حال را از او سؤال کردم فرمود که: سبب گریه آن بود که آن حضرت خبر از رحلت خود میداد، و سبب خنده آنکه فرمود که ای فاطمه غم مخور که اول کسی که از اهل بیت بمن ملحق شود تو خواهی بود

ص: ۹

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که حدیث ضحک و بکا بچندین طرق آمده و شمه از پیش مذکور شد این دلالت بر شوق او میکند بعالم آخرت و این از او دور نیست، چه او سلیله نبوت است، و رضیه در کرم و ابوت است، و دره صدف فخار است، و غره شمس نهار است، و ذبالة مشکاة أنوار است، و صفوة شرف وجود است، و واسطه قلاده وجود است، نقطه دایره مفاخر است، قمر هاله مآثر است، زهره زهرا است غره غرا است، جمال آباء و شرف ابناء است.

با وجود آنکه طباع بشریه مجبول است بر کراهت موت و بحب حیات تا غایتی که انبیا علیهم السلام بر شرف قدر و عظم خطر و مکانت و منزلت ایشان نزد حق تعالی و علم بمآل احوال خودشان حیات را میخواستند، و از موت نفور میجستند.

چنانچه وارد است که آدم (ع) با وجود طول عمر و امتداد ایام حیات در وقت عرض ذریت بر او چهل سال از عمر خود به داود (ع) بخشیده بود، چون استیفاء ایام عمر وی شد و مدت أجل وی منقضی

ص: ۱۰

گشت ملک الموت (ع) آمده بقبض روحش که نزد او بودیعه بود او را خوش نیامده جزع نموده و گفت حق سبحانه و تعالی اعلام فرموده بود مرا مدت عمر من و هنوز چهل سال باقی مانده ملک الموت گفت که: تو آن را به پسر خود داود بخشیدی، او را خوش نیفتاد و کلام انکارآمیز گفت، و لهذا در حدیث ورود یافته که چون آن کلام مائل بانکار بود در ذریت او انکار جریان دارد.

و نوح (ع) که أطول انبیا بود از روی عمر، و حق جل و علا خبر داده که او نهصد و پنجاه سال در میان قوم دعوت نمود، چون أجلش نزدیک شد از وی پرسیدند که چگونه دیدی دنیا را؟ گفت:

دنیا را خانه دیدم دو در که از یک در به اندرون آیند و از یک در دیگر بیرون روند، مفهوم این کلام دلالت دارد بر آنکه اراده مرگ نفرموده و اختیار مفارقت ننموده و اقامت در او بسیار ندانسته.

و گویند که ابراهیم (ع) از حق تعالی در خواسته بود که تا او آرزوی مرگ نکند او را نمراند، چون ایام مقدمه او اتمام یافت بیرون آمد ملکی را دید بر صورت مردی پیر بزرگسال که ضعف قوی او را عاجز ساخته و اثر خرفی بر او بغایت ظاهر شده، و لعاب دهانش بر محاسن او فرو می آید، و طعام و شراب بی اختیار از او می رود، پیش رفته فرمود که ای شیخ از عمر تو چند گذشته؟ او را اخبار نمود بعمری که از عمر وی زیاده بود بازگشت بخانه و گفت مبادا که بسال او برسم مرا این حال روی نماید آنگاه مرگ خود را از خدای تعالی طلب کرد.

و گویند که ملک الموت آمد بقبض روح موسی (ع) طپانچه بر روی او زد که یک چشم او کور

ص: ۱۱

شد چنانچه در حدیث وارد است - بر تقدیر صحتش محتاج است بتوجیه - ملک الموت گفت: بار خدایا مرا فرستاده به بنده که بمرگ اراده ندارد، وحی فرستاد بوی که دست خود را بر پشت گاوی بنه و بگو بموسی که از عمر تو باشد آن مقدار موی که دست من آن را پوشانیده؛ موسی گفت بعد از آن چه خواهد بود، ملک الموت گفت: الموت گفت: پس چون چنین است بیا مشغول شو بامر پروردگار با وجود اعلای شان و ارتقای مکان آن انبیا با معرفت احوال آخرت و محل ایشان از منزلت طباع بشریه ایشان میل نمینمود بممات و راغب بود بحیات.

و فاطمه (ع) با آنکه خردسال بود در عنفوان جوانی با اطفال آنچنان و شوهر چنین بشوق و شعف مفارقت دنیا اختیار فرمود و از اهل خود جدا شد بفرح و استبشار که زودتر به پدر بزرگوار ملحق شود.

این امر عظیمی است که زبانها احاطه این صفت نمیتوانند کرد، و دلها بکنه این نمی توانند رسید، این نیست مگر سری که حق تعالی در اهل البیت بودیعت نهاده؛ و امری است که بایشان تخصیص داده.

ص: ۱۲

ابن خالویه در کتاب آل روایت کرده از رجال خود که ایشان از امام حسن عسکری (ع) روایت کرده اند و او از پدر بزرگوار خود همچنین تا منتهی ساخته اند بامیر المؤمنین (ع) که آن حضرت فرمود که:

رسول الله (ص) فرموده که: چون حق جل و علا آدم صفی و حوا را (ع) خلق کرد ایشان در بهشت عنبر سرشت میخرامیدند، آدم بحوا می گفت که: حق تعالی کسی را بهتر از ما خلق نکرده، از رب جلیل وحی رسید بجبرئیل که ایشان را ببر به بهشت فردوس اعلی، چون بفردوس آمدند نظر کردند دیدند که حوری نشسته بر بساطی از بساطهای بهشت و بر سر او تاجی است از نور و در هر دو گوش او دو گوشواره است از نور که صفحه بهشت از نور روی او نورانی گشته آدم گفت که ای حبیب من جبرئیل این چه حوری است که فردوس برین از نور روی او این چنین شده؟ گفت:

این فاطمه بنت رسول الله است از اولاد تو که در آخر الزمان بوجود خواهد آمد، گفت: این تاج چیست که بر سر اوست؟ گفت: شوهر او علی بن ابی طالب، گفت: این دو گوشواره چیست که در دو

ص: ۱۳

گوش اوست؟ گفت فرزندان اویند حسن و حسین، آدم گفت: ای جبرئیل ایشان پیش از من مخلوق شده‌اند؟ گفت: ایشان موجود بودند در غامض علم الهی پیش از آنکه تو مخلوق شوی بچهار هزار سال.

و ابن خالویه روایت کند از امام علی بن موسی (ع) که قیامت چون فاطمه خواهد که بگذرد منادی ندا کند از بطنان عرش که اُی معشر خلائق دیدها برهم نهید که خاتون قیامت فاطمه بنت محمد میگردد، و در روایت ابو ایوب انصاری آمده که چون حضرت فاطمه بر صراط گذرد هفتاد هزار حور العین با وی باشد و ابن خالویه از نافع بن ابی الحمرا روایت کند که او گفت که من هشت ماه حاضر بودم که هر گاه رسول الله (ص) بیرون میفرمود بنماز صبح بدر خانه فاطمه میرفت و میگفت

السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته

وقت نماز است إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا

ص: ۱۴

روایت کند ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی از جابر بن عبد الله الانصاری که من شنیدم از رسول الله (ص) که میفرمود که خدای تعالی مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) را از یک نور خلق کرد، و آن نور را بید قدرت فشرده شیعیان ما از آن فشرده حاصل شدند، چون ما تسبیح میکردیم ایشان نیز با ما تسبیح میکردند، و هر گاه تقدیس و تهلیل مینمودیم ایشان نیز با ما تقدیس و تهلیل مینمودند، و در تمجید و توحید نیز این چنین بعد از آن حق سبحانه و تعالی آسمانها و زمینها و ملائکه را آفرید ملائکه صد سال مکث کرده تسبیح و تقدیس نمیدانستند، و چون ما و شیعه ما تقدیس و تسبیح می کردیم ملائکه از آن دانستند و تسبیح مینمودند، و باقی اذکار این چنین، پس موحدان ما بودیم که غیر ما موحد نبود، و سزاوار است بر خدای تعالی آنکه همچنان که ما را اختصاص داده شیعه ما را نیز اختصاص دهد بآن که فرود آرد ما را و شیعه ما را در اعلیٰ علین، بدرستی که حق سبحانه و تعالی برگزیده ما را و شیعه ما را پیش از آنکه اجسام را بوجود آرد، پس خواند ما را اجابت کردیم، و آمرزید ما را پیش از آنکه استغفار کنیم خدای را

ص: ۱۵

حذیفة بن یمان روایت کند که عایشه رفت بخدمت پیغمبر (ص) و فاطمه نزد آن حضرت بود او را میبوسید و میبوسید، عایشه گفت تو او را میبوسی و حال آنکه او شوهر دارد؟ فرمود مرا او را که ای عایشه و الله که اگر تو بدانی دوست داشتن من او را تو در دوستی او بیفزائی، آن شب که مرا بمعراج میبردند رسیدم بآسمان چهارم جبرئیل در آنجا بانک «اذان» گفت، و میکائیل اقامت، بعد از آن جبرئیل گفت بمن که نزدیک بیا، گفتم: نزدیک می آیم اما تو حاضر میباشی مرا، گفت: بلی حق تعالی ترا تفضیل داده بر انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین؛ و ترا خاصة تفضیل کرده، من نزدیک شدم و با اهل آسمان چهارم نماز گزاردم و چون از نماز فارغ شدم و رفتم بآسمان ششم دیدم ملکی را از نور بر تختی از نور نشسته و صفی از ملائکه بر یمین او، و

صفی دیگر از ملائکه بر یسار او ایستاده‌اند، رفتیم و بر وی سلام کردم جواب داد و او تکیه کرده بود، حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بوی که ای ملک حبیب و بهترین خلق من بر تو سلام کرد و تو تکیه کرده رد سلام او کردی بعزت و جلال من سوگند که البته برخیزی و بر وی سلام کنی و نشینی تا روز قیامت، ملک برجست و مرا در بغل گرفت و گفت چه اکر می بود که رب العالمین در باره تو فرمود ای محمد، چون از آنجا بحجب رسیدم ندا آمد که **آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ** من ملهم شدم و گفتم که **وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ** پس جبرئیل دست مرا گرفته ببهشت

ص: ۱۶

برد، و من شادمان بودم ناگاه رسیدم بشجره از نور که مکلل است هم بنور و در اصل آن شجره دو ملک ایستاده و حلّی و حلل آن را در مینوردند تا روز قیامت؛ بعد از آن پیش رفتم بقصری رسیدم از لؤلؤ بیضا که در او نه شکافی بود و نه وصلی، گفتم ای حبیب من جبرئیل این قصر از آن کیست؟ گفت از آن پسر تو حسن، بعد از آن دیگر پیش رفتم تفاحی دیدم که از آن بزرگتر تفاحی ندیده بودم آن را فرا گرفته شکافتم دیدم که حوراء بیرون آمد که مژهای چشم او گویا بالهای کرکسان است گفتم: تو از آن کیستی گریست گفت من از آن پسر تو که بظلم مقتول سازند حسین بن علی (ع)، بعد از آن پیش رفتم رطب چند دیدم که نرم‌تر از روغن و شیرین‌تر از عسل بود، از آن یک رطب خوردم باشتهای هر چه تمام‌تر پس از یک رطب در صلب من نطفه گشت چون بزمین آمدم و با خدیجه صحبت داشتم از فاطمه حامله شد، پس فاطمه حورائی است انسی نمای، پس هر گاه که اشتیاق پیدا میکنم برایچه جنت آن رایحه را از دختر خود فاطمه استشمام مینمایم، صلی الله علیها و علی آبیها و بعلها

ص: ۱۹

و جابر گوید که من هرگز ندیدم رفتن فاطمه را مگر که یاد کرده باشم رفتن رسول الله (ص) را که یک بار میل بجانب راست میفرمود و یک بار دیگر بجانب چپ ابن بابویه رحمه الله روایت کند از اسماء بنت عمیس که او گفت که من در بعضی از اولاد فاطمه (ع) حاضر بودم هرگز با او خون ندیدم، آن حضرت میفرمود که فاطمه حوریه‌ایست که در صورت انسیه مخلوق شده از ابی عبد الله (ع) روایت کند که فاطمه را (ع) نزد حق تعالی نه نام است: فاطمه، و صدیقه و مبارکه، و طاهره، و زکیه، و رضیه؛ و مرضیه، و محدثه، و زهرا و تسمیه او بفاطمه از جهت آنست که جدا گشته از شر و شر از او باز گرفته شده، و اگر علی (ع) بوجود نمی‌آمد او را کفوی در زمین نمی‌بود و از ابی جعفر (ع) مرویست که چون فاطمه زهرا متولد شد حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بفرشته که برو و بزبان محمد (ص) با وی سخن گوید؛ و نام او را فاطمه کند که من ترا جدا ساختم و ممتاز گردانیده از دیگر زنان بعلم و باز گرفته‌ام از تو خون حیض را ابو جعفر (ع) فرموده که: و الله حق سبحانه و تعالی او را امتیاز داده بعلم و از خون در روز میثاق

ص: ۲۰

و جعفر بن محمد (ع) روایت می‌کند که پدر بزرگوار خود که رسول الله (ص) فرمود که ای فاطمه هیچ می‌دانی که چرا نام ترا فاطمه کردند؟ امیر المؤمنین (ع) گفت: چرا او را باین تسمیه کردند؟

فرمود: از برای آنکه باز گرفته شده او و شیعه او از آتش دوزخ و از ابی جعفر (ع) مرویست که چون روز قیامت شود فاطمه را (ع) بر در دوزخ گذار افند و آنجا بایستند و در میان هر دو چشم هر مردی از مؤمن و کافر نوشته شده باشد که این مؤمن است یا کافر و محبانی که گناه ایشان بسیار بوده باشد امر کرده شوند بدوزخ، فاطمه آن را بخواند که بر میان هر دو چشم محبان نوشته گوید: اُی معبود و ای سید من مرا فاطمه نام کردی که دوستان من و دوستان ذریت مرا از آتش دوزخ بازگیری و وعده تو حق است که خلاف نخواهد بود حق جل و علا فرمود که: راست گفתי اُی فاطمه من ترا فاطمه نام کردم که بازگیرم دوستان تو و دوستان ذریت ترا از آتش دوزخ و من خلاف وعده نخواهم کرد، من امر کردم ایشان را بدوزخ که تا تو از جهت ایشان شفاعت کنی و من شفاعت ترا بپذیرم تا ظاهر شود بر ملائکه و انبیا و رسل من و اهل موقف را معلوم گردد که تو نزد من چه مقدار قرب و منزلت داری، اکنون در میان چشم ایشان بخوان خواه مؤمن و خواه محب ایشان را دست گرفته از دوزخ بیرون برو در بهشت داخل گردان.

و از امیر المؤمنین (ع) منقولست که از حضرت رسول الله (ص) پرسیدند که بتول چه معنی دارد که ما می شنویم یا رسول الله که می گویند مریم بتول و فاطمه بتول؟ فرمود که: بتول آنست که خون حیض را نبیند چه حیض مکروهست در بنات انبیا (ع)

ص: ۲۱

و روایت کند که وجه تسمیه زهرا را از ابی جعفر (ع) پرسیدند فرمود که خدای تعالی خلق کرد زهرا را از نور عظمت خود چون آن نور درخشیدن گرفت تمام آسمانها و زمین را روشن گردانید و چشمهای ملائکه بی نور گشت بیکبار بسجده افتادند و گفتند ای اله و سید ما این چه نور است؟ وحی آمد بایشان که این نور است از نور من که ساکن گردانیده بودم آن را در سماء خود و آفریده از عظمت خود که بیرون آورم او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خودم که تفضیل نهاده ام او را بر جمیع انبیا و از این نور بیرون آرم امامانی که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند خلق را بحق من و خلیفه باشند در زمین من بعد از انقضای وحی من

خجلا من نور بهجتها تتواری الشمس بالشفق و حياء من شمائلها يتغطي الغصن بالورق

یعنی بواسطه خجالت نور حسن او پنهان گردد آفتاب بزیر شفق، و بسبب حیا از شمایلش پوشیده شود شاخهای درخت بورق

ص: ۲۲

ابن عباس روایت کند که من از پیغمبر (ص) پرسیدم از کلماتی که آدم (ع) تلقی نمود بآن و توبه او قبول شد کدام بود؟ فرمود: این بود که آدم گفت: بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین آنکه توبه مرا بپذیری توبه را از او قبول فرمود.

روایت کند از جعفر بن محمد (ع) که زنی بود از جن که او را عفرأ میگفتند بخدمت رسول الله (ص) می آمد و کلام آن حضرت را استماع کرده میرفت و صلحای جنیان بر دست او مسلمان میشدند، چند گاهی نزد آن حضرت نیامد، پیغمبر او را از جبرئیل سؤال کرد گفت: او را خواهریست برای رضای الهی بزیارت او رفته، آن حضرت فرمود: خوشا حال آن جماعت

که از برای خدای بزیارت دوستان روند که حق سبحانه و تعالی در بهشت عمودی را آفریده از یاقوت حمرا که هفتاد هزار قصر بر او قائم است و در هر قصری هفتاد هزار غرفه، حق جل و علا آن را خلق از برای آن جماعت کرده که از برای خدای تعالی بزیارت یک دیگر روند، پس ناگاه عفرآ آمد آن حضرت پرسید که کجا بودی؟ گفت: بزیارت خواهرم رفته بودم، فرمود که: طوبی جماعتی که در راه خدای تعالی یک دیگر را میپرسند و زیارت میکنند، اُی عفرآ هیچ چیزی در این سَفَرَت دیدی؟ گفت: عجایبی بسیار دیدم و از همه عجبتز آنکه ابلیس را دیدم در دریای اخضر بر سنک سفیدی که آنجا بود نشسته و دستهای خود را بسوی آسمان برداشته و میگوید:

الهی هر گاه که سوگند خود را راست سازی و مرا بجهنم فرستی من درمیخواهم از تو که بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از آن عقوبت خلاصی دهی و مرا با ایشان حشر کنی، من گفتم: ای حارث این چه نامها است که بآن دعا میکنی؟ گفت من این نامها را بر ساق عرش دیده بودم پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند بهفت هزار سال پس دانستم که ایشان گرامیترین مردمانند نزد حق تعالی

ص: ۲۳

اینست که از حق تعالی بحق ایشان درخواستم، آن حضرت فرمود که: و الله که اگر اهل زمین باین اسما دعا کنند هر آینه اجابت فرماید حق تعالی دعای ایشان را و قبول فرماید مصنف رحمه الله میفرماید که: پس من این دعا میکنم. که: اللهم انی اسألك بحق محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسين (ع) أن تغفر ذنوبی و تجاوز عن سیأتی و تصلح شانی فی الدنيا و الآخرة و ترزقنی الخیر فی الدنيا و الآخرة و تصرف عنی الشر فی الدنيا و الآخرة و تفعل ذلک بالمؤمنین و المسلمین فی مشارق الارض و مغاربها، و یرحم الله عبدا قال آمینا و روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که: بهشت مشتاق چهار کس است از زنان: مریم بنت عمران، و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و او زوجه نبی خواهد بود در بهشت، و خدیجه بنت خویلد زوجه نبی در دنیا و آخرت، و فاطمه بنت محمد (ص) و مرویست از امیر المؤمنین (ع) که ما نزد رسول الله (ص) بودیم آن حضرت فرمود که: خبر کنید مرا که چه چیز بهتر است از برای زنان، کسی ندانست از ما متفرق شدیم و رجوع بفاطمه کرده او را از این سؤال اخبار کردم که آن حضرت این پرسید و کسی از ما ندانست فرمود که: من میدانم بهتر از برای زنان آنست که نبینند مردان را و مردان ایشان را نبینند، من بازگشتم بجانب رسول الله و گفتم سؤال کرده بودی از ما که چه چیز بهتر است زنان را آن بهتر است ایشان را که مردان ایشان را ببینند و نه ایشان مردان را، فرمود که ترا خبر داد باین و تو نزد آن هیچ نگفتی؟ گفتم: فاطمه، تعجب فرمود از

ص: ۲۴

این و گفت: فاطمه پاره از منست و مجاهد روایت کند که رسول الله (ص) یک روزی از خانه بیرون فرمود و دست فاطمه را در دست داشت گفت: هر که شناسد این را بشناسد و هر که شناسد او را این فاطمه بنت محمد است و او پاره از بدن منست و او دل و جان منست که در میان هر دو پهلوی منست، پس هر که او را بیازارد مرا آزرده، و هر که مرا بیازارد خدای را آزرده و جعفر بن محمد (ع) روایت کند که رسول الله (ص) فرمود که: حق تعالی غضب می کند بغضب فاطمه و خشنود

می‌شود بخشنودی فاطمه جابر بن عبد الله روایت کند که رسول الله (ص) فرمود که فاطمه شعره‌ایست از من هر که ایذا رساند شعره مرا بمن ایذا رسانیده و هر که ایذا رساند مرا خدای تعالی را ایذا رسانیده، و هر که خدای تعالی را ایذا رساند لعنت کند او را پری آسمانها و زمین، یعنی هر که در او باشد حذیفه روایت کند که رسول الله (ص) لا یزال رخسار فاطمه را (ع) می‌بوسید، و میان هر دو پستان او

ص: ۲۵

و جعفر بن محمد (ع) روایت کند که پیغمبر (ص) خواب نمی‌فرمود هیچ شب تا روی مبارک خود را در میان هر دو پستان فاطمه می‌نهاد حبیب بن ثابت گوید که یک روزی میان امیر المؤمنین و فاطمه (ع) سخنی شد رسول الله (ص) آمد بآنجا و این با آن حضرت التماس کردند خسیب و علی را بیک جانب خود خسانید و فاطمه را بجانب دیگر و دست امیر المؤمنین را گرفته بر ناف خود نهاد و دست فاطمه را نیز گرفته بر ناف مبارک خود نهاد و همچنین بود تا صلح شد میانه ایشان بعد از آن رسول الله بیرون فرمود، گفتند: یا رسول الله به اندرون فرمودی بر حالی و بیرون فرمودی بحالی دیگر که استیشار بروی مبارکت ظاهر می‌شود؛ فرمود که: چه مانع آید مرا و حال آنکه من صلح داده‌ام میان دو کس که دوست‌ترین من‌اند بر روی زمین روایت کنند از ابی عبد الله (ع) که رسول الله (ص) فرمود که فاطمه احسان نمود از حرام حق تعالی حرام گردانید ذریت او را از آتش.

حماد بن عثمان گوید که: من پرسیدم از ابی عبد الله (ع) که معنی حدیث چیست؟ فرمود که:

آزادند از آتش دوزخ ولد بطن فاطمه: حسن و حسین و ام‌کلثوم است روایت کند از جعفر بن محمد که او روایت کرده از پدر بزرگوار خود و او از علی بن حسین، و او از فاطمه صغرا، و او از حسین بن علی، و او از برادر خود حسن بن علی بن ابی طالب (ع) که من

ص: ۲۶

دیدم مادر خود را فاطمه (ع) در محراب ایستاده بود در شب جمعه و لا یزال رکوع و سجود میکرد تا عمود صبح ظاهر شد، و شنیدم که دعا می‌فرمود از برای مؤمنین و مؤمنات و نام می‌برد تا دعای بسیار کرد ایشان را و از برای خود هیچ دعا نکرد، گفتم مر او را که یا ام‌ماه چرا از برای خود هیچ دعا نفرمودی همچنان که از برای غیر می‌فرمودی؟ گفت: ای پسرک: الجار ثم الدار، اول همسایه بعد از آن خانه روایت کنند که محمد بن ابی بکر می‌خواند که **وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا** محدث راوی گوید که: گفتم آیا حدیث میکنند ملایکه غیر انبیا را؟ گفت: مریم پیغمبر نبود و ساره زن ابراهیم هم پیغمبر نبود، و معاینه دید ملایکه را که بوی بشارت دادند باسحاق و از پس اسحاق یعقوب، و فاطمه بنت محمد رسول الله نیز پیغمبر نبود و ملائکه بوی حدیث میکردند.

مصنف می‌فرماید که: مخالفان این نوع احادیث را انکار میکنند بآن که روایت میکنند از پیغمبر (ص) که می‌فرمود که اگر از امت من مخاطب و محدث میشدند تو از ایشان میبودی ای عمر این نوع را تصحیح مینمایند و غیر آن را تکذیب میکنند چنانچه

عادت ایشانست روایت کند از ابی سعید خدری که یک صباحی امیر المؤمنین (ع) فرمود که: ای فاطمه هیچ چیز هست که بآن چاشت کنیم فرمود: بخدای که اکرام فرمود پدر مرا به نبوت و ترا بوصیت که امروز نزد من چیزی نیست که بآن چاشت توان کرد، و دو روز پیش از این نیز مگر اندک چیزی که خود

ص: ۲۷

نمیخوردم و باین دو پسر حسن و حسین اینار مینمودم، فرمود که: ای فاطمه چرا اعلام نمیکنی بمن که برای شما طلب کرده بیارم؟ گفت: یا ابا الحسن مرا از خدای خود شرم می‌آید که تکلیف کنی تو نفس خود را بجیزی که بر آن قادر نباشی، پس آن حضرت از پیش فاطمه بیرون فرمود و ثوق بخدای تعالی نموده و حسن ظن بوی درست کرده دیناری بر سبیل قرض از کسی ستاد که ما یحتاج عیال را بخرد، و حال ایشان را باصلاح آرد در معیشت، در راه بمقداد بن اسود رسید بغایت روزی گرم بوده چنانچه این گرما او را دریافته بود و ایذا رسانیده آن حضرت فرمود که ای اسود حال تو چیست که در این ساعتی چنین از منزل خود بیرون آمده؟

گفت: یا ابا الحسن مرا بگذار و از حال من مپرس، فرمود که: ای برادر تا حال خود را بمن اعلام نکنی دست از تو نمی‌دارم، گفت: یا ابا الحسن بخدای تعالی رغبت مینمایم و از تو التماس میکنم که مرا بگذاری و کشف حال من نکنی، فرمود که: ای برادر چونست که حال خود را از من پنهان میداری؟ گفت یا ابا الحسن چون قبول نمیفرمائی بحق آن خدای که مکرم گردانیده محمد را نبوت و ترا بوصیت که من از منزل خود بیرون نیامدم مگر بواسطه سختی و بی‌چیزی گریه اطفال شنیدم از گرسنگی تاب آن نیاورده بیرون آمدم و ایشان را گرسنه گذاشتم و در غم ایشانم که چه چاره کنم حال و قصه من اینست آن حضرت چشمهای مبارک از گریه پر آب کرده بر رخساره مبارک فرو ریخت چنانچه محاسنش تر شد، و گفت سوگند یاد میکنم بآن که تو بوی سوگند یاد کردی که مرا از منزل بیرون نیاورد چیزی مگر آنچه ترا بیرون آورده، من دیناری قرض کرده بودم برای ما ما یحتاج ایشان اینک تو

ص: ۲۸

بستان که من آن را بتو اینار میکنم، آن را بوی داده بازگشت بمسجد و ظهر و عصر و مغرب را گزارد و چون رسول الله (ص) نماز مغرب را ادا فرمود در صف اول بر امیر المؤمنین برگذشت و اشارتی فرمود، امیر المؤمنین بر خواسته بر در مسجد بآن حضرت رسیده سلام کرد و او جواب فرمود و گفت:

یا ابا الحسن هیچ چیزی نزد تو هست از طعام شب که بیایم با تو و با هم تناول کنیم؟ آن حضرت سر مبارک در پیش انداخته حیران شد که چه جواب بگوید، چه شرم میداشت که آن حال را بر رسول الله بگوید، و رسول الله (ص) دانسته بود امر دینار را بوحی از جانب حق تعالی که از کجا أخذ کرد و بکجا صرف نمود و مأمور بود آن حضرت که در این شب نزد امیر المؤمنین طعام شب بخورند چون نظر فرمود بسکوت امیر المؤمنین گفت: یا ابا الحسن چه حال است ترا که نمیگوئی نه یا بلی تا با تو برویم؟ از روی حیا و تکریم فرمود: بیا تا برویم، پس رسول الله دست امیر المؤمنین را گرفته رفتند تا نزد فاطمه زهرا او نماز کرده در مصلی نشسته بود و در عقب او کاسه نهاده بود که بخار از او برمیخواست چون فاطمه کلام رسول الله

را شنید از مصلاى خود برخاسته بیرون آمد و بر آن حضرت سلام کرد، چون او عزیزترین مردمان بود نزد پیغمبر جواب سلامش گفت و دست مبارک بر سر و رویش کشید و فرمود که: اى دختر چگونه است حال تو در این شب که حق تعالی رحمت خود را قرین تو گرداند؟ گفت: حال خیر است، فرمود: چه داری که شام کنیم؟ فاطمه آن کاسه طعام را برداشته آورد در پیش آن حضرت و امیر المؤمنین نهاد

ص: ۲۹

چون امیر المؤمنین آن طعام را دید و رایحه آن بمشام مبارکش رسید نظری بر سبیل قهر بجانب فاطمه انداخت حضرت فاطمه گفت: سبحان الله تندی نظر تو در آن مینگرد که من گناهی کرده باشم که مستوجب این غضب گردم، فرمود که گناهی از این عظیم تر که تو بگرسنگی بسر بری و سوگند خوری که دو روز است که طعام نخورده و طعام پیش تو نهاده باشد؟

آنگاه فاطمه سر بالا کرد و گفت: اى اله و سید من تو میدانی آنچه در ارض و سما است که من نمیگویم غیر حق را، گفت: اى فاطمه این طعام از کجا است که من هرگز ندیده‌ام مثل این رنگ طعام را و رایحه مثل این نشنیده‌ام، و اُطیب از این نخورده‌ام، آنگاه رسول الله (ع) دست مبارک خود را در میان دو شانه علی نهاد و زور کرد و گفت: اى علی این طعام بدل و جزای آن دینار تست از نزد حق تعالی، او روزی میدهد هر کرا که میخواهد بی حساب و اندازه بعد از آن رسول الله (ص) گریسته فرمود که: سپاس مر خدای را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا ترا اى علی جاری مجری زکریا گردانید، و فاطمه را قایم مقام مریم بنت عمران.

ص: ۳۰

از ابی عبد الله (ع) مرویست که تسبیح فاطمه زهرا (ع) در هر روزی در عقب هر نماز فریضه نزد من دوست تر است از هزار رکعت نماز در هر روزی.

و نیز از آن حضرت مرویست که هر که تسبیح زهرا بگوید پیش از آنکه برخیزد از صلاة فریضه حق تعالی گناهان او را بیامزد، و باید که ابتدا بتکبیر کند.

و از موسی بن جعفر مرویست که او از پدران بزرگوار خود (ع) روایت کرده که رسول الله (ص) یک روزی بمنزل فاطمه (ع) آمده قلاده در گردن او دید، از آن اعراض فرمود، فاطمه آن را از گردن بیرون کرده انداخت، آن حضرت فرمود که اى فاطمه تو از منی بعد از آن سائلی آمد حضرت فاطمه آن قلاده را بوی داد آنگاه آن حضرت فرمود که غضب خدای تعالی مشدت شود بر کسی که اهراق دم من کند و ایذا رساند مرا در عترت من ام سلمه گوید که فاطمه (ع) شبیه‌ترین مردمان بود از روی وجه بر رسول الله (ع).

روایت کند از امیر المؤمنین (ع) که آن حضرت روایت کرده از فاطمه (ع) که گفت مرا رسول الله (ص) که اى فاطمه هر که بر تو صلوات فرستد خدای تعالی گناهان او را بیامزد و او را بمن ملحق گرداند در بهشت هر جا که باشم.

ص: ۳۱

از ابی عبد الله (ع) مرویست که اگر حق جل و علا امیر المؤمنین را (ع) خلق نمیفرمود از برای فاطمه (ع) او را بر روی زمین کفوی نمیبود از آدم و غیر او و صاحب فردوس روایت کرده که پیغمبر (ص) فرمود که اگر علی نمی بود فاطمه را کفوی نمیبود.

و نیز صاحب فردوس روایت کند از ابن عباس که رسول الله (ص) فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج فرموده و زمین را صدق او نمود، پس هر که بر روی زمین رود و بغض تو داشته باشد زمین بر وی حرام بود.

ص: ۳۲

و از ابی جعفر (ع) مرویست که یک روزی فاطمه (ع) شکایت کرد بر رسول الله (ص) از امیر المؤمنین (ع) گفت یا رسول الله او رزق خود را هیچ چیزی در خانه نمیگذارد مگر که میبرد و توزیع میکند بر مساکین، آن حضرت فرمود که: ای فاطمه آیا بغضب می آری مرا در باب برادر و ابن عم من بآن که غضب او غضب منست، و غضب من غضب خدای تعالی، فاطمه فرمود که: من پناه میبرم بخدای تعالی از غضب الهی و غضب حضرت رسالت پناهی.

در ذکر فدک و خطبه فاطمه زهرا علیها السلام

حمیدی روایت کرده در جمع بین الصحیحین از عایشه که حضرت فاطمه (ع) و عباس آمدند نزد

ص: ۳۳

ابو بکر و طلب میراث پیغمبر (ص) کردند؛ و ایشان در آن زمان زمین خود را از فدک و سهم خود را از خیر طلب میکردند، ابو بکر گفت: من از پیغمبر (ص) شنیده ام که فرمود: میراث گرفته نمیشود از ما آنچه میگذاریم ما آن را صدقه است آل محمد نخورند «بخورند ظ» از این مال، و بدرستی که من نمیگذارم امری را که دیده باشم رسول الله (ص) کرده است آن را مگر من آن را میکنم و آن امر را بتقدیم میرسانم.

ص: ۳۴

مؤلف رحمه الله می فرماید که آیا او ندیده بود که پیغمبر (ص) چه نوازشها در باب فاطمه میفرمود و او را بر همه برگزیده بود، و او اینها را هیچ ندیده همین شنیده بود که بعد از پیغمبر کسی از او میراث نمیبرد و حق حدیث آن بود که او بگوید که و الله من ترک نمیکنم امری را که از رسول الله شنیده باشم مگر که عمل کنم بمقتضای قول او، یا گوید چیزی که باین معنی باشد و صالح بن کیسان زیاده کرده که ابو بکر گفت که من می ترسم که ترک کنم چیزی را از امر او که آنگاه میل من بباطل باشد.

فاما صدقه پیغمبر که در مدینه بود عمر داد آن را بامیر المؤمنین (ع) و عباس و امیر المؤمنین بر آن صدقه غلبه کرد و خود تصرف فرمود.

و اما خیبر و فدک عمر هر دو را نگاه داشت و گفت این صدقه رسول الله است، و این از حقوقی است که تعلق بوالی امر دارد که بچه صرف میباید کرد.

مؤلف رحمه الله میفرماید که حکم صدقه مدینه نیز مثل حکم فدک و خیبر است، پس عمر

ص: ۳۵

چرا ایشان را از جمیع منع نکرد چنانچه ابو بکر کرد اگر عمل بر وجهی می کنند که روایت کرده اند خودشان، یا همه را در وجوه اهل بیت صرف کردن اگر امر بضد اینست، فاما تسلیم بعض و منع بعض از قبیل ترجیح بلا مرجح است.

و اما آنچه گفته که امیر المؤمنین بر صدقه عباس غلبه کرد این دلیل واضح است بر آنچه امامیه بر آن رفته اند که میراث مورث از آن بنات است نه از آن اعمام، چه امیر المؤمنین (ع) غلبه نکرد بر عباس در صدقه از جهت عمومیت، زیرا که عباس اقرب بود از آن حضرت، و محالست که غلبه آن حضرت او را بر سبیل علف و تأذی بوده باشد، پس باقی نماند الا آنکه غلبه آن حضرت بر آن صدقه بطریق فاطمه و پسرانش بوده باشد (ع) و ابن بابویه روایت کند از ابی سعید خدری که چون آیت **فَاتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ** نازل شد حضرت فرمود که: ای فاطمه فدک از آن تست.

و مرویست از علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) که رسول الله (ص) فدک را بر سبیل اقطاع بفاطمه (ع) داد.

ص: ۳۶

و ابان بن تغلب روایت میکند از ابی عبد الله (ع) که من گفتیم که اعطا فرموده بود رسول الله فدک را بفاطمه؟ فرمود که: رسول الله فدک را بر فاطمه وقف کرده بود وقتی که آیت **فَاتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ** نازل شد آن حضرت حق فاطمه را بوی اعطا کرد، گفتیم. آن حق را رسول الله بوی اعطا فرمود؟ گفت: بلکه حق جل و علا بوی شفقت نمود.

و بتظاهر روایات بشبوت رسیده که ذا القربی علی و فاطمه و حسن و حسین اند علیهم السلام و بنا بر این وقتی که ابو بکر و عمر والی این امر شدند و تعیین مینمودند از صحابه و مهاجرین بر بلاد قریبه و بعیده و عمل حکومت میدادند، انصاف آن بود که اعتقاد کنند که اهل بیت نیز مثل بعض این ولایه اند، ما این صدقه را که این مقدار غوغا بر سر آنست تسلیم ایشان کنیم و آن روایت را بایشان بگوئیم، و عذرخواهی نماییم، و گوئیم که شما اهل بیت رسول الله اید، و خدای تعالی بطهارت شما شهادت کرده، و رجس را از شما برده، و ما شناسا می گردانیم شما را که رسول الله (ص) فرموده که از ما کسی میراث نمیبرد و آنچه ما میگذاریم صدقه است، ما این را تسلیم شما کردیم، و ابراء ذمت خود از این نمودیم، و خدای تعالی حاضر و ناظر شما است که بچه صرف خواهید کرد؛ پس در آن عمل نمائید بر وجهی که سبب قربت شما باشد نزد خدای تعالی، پس اگر بر وجه مأمور صرف نمائید چنانچه رسول الله صرف نموده مصاب و مثاب

خواهید بود و اگر بر آن وجه صرف نکنید آن شما میدانید ما از گردن خود بیرون کردیم، این خود مقرر است که جمیع اقوال و افعال ایشان بر وجه فرموده خدای تعالی و رسول بود، با وجود که این نگویند و آن کنند بسیار دور است از مروت و انصاف.

و روایتست که بعد از وفات رسول الله (ص) فاطمه (ع) آمد نزد ابو بکر و فرمود که: ای ابو بکر روزی که تو بمیری از تو که میراث خواهد برد؟ گفت: أهل و ولد من، فرمود که: پس چرا من از رسول الله میراث نبرم؟ گفت: ای دختر رسول الله پیغمبر را میراث نمی باشد، و لیکن من اتفاق کنم و بدهم بر کسی که رسول الله بر او اتفاق میکرد و میداد، فرمود: و الله که من دیگر با تو سخن نگویم تا زنده باشم و سخن نکرد با او تا رحلت فرمود.

و در روایت دیگر ورود یافته که حضرت فاطمه فرمود نزد ابو بکر و میراث پدر طلب نمود گفت: انبیا را میراث نمی باشد آنچه میگذارند صدقه است، بازگشته این را بأمیر المؤمنین (ع) گفت فرمود: که باز گرد و بگو که چونست که سلیمان از داود میراث گرفت و زکریا گفت که: **فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ** بازگشت و گفت و او ابا نمود: و در حدیث دیگر ورود یافته که دیگر فاطمه فرمود که حق تعالی فرموده که **يُوصِيكُمُ اللَّهُ**

فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ او همین جواب داد که پیغمبران را میراث نمی باشد.

و ابو سعید خدری روایت کند که چون رسول الله رحلت فرمود فاطمه طلب فدک کرد، ابو بکر گفت: من میدانم که آنچه تو گوئی نخواهد بود مگر حق، لیکن دو گواه بیار تا بر این گواهی دهند، و أمیر المؤمنین (ع) را برده شهادت فرمود با ام ایمن گفت: یک زن دیگر را بیار یا یک مردی دیگر آنگاه من آن را بتو مسلم دارم و بنویسم.

مؤلف رحمه الله میفرماید که این سخن عجب است، زیرا که فاطمه (ع) طلب میراث پدر بزرگوار خود میکرد در این قضیه احتیاج بگواه نیست، چه مستحق تر که را گواهی نمی باید مگر نسب آن کس مجهول باشد، و در این قضیه این چنین نیست بلی اگر حضرت فاطمه (ع) دعوی کند که بمن بخشیده احتیاج باقامت بینه دارد طلب کردن فاطمه فدک را باقی نمیگذارد آنچه ابو بکر روایت کرده که پیغمبر را میراث نمی باشد، و این امریست واضح ظاهر.

و روایت کنند که عایشه و حفصه و مالک بن اوس نضری نیز روایت کردند که پیغمبر (ص) فرمود که: ما معاشر أنبیائیم میراث برده نمیشویم، وقتی که عثمان والی شد عایشه گفت عثمان که: آنچه پدر من و عمر بمن میدادند از بیت المال تو نیز برده، گفت: من در کتاب و سنت نمی یابم که بتو چیزی

باید دادن لیکن پدر تو و عمر بتو چیزی اعطا میکردند بطیب و رضای خود من بتو اعطا نمیکنم و نمیدهم، گفت: پس میراث مرا از پیغمبر چیزی بدهید، گفت: تو و مالک بن اوس نضری نیامدید و شهادت نکردید که پیغمبر را میراث نمی‌باشد و حق فاطمه را باطل ساختید، اکنون آمده و طلب میراث پیغمبر میکنی؟ من انکار نمیکنم و چیزی بتو نمی‌دهم؛ گویند که: هر گاه که عثمان بمسجد میرفت برای نماز عایشه فریاد و فغان مینمود و برمیداشت پیراهن نبی (ص) را و میگفت: او مخالفت صاحب این پیراهن میکند، و چون عثمان از او ایذا می‌یافت بالای منبر میرفت و می‌گفت این بی‌موی دشمن خداست و حق سبحانه و تعالی برای او و حفصه مثل زده در کلام خود بزن نوح و لوط آنجا فرمود که **وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ** تا آنجا که **وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاهِلِينَ** و عایشه نیز بوی می‌گفت که: یا نعل یا عدو الله تو آن کسی که رسول الله نعل یهودی نام کرد که در یمن میبود و یک دیگر را لعن میکردند تا عایشه سوگند خورد که با او در یک شهر نباشد؛ و از آنجا بیرون رفت بجانب مکه.

اما ابن اعثم که صاحب فتوح است نقل کرده که عایشه گفت: بکشید نعل را که بکشد او را خدای که او سنت رسول الله را کهنه ساخت و هنوز جامه او کهنه نشده، و رفت بجانب مکه، و غیر او روایت کرده که چون عثمان کشته شد عایشه آمد بمدینه و با یکی از مردم آنجا ملاقات کرده از

ص: ۴۰

أحوال و وقایع پرسید، او خبر داد که مردم اجتماع نمودند بر بیعت امیر المؤمنین علیه السلام گفت، و الله که من خون عثمان را طلب کنم، گفتند: تو خود تحریر و ترغیب مینمودی بر قتل او، گفت آن وقت که من گفتم نکشتند او را و گذاشتند تا توبه کرد و پاک شد از گناه همچو سبیکه آنگاه او را کشتند و چون خطبه حضرت فاطمه از محاسن و بدایع خطب است و ایراد نموده‌اند آن را مؤالف و مخالف اینجا نیز مذکور میگردد و مؤلف رحمه الله میفرماید که من آن را از کتاب سقیفه نقل کرده‌ام که آن کتاب تألیف أحمد بن عبد العزيز جوهریست که عمر بن شیبه روایت کرده از رجال خود بچند طریق که:

چون خبر رسید بفاطمه علیها السلام که أبو بکر اصرار دارد بر منع فدک چادر بر سر مبارک گرفته با خدمه و از زنان قوم که شقه چادرش نگاه میداشتند از خانه بیرون فرمود و میرفت در راه مثل رفتن رسول الله صلی الله علیه و آله تا آمد نزد أبو بکر و آنجا مهاجر و أنصار بسیار حاضر بودند، چون او را دیدند با جامه بیضا و آه و ناله او شنیدند بیکبار بگریه درآمدند، و فغان و گریه دراز

ص: ۴۱

کشید تا بعد از آن تسکین یافت آنگاه حضرت فاطمه فرمود که: سخنی چند دارم ابتدا بحمد الهی کرده میگویم و بعد از آن گفت:

الحمد لله على ما انعم، و له الشكر على ما ألهم؛ و الثناء بما قدم. من عموم نعم ابتداها، و سبوغ آلاء اسداها، و احسان منن اولاهها، جم عن الاحصاء عددها، و نأى عن المجازاة مزيدها، و تفاوت عن الادراك ابدها، و استتب الشكر بفضائلها، و استخذى الخلق بانزالها، و استحمد الى الخلاق باجزالها، و أمر بالنذب الى أمثالها.

و اشهد ان لا اله الا الله، كلمة جعل الاخلاص تأويلها، و ضمن القلوب موصولها، و أبان فى الفكر معقولها، الممتنع من الابصار رؤيته، و من اللسن صفته، و من الاوهام الاحاطة به، ابدع الاشياء لا من شىء كان قبله، و أنشأها بلا احتذاء

ص: ٤٢

مثله، و سماها بغير فائدة زادته، الا اظهارا لقدرته، و تعبدا لبريته، و اعزازا لاهل دعوته، ثم جعل الثواب لاهل طاعته، و وضع العذاب على أهل معصيته، زيادة لعباده عن نعمته، و حياشة لهم الى جنته و أشهد أن أبى محمدا عبده و رسوله، اختاره قبل أن يجتبله، و اصطفاه قبل ان يبتعثه، و سماه قبل أن يستجيبه، اذ الخلاق بالغيب مكنونة، و بشر الهاويل مضمونة، و بنهايا العدم مقرونة علما منه بمائل الامور، و احاطة بحوادث الدهور، و معرفة منه بمواقع المقدور، ابتعثه اتماما لعلمه، و عزيمة على امضاء حكمه، و انفاذا لمقادير حقه، فرأى صلى الله عليه و آله الامم، عابدة لاوثانها، عكفا على نيرانها، منكرة لله مع عرفانها، فأثار الله بابى صلى الله عليه و آله ظلمها، و فرج عن القلوب بهمها، و جلا عن الابصار عمها، ثم قبضه الله اليه قبض رافة و اختيار؛ رغبة بمحمد صلى الله عليه و آله عن تعب هذه الدار، موضوعا عنه اعباء الاوزار، محفوبا بالملائكة الابرار، و رضوان الرب الغفار و جوار الملك الجبار،

ص: ٤٣

فصلى الله عليه امينه على الوحى، و خيرته من الخلق و رضيه عليه السلام، و رحمة الله و بركاته

بعد از آن فرمود كه: شما بندگان خداييد حق جل و علا امر و نهى خود را جارى گردانيده در ميان شما، و حمله كتاب و وحى و اماناء خود را بشما فرستاده و پيغام او را ايشان بشما رسانيده‌اند، و اکنون عهد الهى و بقيه وعد و وعيد نامتناهى او در ميان شماست كتاب الله است كه آيات بينات او در غايت ظهور است، و انكشاف سرايش در ظهور همچو نور، و قرآن برهاني است در ميان ما كه ظواهر او متجلى است، و استماع او خلايق را دايمي است، و پيروي او موجب رضوان و جنان است، و عمل بمضمونش سبب نجات و راحت جاويدان، حجج الهى در او ظاهر است، و مواعظش باهر، و احكامش كافى است و بيناتش شافى، و شرايعش مكتوبست، و رخصش موهوب حق تعالى فرض گردانيده بر شما ايمان را تا پاك سازد شما را از شرك و كفر، و نماز را واجب گردانيده تا دور كند از شما كبر، و زكاة را بر شما لازم كرده تا در رزق شما بيفزايد، و روزه را بر شما فرض ساخته تا اخلاص شما بآن محكم گردد، و حج را متحتم گردانيده تا دين شما قايم و درست شود؛ و شما را بعدالت فرموده تا دل شما از غل و غش پاك گردد، و طاعت ما نظام ملت است و زين و زيب امت، جهاد عز اسلام است، و صبر معونت استيجاب انام، أمر بمعروف مصلحت عامه است،

ص: ٤٤

و بر والدین وقایه است از سخط و غضب رب، و رعایت صله ارحام زیادتی است در عمر و افزونی است در عدد، و قصاص از برای حفظ دما است، و وفا بنذور تعریضی است از برای مغفرت، و توفیه میکائیل و موازین تعییری است از جهت بخش و نقصان، و اجتناب از قذف محصنات حجابی است از لعنت، و باز ایستادن از شرب خمر دوریست از رجس عصیان، و دوری جستن از سرقت سببی است از برای عفت، و کناره کردن از خوردن اموال ایتام و حقوق ایشان را بایشان صرف نمودن زینهار است از ظلم، و عدل در احکام ایناس است از برای رعیت و تبرا از شرک اخلاص است از برای ربوبیت؛ پس بترسید از خدای تعالی آنچه سزای ترسیدن است و اطاعت کنید او را در آنچه امر او سمت ورود یافته در آن جز این نیست که بندگان که موصوفاند بصفه علم از خدای تعالی ترسانند، و بر اعمال و اقوال خود لرزانند دیگر فرمود که: من فاطمه بنت محمد می‌گویم شما را کلام محکم ظاهر، و نمی‌گویم سخن خطاء باطل و هر آینه آمد بشما فرستاده بحکم خدای از جنس شما در بشریت تا بواسطه جنسیت مخالطه نمائید و استفاده وجود گیرید دشوار است بر او آنچه در آن برنج افتید و زحمت کشید؛ حریص است بر اسلام شما، بمؤمنان مهربان است و بخشاینده این چنین پیغمبری پدر من است نه از آن زنان شما، و برادر و ابن عمش از رجال ما است نه از رجال شما؛ آنچنان رسول الله که تبلیغ رسالت و تبیین آن نمود به بیم و امید، و منحرف بود از طریق اهل شرک، و بحکم

أنا نبی بالسيف

گاه ایشان را بضر

ص: ۴۵

حسام از راه کفر باز میداشت، و گاه بطریق حق بر سبیل حکمت و موعظه حسنه دعوت میفرمود، بتان را میشکست و فرقه‌ها را میشکافت تا جمعیت اهل کفر را بهزیمت و تفرقه مبدل ساخت، و شب تیره کفر را بظهور صبح اسلام نورانی گردانید، و دین قویم را استحکام داد؛ و گنگ ساخت شیاطین روی زمین را، و کلمه اخلاص را در میان شما ظاهر گردانید و بشما فهمانید؛ با اهل بیت خود بود و اهل بیت از وی جدا نبودند، آن اهل بیتی که حق تعالی رجس کفر و گناه از ایشان برده و پاک و مطهر گردانیده و شما بر کنار بی اعتبار دوزخ بودید، شما را از آن خلاصی داد و رهانید، و کفر و فجره شما را زهراب هلاک چشانید، و دشمنان را ذلیل و عاجز ساخت، و از حوالی شما دور انداخت؛ و شما را رهانید از دست فارسان عرب و اجلاف ایشان که آتش فتنه و حرب می‌افروختند، و خرمن عمر شما را میسوختند،

ص: ۴۶

بضر شمشیر آن فتنه را فرو نشانید، و آنها را بآتش سوزان رسانید، و شما اکنون بسعی و کوشش او بدولت اسلام رسیدید، و برفاهیت وسعت عیش و جمعیت زندگانی می‌کنید در مهد امن و امان نشسته، و در جمیع فتنه‌ها بر خود بسته، بآرام دل و فروغ خاطر نشسته‌اید، چون حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را بجوار رحمت خود برد و اتمام فرمود بر او آنچه وعده کرده بود، بعد از آن عداوت و کینه دشمن کینه‌جوی ظاهر شد، و ساکت ناطق گشت، و چادر اسلام کهنه شد، و آنکه در کنج خمول و گم نامی بود در منصفه ظهور و شناسائی نشست، و آنکه راه حلقش گرفته بود اکنون مثل فحل

ص: ۴۷

جانور حنجره خود را حرکت داده صوت و آواز برداشت و بعرضه کفر شتافت، شیطان در سربیی مغز او ندای خلاف رسانید، و سر رشته اش بحلاف و نفاق کشانید، عهد نزدیک است، و میدان سخن وسیع است، و جراحت هنوزاند مال نیافته، شما داغ نهادید غیر شتران خود را؛ و ایشان را ورود داده اید بشریبی و آبخواری که نه از آن شماست، و شما بشتاب این کردید بزعم خوف فتنه، بدان که ایشان بفته افتاده اند که ظهور نفاق ایشان است، و بدرستی که اسباب نزول دوزخ فراگیرنده است و احاطه کننده بناگرویدگان؛ پس چه دور است از شما و چیست حال شما و از کجا صرف می کنید کتاب الهی بزرگست و عزیز آنچه هست در او درج است بروجه ظهور بآن که فرایض او قایم است، و دلائل او واضح است، و شرایع او لامع است، و زواجر او طالع است، و أوامر او لایح است، أما بد است از برای ظالمان بدلی از خداوند و هر که طلبد جز دین اسلام دین دیگر را پس پذیرفته نشود آن دین از او و او بواسطه ترک اسلام در آخرت از زیان کاران باشد.

ص: ۴۸

بعد از آن فرمود که زعم شما آنست که مرا ارث نیست از پدر خود، شما بعمد ترک کتاب الهی کردید، و آن را بر پس پشت خود انداختید حال آنکه قول حق جل و علا است که **وَوَرَّثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ** و خبر میدهد از زکریا و یحیی که **رَبَّ فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْثَنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَ اجْعَلْهُ رَبًّا رَضِيًّا**. و دیگر فرمود **يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ الْاُنثَىٰ**.

زعم شما آنست که مرا حظی نیست از پدر خود آیا حکمی که حق تعالی فرموده در آیتی پدر من آن را از قرآن بیرون کرده یا می گوئید که اهل دو ملت از یک دیگر میراث نمیبرند، یا شما داناترید بخصوص قرآن و عموم آن از پدر من (ص)، آیا حکم جاهلیت می طلبند و کیست نیکوتر از خدای تعالی از جهت حکم برای قومی که تدبیر میکنند از روی یقین و میدانند که أحسن أحكام حکم اوست.

ای معاشر مسلمانان آیا میراثی که حق تعالی تعیین فرموده باشد تو از پدر خود میراث بری و من نبرم، شما بد چیزی را مرتکب شده اید و اتیان بامر زشت نموده اید، زمام اختیار این را محکم نگاه دارید تا روزی که مردم محشور گردند؛ خوشا آن روز که حاکم خدای تعالی باشد، و کفیل محمد،

ص: ۴۹

و وعده ما و شما بقیامت است که آن قرارگاهی است از برای هر چیز زود باشد که بدانید آن کس را که عذاب الهی بر وی نازل گردد و او را رسوا سازد و در آن عذاب باشد همیشه.

آنگاه متوجه قبر پدر بزرگوار شد، و بقول هند بنت ااثه تمثیل فرمود و آن اینست:

لو كنت شاهدا لم تكثر الخطب

قد كان بعدك انباء و هنبته

یعنی بدرستی که روی نمود بعد از تو اخبار بی موقع بسیار و اختلاط اقوال و امور شداید بی شمار اگر تو حاضر می بودی آن را بسیار نمی شد خطب و کار باینجا نمیرسید، بدرستی که نایافتن ترا ما همچو نایافتن زمین است باران بزرگ قطرات خود را؛ و اختلال نمودند قوم تو در امور دین چون تو غایب شدی و بازگشتند بطریق اصلی خود؛ بعد از اینها فغان از نهاد مردم برآمد و چشمها از چشمها روان شد آنگاه فرمود بمسجد انصار و گفت:

أی معشر بقیت و ای عماد ملت، و ای حصن اسلام این چه فترتست در حق من، و این چه ستم

ص: ۵۰

است بر من آیا چون رسول الله (ص) که بعالم آخرت فرمود امر دین آخر شد؟ نه چنین است این کاریست بزرگ که شما پیش گرفته اید و راتق فاتق آن گشته اید، و آن را سهل انگاشته اید، روی زمین از این ظلمت گرفته؛ و کوههای بلند پست شده، و امان از میان برخاسته، و دلها از این کاسته؛ و حقوق ضایع شده و امور دین تباه گشته، آیا اگر بر انبیا و رسل أجل حلول کند دین ضایع ماند و باز گردند بکیش اصلی خود و این آیت را خواند که **وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ** یعنی نیست محمد مگر فرستاده از پیش من بدرستی که بگذشته اند پیش از وی فرستادگان، آیا اگر بمیرد این پیغمبر یا کشته گردد باز می گردید شما بر پاشنه های خود، یعنی مرتد می شوید و از دین برمی گردید، و هر که برگردد به پیش بآن که مرتد شود پس زیان نرساند بر آن برگشتن خود خدای را چیزی، بلکه ضرر آن بوی عاید گردد، و زود باشد که جزا دهد خدای تعالی مر سپاس دارندگان را.

ص: ۵۱

بعد از این سخنان فرمود که گوش را تاب شنیدن آن نیست که بغایت متضرر شده بود و رنجیده خاطر گشته.

[فرمایش آن حضرت با زنان مهاجرین و انصار]

و مرویست که چون وفات حضرت فاطمه نزدیک شد حضرت امیر المؤمنین را طلب فرموده گفت آیا انفاذ وصیت من می کنی و عهد مرا بجای می آری که من غیر از تو کسی ندارم؟ فرمود: بلی یا بنت رسول الله گفت: وقتی که من وفات یابم مرا بشب دفن کن و اعلام مکن أبو بکر و عمر را که بجنازه من حاضر شوند.

ص: ۵۲

چون وجع بر او مشد گشت و بیماری روی در تزايد نهاد زنان مهاجر و أنصار نزد وی جمع گشته گفتند: یا بنت رسول الله امشب حال تو چون گذشت؟

فرمود که: آنچنان گذشت که من کاره بودم و ناخواهنده دنیای شما را؛ و دشمن یافتم مردم شما را، آنچه ایشان اندوخته‌اند و پیش فرستاده غضب الهی بر ایشان ورود خواهد یافت، و عذاب ایشان بخلود خواهد کشید: **لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَفِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ.**

ص: ۵۳

آورده‌اند که ابو بصیر سؤال کرد از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق (ع) که چرا وقتی که امیر المؤمنین (ع) والی شد فدک را از متغلبه أخذ نفرمود و بدان علت گذاشت؟ جواب فرمود که ظالم و مظلومه هر دو ملاقی مجازات الهی شده بودند؛ و هر یک بر قدر استحقاق نیک و بد خود جزا یافته، آن حضرت نخواست که استرجاع فرماید بچیزی که حق تعالی غاصب را عقاب نموده و مغضوبه را ثواب کرامت فرموده.

و دیگر آنکه رأی امیر المؤمنین (ع) در ترک فدک اقتدا بر رسول الله بود (ص) که چون رسول الله از مکه بیرون فرمود عقیل خانه او را فروخت بعد از فتح مکه بعضی گفتند یا رسول الله چرا بخانه خود

ص: ۵۴

رجوع نمی‌کنی؟ فرمود که: آیا عقیل خانه برای من گذاشته که من بآن رجوع کنم و از آن ابا فرموده گفت که: ما اهل بیتیم که رجوع نمی‌کنیم در راه خدای تعالی بچیزی که از ما اخذ کردند.

۴

[عمر بن عبد العزیز فدک را به فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سهم خمس را به بنی هاشم برگرداند]

و مرویست که چون عمر بن عبد العزیز والی شد گفت: ای مردمان من رد می‌کنم بر شما مظالم شما را، او اول آنچه که در دست منست فدک است که آن را بر ولد رسول الله و ولد علی بن ابی طالب (ع) باز می‌گردانم و اول کسی که فدک را رد کرد او بود.

و روایت چنان است که آن را با غلات مدت ولایت خود رد کرد بر ایشان؛ بعضی گفتند او را که این کار که تو کردی عقابی است و نعمتی بر ابو بکر و عمر، و طعنی است بر ایشان و نسبت دادن ایشان بظلم و غضب و در این وقت بسیاری از قریش و مشایخ اهل شام از علماء بد نهاد نزد او بودند عمر بن عبد العزیز گفت که نزد من بصحت رسیده و بر شما نیز معلوم است که فاطمه زهرا (ع) دختر رسول الله بود (ص) که دعوی فدک نمود و درید و تصرف او بود، و او از این قبیل نبود که بر رسول الله دروغ بندد؛ با وجود شهادت امیر المؤمنین و ام ایمن و ام سلمه، و فاطمه نزد من صادق است در آنچه دعوی نموده و اگر

چه اقامت بینه هم نکند، چه او بهترین زنان اهل بهشت است و امروز من آن را رد می‌کنم بر ورثه او و باین تقرب می‌جویم بر رسول الله، و امیدوارم که فاطمه و حسن و حسین شفیع من باشند در روز قیامت، و اگر من می‌بودم بجای ابو بکر که حضرت فاطمه این دعوی

ص: ۵۵

کرد تصدیق می‌نمودم بر آن دعوی، بعد از آن فدک را تسلیم محمد بن علی الباقر و عبد الله بن حسن (ع) نمود.

و گویند که هفتاد خروار زر سرخ و سفید از مال خمس بر ایشان رد کرد و همچنین آنچه حق بنی فاطمه و بنی هاشم بود که در زمان ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و عبد الملک حیات کرده بودند و بایشان نرسانیده بر ایشان بازگردانید، و بنی هاشم در آن سالها غنی شدند و احوال ایشان خوب شد، و مأمون و معتصم و واثق نیز بر ایشان مسلم داشتند و گفتند که مأمون از ما أعلم است آنچه او امضاء آن نموده ما نیز می‌نمائیم، اما چون متوکل والی شد فدک را دیگر از ایشان گرفته بر سبیل اقطاع بحرمله حجام داد، و بعد از او بفلان نازیاری از اهل طبرستان مسلم داشت، و رد کرد دیگر آن را معتضد، و مکنتی آن را حیات کرد؛ و گویند که مقتدر رد کرد بر ایشان.

شریک گوید: که واجب بود بر ابو بکر که با فاطمه زهرا بموجب شرع عمل کند: و اقل آنچه

ص: ۵۶

بر او واجب بود آن بود که او را بر آن دعوی سوگند دهند که آن را رسول الله (ص) در حال حیات خود بوی آرزانی داشته، زیرا که امیر المؤمنین (ع) و ام ایمن بر آن شهادت داده بودند، و ربع شهادت باقی بود پس رد او بعد از دو شاهد وجهی نداشت، پس او را تصدیق حضرت فاطمه بایست کرد یا سوگند داد او را و حکم از برای او کرد شریک می‌گوید که خدای تعالی مستعان است در مثل این امور او متحمل جهل شده یا مرتکب عمد.

حسن بن علی الوشا گوید که: من سؤال کردم از امام علی بن موسی الرضا (ع) که آیا رسول الله (ص) دیگر چیزی غیر فدک از اموال گذاشته بود؟ فرمود که: در مدینه حیطانی گذاشته بود و شش اسب، و سه ناقة که عضبا و صهبا و دیباج است، و دو استر که شها و دلدل است، و یک حمار که یغفور است، و دو گوسفند شیردار، و چهل ناقة با شیر، و یک شمشیر که ذو الفقار است؛ و یک زره که ذات الفصول است، و یک عمامه که سحاب است و دو برد یمانی، و یک خاتم که فاصل است، و یک قضیب که ممشوقست، و زیر اندازی از لیف، و دو عبائی قطوانی، و یک بالشی که از پوست، و اینها را بفاطمه (ع) داد غیر زره و شمشیر و عمامه و خاتم که بأمیر المؤمنین (ع) تفویض فرمود

ص: ۵۷

[گفتگوی آن حضرت با پیامبر هنگام مرگ]

روایت می‌کند زهری از علی بن حسین (ع) که علی بن ابی طالب (ع) گفت مر فاطمه را (ع) که هیچ پرسیدی از پدر بزرگوار که کجا ملاقات خواهی کرد در روز قیامت با وی؟ گفت: بلی، آن حضرت فرمود که: مرا طلب کن نزد حوض کوثر، گفتم اگر آنجا ترا نیابم؟ فرمود که: در ظل عرش پروردگار مرا طلب نمای که غیر من در ظل عرش نخواهد بود، آنگاه دیگر فاطمه گفت که: ای پدر بزرگوار اهل دنیا در آن روز برهنه خواهند بود؟ فرمود که: بلی ای دختر من، گفتم: من هم برهنه باشم؟ فرمود که: نعم تو هم برهنه باشی لیکن کسی بکسی التفات نکند؛ فاطمه می‌گوید که گفتم: و اسوأتاه در آن روز از خدای عز و جل، من بیرون نیامدم تا رسول الله گفت بمن که: جبرئیل که روح الامین است بر من نازل شد و گفت مرا که: ای محمد بخوان فاطمه را و اعلام کن که چون او از خدای تعالی شرم داشت پس خدای تعالی نیز از وی شرم داشته وعده فرمود که پیوشاند او را در قیامت دو حله که هر دو از نور باشد، امیر المؤمنین فرمود که چرا از ابن عم خود از پدرت چیزی پرسیدی؟ گفت:

پرسیدم فرمود که: علی (ع) نزد حق تعالی از آن گرامی‌تر است که برهنه باشد در روز قیامت.

و قریب باین حدیث ابن عباس نیز روایت کرده که فاطمه زهرا گفت مر پیغمبر را (ص) در وقت سكرات موت که: ای پدر بزرگوار من بی تو صبر ندارم ساعتی در دنیا پس کجا خواهد بود فردا میعاد ما؟ فرمود که: اول از اهل من تو خواهی بود که بمن ملحق شوی، و میعاد بر پل صراط است که بر جهنم کشیده شده است گفت: ای پدر خدای تعالی حرام نکرده چشم و گوش ترا بر آتش؟ فرمود که: بلی و لیکن من آنجا می‌ایستم تا امت من بگذرد، گفت: اگر ترا آنجا نبینم؟ فرمود که: در

ص: ۵۸

قنطره هفتم از قناطر دوزخ که داد مظلومان از ظالم بستانم، گفت: اگر آنجا نبینم؟ فرمود که:

به بینی مرا در مقام شفاعت که آنجا شفاعت امت کنم، گفت: اگر آنجا نبینم؟ فرمود که: مرا به بینی نزد میزان که من آنجا در خواست امت کنم از خدای تعالی جهت خلاصی از آتش دوزخ، گفت: اگر نبینم آنجا؟ فرمود که: به بینی مرا نزد حوض که عرض او ما بین ایله است تا صنعا بر حوض من هزار پسر باشند با هزار جام مثل لؤلؤ منظوم و همچو بیض مکنون هر که از آن شربتی بیاشامد بعد از آن هرگز تشنه نشود، لا یزال بفاطمه راز می‌فرمود تا روح از جسد مبارکش پرواز نمود (ص).

روایت کند جابر انصاری که در وقت سكرات موت فاطمه رفت نزد رسول الله (ص) و بر رویش افتاد و بسیار گریست، آن حضرت بخود آمده چشم گشود و فرمود که: ای دختر بعد از من تو مظلومه و مستضعفه خواهی بود، کسی که تو را بیازارد مرا آزرده، و کسی که بر تو خشم گیرد بر من خشم گرفته، و کسی که ترا شاد کند مرا شاد کرده، و کسی که بتو نیکویی کند بمن نیکویی کرده، و کسی که بر تو جفا کند بمن جفا کرده، و کسی که بتو پیوسته بمن پیوسته و کسی که از تو بریده از من بریده، و کسی که بتو انصاف داده بمن انصاف داده، و کسی که بر تو ظلم کند بمن ظلم کرده، زیرا که تو از منی و من از تو، و تو پاره از منی، و تو روح منی که در میان هر دو پهلوی منست، بعد از آن فرمود که من شکایت خواهم برد پیش خدای تعالی از ظالمانی که بر تو ظلم کردند از امت من.

بعد از آن امام حسن و امام حسین درآمدند، و خود را بر روی آن حضرت انداختند، و گریه

ص: ۵۹

و فغان برداشتند و می‌گفتند: جانهای ما فدای تو باد یا رسول الله، پس علی (ع) رفت که ایشان را از آن حضرت دور کند سر برداشته فرمود که: ای علی بگذار ایشان را که ببینند مرا و من ببینم ایشان را، و ایشان از من توشه بگیرند و من از ایشان که ایشان بعد از من مقتول گردند بظلم و عدوان، پس لعنت خدای بر کسی که ایشان را بقتل آورد، بعد از آن فرمود که: ای علی تو بعد از من مظلوم خواهی بود، و من خصم خواهم بود کسی را که خصم تو بوده در روز قیامت.

ذکر حال فاطمه زهرا بعد از رسول الله (ص) و وصیت و وفاتش صلوات الله علیها

مرویست از امام محمد باقر (ع) که او فرمود که: فاطمه زهرا بعد از رسول الله کسی او را خندان ندید تا رحلت فرمود.

و از ابی عبد الله (ع) مرویست که گریه‌کنندگان پنج کس بودند: آدم، و یعقوب، و یوسف و فاطمه بنت محمد، و علی بن حسین (ع).

و اما آدم بر فراق بهشت چندان گریست که بر رخسارش دو جوی ظاهر شد که بر مثال دو رودخانه آب از آن روان بود.

اما یعقوب در فراق یوسف چندان گریه کرد که نور بصرش زایل گشت تا غایتی که گفتند او را **تَاللَّهِ تَفْتَوُا تَذْكُرُ يَوْسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ**

ص: ۶۰

یعنی بخدا که همیشه باشی با ناله و زاری که یاد کنی یوسف را تا وقتی که بیمار شوی و مشرف بر موت گردی یا باشی از جمله هلاک‌شدگان.

و اما یوسف در زندان چندان می‌گریست بر یعقوب که اهل زندان تمام بتنگ آمدند و گفتند که: بروز گریه کن و بشب خاموش باش؛ و یا بشب گریه کن و بروز خاموش باش تا ما را راحتی باشد، و مصالحه کرد ایشان را بیکی از این دو.

و اما فاطمه بر مصیبت رسول الله بی‌حد و حساب می‌گریست چنانچه اهل مدینه متاذی شدند، و میگفتند از بسیاری گریه تو ما بتنگ آئیم و او بیرون میفرمود از آن بمقابر شهدا و در آن صحرا چندان که میتوانست می‌گریست و باز بمدینه مراجعت میکرد.

و اما علی بن حسین بعد از واقعه امام حسین بیست سال یا چهل سال گریست و هرگز طعامی پیش وی نیاوردند تا تر نکرد از آب چشم تا غایتی که او را مولای بود میگفت که: جان من فدای تو باد من میترسم بر تو که بباشی از جاهلان در جواب میفرمود که **إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ**.

یعنی جز این نیست که شکایت خویش و غم و اندوه خود را عرض میکنم بخدای تعالی نه بشما و من می‌دانم از الهام الهی چیزی را که شما نمی‌دانید، من هرگز یاد نکردم مقتل بنی فاطمه را که قطرات از چشم من روان نگردد.

مناقب فاطمه زهرا (ع) در کثرت از عدد نجوم سماوات بیشتر است، و در ظهور از آفتاب نیم روز اظهر.

ص: ۶۱

[یادکرد بیماری و وصیت و وفات آن حضرت]

روایت کند ابو جعفر (ع) که کتابی را از کتاب‌دان بیرون آورد در آن وصیت فاطمه (ع) نوشته بود که:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این آنست که وصیت کرده فاطمه بنت محمد (ص) بحوایط سبعة خود بعلی بن ابی طالب، و بعد از او بحسن بن علی؛ و بعد از او بحسین بن علی، و بعد از او به بزرگان اولاد من (ع) بشهادت مقداد بن اسود، و زبیر بن عوام و آن را علی بن ابی طالب نوشته بود (ع) و اسماء بنت عمیس روایت کند که فاطمه (ع) وصیت کرد بمن که او را بعد از وفات دیگری غسل ندهد مگر من و امیر المؤمنین (ع) و من و آن حضرت او را غسل دادیم.

ص: ۶۲

و گویند که فاطمه (ع) گفت مرا اسماء بنت عمیس را وقتی که وضو ساخته بود از برای نماز که: طلب مرا بیار که بآن تطیب کنم، و جامه مرا بیار که در آن نماز می‌گذارم، بعد از آن وضو گرفته سر نهاد ببالین و فرمود که: ای اسما بنشین بر بالین من چون وقت نماز آید مرا برخیزان اگر برخاستم فيها، و الا بفرست و امیر المؤمنین را طلب کن، چون وقت نماز در آمد گفت الصلاة ای دختر رسول الله دید که روح اقدسش بعالم بالا پرواز نموده آنگاه در پی امیر المؤمنین فرستاده آمد گفتند حضرت فاطمه رحلت نمود؛ فرمود: کی بود؟ گفت: این زمان که بطلب تو فرستادم، پس امر کرد اسما را بغسل او، و امر فرمود حسن و حسین را ببردن آب و در شب او را دفن کردند، و قبر اطهرش هموار ساختند گفتند که چرا چنین کردید؟ امیر المؤمنین فرمود که: او چنین گفته بود.

و روایت کنند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار چهل روز زنده بود، چون وفاتش نزدیک شد گفت اسماء بنت عمیس را که: جبرئیل (ع) در وقت وفات رسول الله آمد و چهل درهم کافور از بهشت آورد، و آن حضرت آن را سه قسم ساخته قسمی از برای خود تعیین فرمود، و قسمی دیگر از برای امیر المؤمنین (ع)، و قسمی دیگر از برای من، پس ای اسما بیار نزد من بقیه حنوط والد را که در فلان موضع نهاده و در زیر بالین من بگذار، من رفتم آوردم و نهادم، و بعد از آن جامه را بر روی مبارک خود کشید، و فرمود که: ای اسما اندک زمانی انتظار بکش و مرا آواز کن اگر جواب دادم فيها و الا بدان که به پیش پدر خود رفته‌ام، آنگاه بفرموده اندک زمانی انتظار کشیده آواز کرد جواب نشنید، دانست که بعالم آخرت انتقال فرموده فغان برداشت و میگفت:

یا بنت محمد المصطفی یا بنت اکرم من حملته النسا یا بنت خیر من وطی الحسا یا بنت من کان من

ص: ۶۳

ربه **قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى** هیچ جواب نیامد جامه را از روی مبارکش برداشت دید از دنیا مفارقت کرده بود، بایستاد و بوسه بر روی و فرق مبارکش می داد، و می گفت: ای فاطمه چون به پیش پدر بزرگوار رسی بر او سلام برسان از اسماء بنت عمیس.

نقل است در این اثنا امام حسن و امام حسین از در درآمدند و گفتند ای اسما هرگز مادر ما در این ساعت خواب نمی کرد؟ گفت: یا بنی رسول الله مادر شما در خواب نیست دنیا را بدرود کرده، امام حسن (ع) بر روی وی افتاد و بوسه بر سر و رویش می داد و می گفت: ای مادر مهربان بمن سخن کن پیش از آنکه روح از بدن من مفارقت کند، و امام حسین آمده پای مبارکش میوسید و می گفت ای مادر نازنین منم پسر تو حسین سخن گوی بمن پیش از آنکه دل من پاره شود و مرگ مرا دریابد.

اسما گفت بایشان که ای پسران رسول الله بروید و پدر بزرگوار را از موت مادر اخبار کنید ایشان بیرون آمدند تا نزدیک مسجد و باواز بلند می گریستند جمیع صحابه بشتاب پیش آمدند و گفتند: ای پسران رسول الله چه چیز می گریاند شما را حق تعالی نگریاند چشمهای شما را؟ شاید که نظر شما بر مرقد منور جد بزرگوار شما (ص) افتاده باشند و گریه دست داده باشد از جهت شوق شما بآن حضرت گفتند: گریه ما از برای آنست که مادر ما فاطمه زهرا بسرای سرور انتقال فرمود، امیر المؤمنین (ع) این خبر شنیده از مسجد بیرون آمده و بر روی وی افتاد و می گفت: درد دل خود را بکه گویم، و قرار و آرام از که جویم، بتو بود قرار و آرام من، بعد از تو بکه خود را

ص: ۶۴

تسلی کنم، و درد دل خود گویم بعد از آن این را فرمود:

و کل الذی دون الفراق قليل

لکل اجتماع من خلیلین فرقة

دلیل علی ان لا یدوم خلیل

و ان افتقادی فاطما بعد احمد

یعنی هر اجتماع را از میان دو دوست جدائی هست و هر نوع مصیبتی که باشد نزد فراق اندکست، و بدرستی که نایافتن من فاطمه را بعد از احمد (ص) دلیلت بر آنکه دایم نمی باید دوست.

بعد از آن امیر المؤمنین (ع) فرمود که ای اسما غسل ده او را بآب سدر و کافور و آب قراح و کفن کن، آنگاه او را غسل داده با حنوط و کفن کرده بر وی نماز گزاردند و در شب در بقیع دفن کردند و وفات آن حضرت بعد از عصر بود.

ابن بابویه رحمه الله این خبر را چنین آورده اما می‌گوید که نزد من صحیح آنست که او را در خانه خود دفن کردند، چون بنی امیه مسجد را زیاده ساختند آن داخل شد در مسجد.

و مؤلف رحمه الله می‌فرماید که ظاهر و مشهور آنست که مردم و ارباب تواریخ و سیر نقل کرده‌اند که حضرت فاطمه را در بقیع دفن کرده‌اند چنانچه سمت ذکر یافت.

و روایت کند سلمی ام بنی رافع که من نزد فاطمه (ص) بودم در مرضی که در آن وفات یافت در بعضی از آن روزها که مرضش سبک‌تر بود امیر المؤمنین (ع) بهمم و حاجتی که داشت رفت، چون دید که او در آن روز بهتر است از پیشتر بعد از آن فاطمه (ع) امر فرمود که یا امة الله از برای من

ص: ۶۵

آبی بیار تا غسل کنم، من رفتم و آوردم، غسلی فرمود که بهتر از آن ندیده بودم، بعد از آن گفت جامه مرا بیار، آوردم، پس پوشید بازگفت که: مرا بر فراش بخسبان بر وجهی که روی من بقبله باشد، آنچنان کردم فرمود که: باز پرداختم از خود اکنون جامه را از تن من بر مدار که جان را بحق تسلیم کردم، بعد از آن دست راست خود را در زیر سر نهاد و روی بقبله کرده درگذشت، در آن اثنا امیر المؤمنین (ع) آمد که ما فریاد و فغان میکردیم حال را از ما پرسیده من گفتم کیفیت حال را فرمود که: پس در این هنگام کشف جامه‌اش نباید کرد پس برداشتند او را با جامه‌اش دفن کردند.

مؤلف رحمه الله می‌فرماید که: این حدیث را ابن بابویه رحمه الله روایت کرده بر این وجه که ملاحظه کردی، و أحمد بن حنبل نیز در مسند خود باین طریق روایت میکند مرفوع بام سلمی که او روایت کرده این چنین با وجود اتفاق شیعی و سنی در این حدیث که او خود را غسل داد و فرمود که:

جامه‌اش آوردند و خود را در آن پیچید و گفت: این جامه را از من برندارند و مرا چنین دفن کنند که من خود غسل خود کردم.

حکم بر خلاف ابن امری عجیب است زیرا که فقهای طریقین تجویز نکرده‌اند دفن را مکر بعد از غسل مگر در چند موضع که این از آن موضع نیست که این حدیث را روایت کرده‌اند، و معلل نساخته‌اند، و مسأله فقهیه آن را ذکر نکرده‌اند، و تنبیه ننموده‌اند بر جواز و منع آن، و شاید

ص: ۶۶

که این امر از خصائص حضرت فاطمه (ع) باشد و استدلال کرده‌اند فقها بر جواز آنکه مرد تغسیل زوجه خود می‌تواند کرد، زیرا که امیر المؤمنین (ع) غسل فاطمه (ع) فرموده چنانچه مشهور است.

و ابن بابویه روایت کرده مرفوع به حسن بن علی (ع) که امیر المؤمنین غسل فرموده فاطمه را علیهما السلام.

و مرویست از امیر المؤمنین که بر فاطمه نماز گذارد به پنج تکبیر و در شب دفن فرمود.

دولابی در کتاب ذریة الطاهره آورده که فاطمه بعد از پیغمبر (ص) سه ماه زنده بود، و ابن شهاب و زهری گویند شش ماه، و از عایشه نیز مثل این روایت کرده‌اند، و از عروة بن زبیر هم مثل این.

و روایت کنند از ابی جعفر محمد بن علی (ع) که حضرت فاطمه بعد از پیغمبر چهل و پنج روز لبث فرمود و در سال یازدهم از هجرت وفات نمود، و ابن قتیبه در معارف صد روز گفته، و گفته‌اند که وفاتش در سال یازدهم بود در شب سه شنبه سیم رمضان و در آن وقت بیست و نه ساله بود یا مانند آن.

و گویند یک روزی عباس رفت نزد علی و فاطمه علیهما السلام، و ایشان هر یک می‌گفتند که من در سال بزرگترم از تو، عباس گفت: یا علی تو متولد شدی پیش از آنکه قریش بناء خانه کعبه کنند

ص: ۶۷

بچند سال و فاطمه متولد شد در آن سال که قریش بنای خانه کعبه میکردند و رسول الله (ص) سی و پنج ساله بود، و ولادت فاطمه پیش از نبوت بود به پنج سال.

از اسماء بنت عمیس مروی است که فاطمه بنت محمد صلوات الله علیهما بوی گفت که: مرا بد می‌آید از آنچه می‌کنند در حالت دفن که جامه بر ایشان می‌پوشانند بی‌نعل و صفت فرمود بر آن وجهی که دیده بود، اسما گفت: یا بنت رسول الله من دیده‌ام در زمین حبشه که این چنین نعشی می‌تراشند و میت را در او می‌نهند و جامه بر او می‌پوشند، بعد از آن فرستاد و جریده چند از درخت تر خرما آوردند و آن نوع که اسما دیده بود ترتیب دادند، فاطمه فرمود که: این خوبست و جمیل معلوم نمی‌شود مرد از زن، آنگاه فاطمه فرمود که: چون مرا قضیه برسد تو مرا غسل کن و هیچ کس را پیش من مگذار، چون آن حضرت رحلت فرمود عایشه آمد که در آید اسما مانع شده نگذاشت؛ او باز گشته به ابو بکر گفت که این خثعمیه حائل شد میان من و دختر رسول الله و مرا آنجا نگذاشت، و رفته و چیزی ساخته برای او مثل هودج عروس، بعد از آن ابو بکر آمد بر در خانه و گفت: ای اسما چه حالست ترا که منع میکنی ازواج نبی را از نزد دخترش و مثل هودج عروس برای او پیدا کرده؟

اسما گفت ابو بکر را که: فاطمه مرا امر فرموده که کسی را نگذارم که در آید به پیش او، و او در حالت

ص: ۶۸

زندگی فرموده که من آن را از جهت او ترتیب کردم ابو بکر گفت: پس بکن آنچه او فرموده ترا و او از آنجا بازگشت، و امیر المؤمنین (ع) و اسما او را غسل دادند.

و دولابی در حدیث غسل آورده که او پیش از وفات غسل فرمود و او را بآن دفن کردند و کشف جامه نمودند چنانچه سمت ذکر یافت.

و غیر از این روایت کرده‌اند که اَبو بکر و عمر اظهار رنجش میکردند که ایشان را بنماز فاطمه و دفن حضرت امیر اعلام نفرموده، آن حضرت عذر میگفت که: وصیت چنین کرده بموجب وصیت عمل کردیم و بر آن سوگند یاد فرمود، ایشان تصدیق کردند و عذر پذیرفتند.

[گفتار علی علیه السلام هنگام دفن آن حضرت]

و امیر المؤمنین (ع) در وقت دفن فاطمه مناجات و راز می‌گفت نزد قبر پیغمبر (ص) که:

سلام و درود بر تو یا رسول الله از من و از دختر نیک اختر تو که فرود آمده در جوار تو و بسرعت شتافته به پیش تو، کم شده صبر من از فراق صفیه و برگزیده تو، و پوست بدن من تنک گشته، فرقت و مصیبت تو بر ما عظیم بود این نیز بر آن افزود، و ساده کردم و فرش گستردم قبر ترا بملحوده (که دختر برگزیده تست کذا فی النسختین و گشاده گردانید نفس نفیس تو میان نحر و سینه مرا **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و دیعه را بتو بازگردانیدم، و رهینه را بتو تسلیم کردم، اما حزن من همیشه خواهد بود، و بیخوابی من پیوسته تا اختیار فرماید حق تعالی از برای من خانه که تو آنجا مقیم گشته، و زود باشد که اخبار کند

ص: ۶۹

ترا دختری از حالات اینجا از او استفسار فرمای و استخبار نمای که هنوز عهد دراز نشده، و ذکر کهنه نگشته، و السلام علیکما سلام تودیع نه سلام بی‌رغبت و نه سلام ملالت، چه من باز می‌گردم نه از ملالت و اگر اقامت کنم نه از سوء ظن است بآنچه وعده فرموده حق تعالی صابران را.

و مؤلف رحمه الله میفرماید که بسیاری از کلام فاطمه (ع) ورود یافته در مرض موت که دلالت وافیه دارد بر شدت حزن و تألم و فرط شکایت آن حضرت از ظلمی که بر او رفته و منع حقی که از او کرده‌اند، من از آن اعراض کردم و آن را نیاوردم، زیرا که غرض از این کتاب نعت مناقب و مزایای ایشانست، و تنبیه غافل از موالات ایشان که ایشان را تنبیهی شود، و ولاء ایشان را بجان به‌پذیرند، و وصف آن صفاتی که حق سبحانه و تعالی تخصیص فرموده ایشان را بآن از فضائل و مناقبی که در غیر ایشان یافت نمی‌شود، و اما ذکر غیر، و بحث از شر و خیر بواسطه طول در عرض این کتاب نمی‌گنجد، و آن حواله بروز حساب است و **إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ**.

ص: ۷۰

و از محمد بن حنفیه روایتست که شنیدم از امیر المؤمنین (ع) که میفرمود که: یک روزی رفتم بمنزل خود دیدم که رسول الله (ص) نشسته و امام حسن بر یمین و امام حسین بر یسار و فاطمه صلوات الله علیهم در پیش آن حضرت نشسته‌اند و میفرماید که: ای حسن و حسین شما دو کفه میزناید. و فاطمه زبان او است و تعادل گفتن نمی‌باشد مگر بزبان، و زبان قائم نمی‌شود مگر بگفتن، شمائید دو امام و مر مادر شما را هست شفاعت در روز قیامت، بعد از آن ملتفت شد بسوی من و

فرمود که: یا ابا الحسن تو توفیه اجور مؤمنان کنی حق ایشان را بایشان برسانی، و تقسیم کنی بهشت را در میان ایشان و ایشان شیعه تو باشند.

ص: ۷۱

ذکر خدیجه بنت خویلد مادر فاطمه زهرا صلوات الله علیهما

مؤلف رحمه الله میفرماید که: آنچه ذکر میکنم بر وجه امکان از مناقب فاطمه زهرا (ع) نمیرسد بدرجه استقصا، چه مناقب او بیشتر است از آنکه برسد بحد عد و احصا، پس شروع میکنم در ذکر شیء از فضائل مادر بزرگوارش تا معلوم شود که شرف و مرتبت از جمیع جهات او را احاطه نموده، و مجد و بزرگی بر وی اراده کرده و هر چه ذاکر ذکر کند از فضائل هنوز قدر او از آن زیاده است، و آنچه در عقل و وهم نگنجد از اجر و ثواب از برای ایشان آماده است.

احمد بن حنبل نقل میکند در مسند از عبد الله بن جعفر که روایت کرده از علی بن ابی طالب (ع) که آن حضرت روایت کرد که رسول الله (ع) فرمود که: بهترین زنان دنیا خدیجه است، و مریم بنت عمران.

و ابن عباس روایت کرده که اول کسی که با رسول الله (ص) نماز کرد بعد از خدیجه علی بن ابی طالب بود (ع)، و احادیث که در باب تقدم اسلام و خیریت او است سابقا سمت ذکر یافت.

ص: ۷۲

ابو هریره روایت کند که یک روزی جبرئیل (ع) آمد بر پیغمبر (ص) و گفت: اینک خدیجه می آید و با او ظرفی هست سر پوشیده که در او نان خورش هست یا طعام یا شراب وقتی که بیاید او را سلام حق برسان و از من نیز و بشارت ده او را بخانه در بهشت از قصب که در او نه رنج باشد و نه تعب، از شریک سؤال کردند از قصب که چه چیز است؟ گفت: ذهب است، و جوهری گوید که انبویه است از جوهر، و غیر او گوید که: لؤلؤ است، و صاحب نهاییه گوید که: قصب لؤلؤ مجوف واسع است مثل قصر بزرگ در این حدیث.

و روایت کنند که پیر زنی آمد نزد رسول الله (ص) آن حضرت او را لطف بسیار فرمود، چون بیرون رفت عایشه از او پرسید که چه کس بود؟ فرمود که: این زنی است که در زمان خدیجه به پیش ما می آمد، و بدرستی که حسن عهد از ایمانست.

و از امیر المؤمنین (ع) مرویست که یک روزی رسول الله (ص) یاد فرمود خدیجه را در پیش زنان خود و گریست عایشه گفت: چرا باید گریست بر پیر زن سرخی از پیر زنان بنی اسد، آن حضرت فرمود که: او تصدیق کرد مرا وقتی که شما تکذیب میکردند، و ایمان آورد بمن در محلی

ص: ۷۳

که شما کافر بودید، و فرزند آورد از برای من و شما همه عقیم و نازاینده بودید، عایشه گوید که ما دائم تقرب میجستیم بر رسول الله (ص) بذکر خدیجه.

ابو محمد عبد العزيز بن الاخير الجناذی الحنبلی گوید در کتاب معالم العترة النبوية که:

خدیجه بنت خویلد ام مؤمنین است و سمت بتقدم اسلام دارد، و حسن معاونت او بر رسول الله بسیار بوده، و صاحبه قدر و شرف و منزلت است.

و آورده در آنجا نقل از محمد بن اسحاق که خدیجه بنت خویلد زنی بود تاجر ذات شرف و مالدار بود و مال خود را بمردم بر سبیل مضاربه میداد و ایشان تجارت میکردند و حصه از ربح آن مال بمعاملان میداد، و قریش جماعتی بودند از اهل تجارت، پس چون خدیجه رسانیدند که رسول الله (ص) مردی است صادق القول با امانت و حسن اخلاق دارد، خدیجه فرستاد نزد آن حضرت و بر او عرض کرد که چیزی از مال خدیجه بستاند و بآن تجارت نماید بجانب شام و بدهد بوی زیاده از آنکه بدیگران میداده از آن تجار، و غلام خودش میسر نام همراه او کند.

آن حضرت این را قبول فرمود از مال او چیزی ستاده و با میسر بیرون رفت بطرف شام تا رسید بآنجا رسول الله (ص) بیای درختی فرود آمد که آنجا بود نزدیک بصومعه راهبی، راهب آن را دید از میسر پرسید که این چه مرد است که در پای این درخت نزول کرده؟ میسر گفت: این مردی است قریشی از اهل حرم محترم، راهب گفت: در پای این درخت فرود نمی آید مگر پیغمبری، بعد

ص: ۷۴

از آن آن حضرت متاعی که داشت فروخت و آنچه خواست خرید و با قافله بجانب مکه روان شد برفاقت میسر، و با این علامات زعم پیغمبری در او میکردند میسر گوید که در نیم روز که گرما اشتداد پیدا میکرد دو ملک نازل میشدند و بر سر او سایه میکردند تا حرارت آفتاب در وی کار نکند و او بر شتر خود سیر میفرمود.

چون بمکه آمد و مال تجارت خدیجه را آورد، دو چندان فایده کرده بود یا نزدیک بآن؛ و میسر نیز آنچه شنیده بود از قول راهب و آنچه دیده بود از سایه کردن دو ملک با خدیجه بگفت، آنگاه فرستاد نزد رسول الله و گفت آنچه زعم ایشان بود در باب او که ای پسر عم من بتو راغبم از جهت قرابت من بتو و شرافت تو در میان قوم و امانت تو نزد ایشان و حسن خلق و راستی گفتار، و بعد از آن خود را بر او عرض کرد.

و خدیجه زنی بود حازمه لبیبه شریفه و در آن روز اوسط قریش بود از روی نسب و اعظم و اکثر ایشان بود بشرف و مال و هر یک از آن قوم حریص و راغب بودند بر خواستن او، اما قادر نبودند بر آن، چون آن پیغام بر رسول الله (ص) رسید با اعمام خود مصلحت دید حمزة بن عبد المطلب از آن میان بیرون آمده با او قدم در این کار نهاد و رفت نزد خویلد بنت اُسد و او را از جهت رسول الله خواست و رسول الله او را تزویج فرمود.

و جنابذی باسناد خود روایت کند از ابن شهاب که او روایت کرده از زهری که چون رسول الله (ص) بحد بلوغ رسید و او را چندان مال نبود، خدیجه بنت خویلد پاره مال داد بآن حضرت و با وی

ص: ۷۵

مردی دیگر از قریش باجیری گرفت که در بازار حباشه خرید و فروخت کنند، و آن بازاری است در تهامه، و آن حضرت فرمود که من بهتر از خدیجه ندیدم از برای اجیر هرگز نبود که من و آنکه با من بود نزد وی برویم که او تحفه از طعام پیش ما نیاورد.

دولابی از رجال خود روایت کرده که رسول الله (ص) در ابتدای امر نبوت واقعه دیده بود و بر او شاق مینمود، بخدیجه گفت، خدیجه او را بشارت داد بآن واقعه و گفت حق تعالی با تو بفعل نیارد مگر آنچه خیر تو باشد، آن حضرت در واقعه دیده بود که شکم مبارکش شکافتند و احشای اندرونش بیرون آورده شستند و تطهیر دادند و پاک گردانیده دیگر بجای خود نهادند آنچنانچه بود، چون بخدیجه گفت او گفت این خبر است برای تو بشارت باد، بعد از آن جبرئیل (ع) بر وی ظاهر شد و آنچه خواست بوی گفت؛ او را بشارت برسالت داد از جانب پروردگار تا او را اطمینان حاصل شد، آنگاه جبرئیل گفت: بخوان، گفت: چه بخوانم؟ گفت: بخوان که **اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ** پس آن حضرت قبول فرمود رسالت پروردگار خود را، و پیروی نمود آنچه جبرئیل از نزد حق جل و علا آورده بود آنگاه آن حضرت بازگشت بأهل خود، و گفت بخدیجه که من دیدم آن کس را که بتو میگفتم و آنکه در خواب دیده بودم که شکم مرا شکافت او جبرئیل بود بر من ظاهر شد، و خدیجه را اخبار نمود بآنچه جبرئیل از نزد رب جلیل آمده بود بوی و آنچه از وی شنیده بود، خدیجه گفت: بشارت باد ترا یا رسول الله بخدا سوگند که حق تعالی نمیخواهد بتو مگر آنچه خیر تو در آنست، و این سعادتست که روی بتو آورده: بشارت باد ترا که تو رسول خدائی بحق

ص: ۷۶

زهری گوید که اول کسی که بر رسول الله ایمان آورد خدیجه بود و ابن شهاب گوید که: حق سبحانه و تعالی قرآن به پیغمبر فرستاد و هدایت نمود و غیر خدیجه پیش وی دیگری نبود.

و ابن حماد گوید که: بمن چنین رسیده که رسول الله (ص) خدیجه را تزویج فرمود بر صدق دوازده اوقیه ذهب و در آن روز آن حضرت بیست و هشت ساله بود.

و ابن برقی روایت کند از ابی عمرو بن علا که آن حضرت در وقت تزویج خدیجه بیست و پنج ساله بود.

و قتاده بن دعامة گوید که پیش از آنکه رسول الله (ص) خدیجه را تزویج کند او زن عتیق بن عابد بن عبد الله ابن عمرو بن مخزوم بود، از او دختری داشت که مادر محمد بن صیفی المخزومی بود، بعد از او ابو هاله هند بن زراره تیمی او را خواست و هند بن هند از او متولد شد، بعد از آن رسول الله (ص) او را تزویج فرمود.

محمد بن اسحاق گوید که خدیجه اول آن کس بود که ایمان به پیغمبر آورد و تصدیق او کرد و ممد و معاون او بود در این امر تا حق سبحانه و تعالی آن امر گران را بآن حضرت سبک گردانید، و هرگز آن حضرت از او چیزی نشید که او را بد آید و بر او مکروه بود و کسی که رد سخنان آن حضرت میکرد و تکذیب وی مینمود و او بغایت از این محزون و غمناک میشد تا حق تعالی فرج میفرستاد و چون آن حضرت

ص: ۷۷

بوی رجوع میکرد باین سخنان او را دل میداد و امر مردم را بر او آسان میساخت، و نوازش میفرمود تا وفات نمود رحمها الله تعالی اسماعیل بن ابی حکیم مولای آل زبیر روایت کند که خدیجه رضوان الله علیها گفت به پیغمبر (ص) که: ای ابن عم آیا میتوانی که مرا خبر کنی وقتی که صاحب تو جبرئیل بتو می آید؟ فرمود که:

بلی، گفت: وقتی که بیاید من ترا خبر کنم، بعد از آن که جبرئیل آمد آن حضرت فرمود که ای خدیجه اینک جبرئیل آمده، خدیجه گفت: برخیز ای پسر عم و بر ران چپ من بنشین، آن حضرت برخاسته بر آنجا نشست، گفت: تو آیا میبینی جبرئیل را؟ گفت: بلی، گفت: بگرد و بر ران راست من بنشین، چون نشست گفت می بینی؟ فرمود که: بلی، گفت: بر کنار من بنشین؛ چون چنین کرد گفت: می بینی؟ فرمود که: نه؛ گفت: ای ابن عم این زمان مرا یقین شد، بشارت باد ترا که این ملک است نه شیطان و ابن اسحاق گوید که عبد الله بن حسن حدیث کرده بهمین حدیث که: من از مادر خود فاطمه بنت حسین شنیدم که او حدیث میکرد از خدیجه الا آنکه من شنیدم که می گفت که: در وقت نزول جبرئیل خدیجه آن حضرت را داخل گردانید در میان خود و جامه اش آنگاه جبرئیل رفت خدیجه گفت بآن حضرت که البته این ملک است نه شیطان

ص: ۷۸

[یادکرد وفات خدیجه سلام الله علیها]

و عروة بن زبیر گوید که: خدیجه وفات کرد پیش از آنکه نماز فرض گردد و ابن هشام گوید که: مردم ثقه بمن حدیث کردند که جبرئیل (ع) بر پیغمبر (ص) نازل شد و گفت: ای محمد برسان سلام پروردگار را بخدیجه، آن حضرت فرمود بخدیجه که: اینک جبرئیل آمده و میگوید که پروردگار تو بتو سلام رسانید، خدیجه گفت که: الله تعالی سلام است و از او سلام است، و بر جبرئیل سلام است و روایت کنند که آدم (ع) گفت که: من سید بشرم در روز قیامت مگر مردی از ذریت من که او پیغمبر باشد از جمله پیغمبران که او را احمد گویند که او را فضیلت است بر من بدو چیز: یکی زوجه او یاری و معاونت کند او را و برای او عون و مدد باشد و زوجه من بر من عون باشد که مرا بفتنه اندازد، و دیگر حق سبحانه و تعالی اعانت فرمود او را که شیطان او را مسلمان کرده و شیطان من کافر مانده عایشه روایت کند که رسول الله (ص) گاه و بیگاه ذکر خدیجه می کرد و او را ملول نمیساخت از ثنای بر او و استغفار از برای او، یک روزی او را یاد کرده مرا غیرت دست داد گفتم که خدای تعالی زن پیری بزرگ سالی را برد عوض او را داد بتو، دیدم که آن حضرت را غضب سخت مستولی شد، من خود را از دست گذاشتم و گفتم: بار خدایا اگر تو این غضب را از رسول الله ببری من هرگز دیگر او را ببدی یاد نکنم تا زنده ام، چون آن حضرت آن را مشاهده

فرمود گفت: چه گفتی؟ و الله که او بمن ایمان آورد وقتی که مردم کافر بودند، و جای داد مرا وقتی که مردم مرا گذاشتند، و تصدیق کرد مرا در وقتی که مردم قول مرا دروغ می‌پنداشتند، و روزی شد مرا از او فرزندان وقتی که دیگران از ولد محروم بودند، گفت: تا یکماه در صباح و رواح این را میفرمود و روایت کنند که کنیت خدیجه ام هند بوده، و ابن عباس روایت کند که عم خدیجه عمرو بن اسد او را تزویج کرد بآن حضرت زیرا که پدرش مرده بود و خدیجه بیست و هشت ساله بود، و مهر او دوازده اوقیه طلا فرمود و مهرها دیگر زنان آن حضرت همین بود.

و گویند که: ولادت خدیجه پیش از عام الفیل بوده به پانزده سال و وقتی که رسول الله او را تزویج فرمود چهل ساله بود خدیجه؛ و آن حضرت بیست و پنج ساله و الله اعلم و ذکر تقدیم اسلامش و بعضی حالات او سابقا سمت ذکر یافت دیگر احتیاج باعاده آن نیست.

و ابن سعد روایت کند از حکیم بن حزام که او گفت: وفات خدیجه در ماه رمضان بود در سال دهم نبوت و او در آن وقت شصت و پنج ساله بود، و بیرون بردیم او را از منزلش و بحجون دفن کردیم

و آن حضرت در قبر او رفت برای دفن و هنوز نماز جنازه واجب نشده بود در آن وقت گفتند: یا ابا خالد این کی بود؟ گفت: پیش از هجرت به سه سال یا مانند آن، و بعد از خروج بنی هاشم بود از شعب به اندکی و او اول زنی بود که آن حضرت خواسته بود و همه اولاد آن حضرت از او بودند الا ابراهیم که از ماریه قبطیه بود - این آخر آنست که مؤلف از کتاب جنابذی رحمه الله نقل نموده، و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

در ذکر امام دوم ابی محمد حسن بن علی بن ابی طالب (ع)

ابن طلحة رحمه الله در کتاب خود دوازده فصل ایراد نموده

فصل اول در ولادت آن حضرت

و گفته که اصلح آنچه گفته شده در ولادت حسن بن علی علیهما السلام آنست که ولادتش در مدینه بوده در نیمه ماه رمضان سال سیم از هجرت، و والد بزرگوارش علی بن ابی طالب علیه السلام است که زفاف فرمود بفاطمه (ع) در ذی الحجه از سال دوم از هجرت، و حسن بن علی اول اولاد

فاطمه زهرا بود، و گویند ولادت آن حضرت در شش ماهگی بوده، و أصح خلاف اینست، چون او متولد شد اعلام نمودند رسول الله (ص) را از آن حضرت فرموده او را در کنار گرفت و بانک در گوشش گفت، و جنابذی نیز مثل این روایت کرده. و ابن خشاب آورده که حسن بن علی (ع) در شش ماهگی متولد شد و ولود شش ماهه نزیسته مگر حسن و عیسی بن مریم (ع) و دولابی در کتاب خود آورده که تزویج فرمود امیر المؤمنین فاطمه را و امام حسن از او متولد شد بعد از واقعه احد بدو سال. و میان واقعه احد و آمدن پیغمبر صلی علیه و آله بمدینه دو سال و شش ماه و نیم بود، پس ولادت او بچهار سال و شش ماه و نیم باشد از این تاریخ، و میان احد و بدر یک سال و نیم بود. و روایت کند که حضرت فاطمه امام حسن را آورد در ماه رمضان در سال سوم از هجرت، و گویند نیمه رمضان بوده در این سال.

و کنیتش ابو محمد بوده و روایت کنند که رسول الله (ص) عقیقه فرمود از او بگوسفندی - و آن اطعامی است که در ولادت میکنند - و سر او را فرمود که تراشیدند و بنقره کشیده تصدق نمود.

و روایت کنند که فاطمه خواست که از او عقیقه کند بگوسفندی، رسول الله (ص) فرمود که عقیقه مکن از او و لیکن سر او را بتراش و بوزن آن نقره تصدق کن در راه خدای تعالی.

و ابن عباس روایت کند که آن حضرت عقیقه کرد از امام حسن بگوسفندی و از امام حسین نیز بگوسفندی.

ص: ۸۲

و گنجی شافعی در کتاب کفایة الطالب آورده که حسن بن علی (ع) کنیت او ابو محمد بوده و متولد شد در مدینه در شب نیمه رمضان در سال سوم از هجرت، و او أشبه مردمان بود بر رسول الله صلی علیه و آله.

و ابو علی الفضل بن الحسن الطبرسی در کتاب اعلام الوری آورده که حسن بن علی (ع) امام دوم و سبط اولست، و بهترین جوانان اهل بهشت است.

و متولد شده در شب نیمه رمضان در سال سوم از هجرت و بعضی گویند در سال دوم و کنیت ابو محمد است و مادرش فاطمه زهرا سیده النساء فی العالمین، و او را آورد نزد رسول الله (ص) در روز هفتم ولادت در خرقة از حریر جنت که جبرئیل آورده بود پیچیده آن حضرت او را حسن نام نهاد و بگوسفندی از او عقیقه فرمود، و چون رسول الله (ص) رحلت فرمود او را هفت سال و چند ماه بود و گویند: هشت سال داشت.

و قیام نمود بامر خلافت بعد از پدر بزرگوارش درسی و هفت سالگی و اقامت فرمود در خلافت شش ماه و سه روز و صلح کرد با معاویه در سال چهل و یکم از هجرت، و مصالحه آن حضرت با وی از جهت خوف نفس بود، زیرا که جماعتی از رؤساء اصحاب او کتابها نوشته بودند بمعاویه و تعهد کرده که چون هر دو لشکر بهم نزدیک شود امام حسن را تسلیم وی نمایند؛ و نبود از ایشان که از حيله و مکر ایمن توان بود مگر اندکی از شیعه او که بأهل شام مقاومت نمیتوان شد.

ص: ۸۳

و معاویه مصالحه نامه نوشت و با کتابات اصحاب وی بوی فرستاد.

و آن حضرت نیز جواب آن را نوشت، بعد از آن که شروط بسیار در آن درج فرموده بود، از آن جمله آنکه ترک ناسزای امیر المؤمنین (ع) کند در قنوت در صلوات، و ایمن گرداند شیعه او را از خود، و بهیچ کدام تعرض نرساند ببدی، و حق هر صاحب حق بوی برساند.

اجابت کرد همه اینها را معاویه و معاهده نمود که بهمه وفا نماید چون مصالحه اتمام یافت در خطبه می گفت که من امیدوار گردانیدم حسن را و اعطا کردم بوی چیزی چند که آن را در زیر قدم خود نهاده‌ام.

که وفا نخواهم کرد بجیزی چند از آن عهود.

و امام حسن (ع) بمدینه فرمود ده سال در آنجا اقامت نمود و بجوار حق رفت در بیست و هشتم ماه صفر در سال پنجاهم از هجرت و او را چهل و هفت سال و چند ماه عمر بود، و بزهر رحلت فرمود که زوجه او جعده بنت أشعث بن قیس بخورد وی داد که به پنهانی معاویه غاویه بوی فرستاده بود، و تعهد کرده که او را به پسر خود یزید پلید دهد و صد هزار درهم برای وی فرستاده، و چون زهر بوی خوراند چهل روز مرخص بود، و بعد از رحلت او امام حسین (ع) مرتکب غسل و تکفین او شده او را نزد جددهاش فاطمه بنت اسد بن هاشم دفن فرمود در بقیع.

و شیخ مفید رحمه الله در کتاب ارشاد آورده که امام بعد از امیر المؤمنین حسن بن علی است (ع) که مادرش فاطمه بنت محمد است (ص) و کنیتش ابو محمد است که در مدینه در شب نیمه ماه رمضان

ص: ۸۴

متولد شده در سال سوم از هجرت، و آنچه طبرسی ذکر کرده او نیز فرموده از عقیقه و غیرها.

و جماعتی روایت کرده‌اند از جعفر بن محمد الصادق (ع) که حسن (ع) شبه مردمان بوده بر رسول الله (ص) از روی صورت و سیرت و بزرگی.

و روایت کنند که فاطمه (ع) امام حسن و امام حسین را آورد نزد رسول الله (ص) در مرضی که در آن وفات نمود و گفت یا رسول الله اینها فرزندان تواند از تو چیزی میراث خواهند برد، فرمود که: سیرت و سیادت من از آن حسن است وجود و شجاعت من از آن حسین، و جنابذی آورده که: آن حضرت فرمود که: هیبت و سیادت من از آن حسن است، و جرأت وجود من از آن حسین آنچه شیعی و سنی روایت کرده‌اند در باب مولدش اینست ابن طلحه فصل ایراد نموده بود در ولادت آن حضرت که مذکور شد

فصل دوم ایراد نموده در نسبش (ع)

و میگوید که: حاصل است حسن و برادرش را حسین چیزی که حاصل نیست غیر ایشان را چه ایشان دو سبط و دو ریحان رسول الله اند، و بهترین جوانان اهل بهشت اند، جد ایشان رسول الله است، و پدر علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم است، و مادر الطهر البتول فاطمه بنت محمد رسول الله سیده النساء نسبی است که ظاهرتر است از نور آفتاب در وقت نیم روز، و جلی تر از سفیده صبح صادق بر افق فیروز.

ص: ۸۵

فصل سوم ایراد نموده در تسمیه آن حضرت (ع)

ابن طلحه گوید: بدان که حسن اسمی است که رسول الله (ص) او را باین اسم تسمیه فرمود که جد او بود و در آن وقت که متولد شد آن حضرت فرمود: او را چه نام نهادید؟ گفتند: حرب فرمود که: او را حسن نام نهید و او را بگوسفندی عقیقه فرمود، از این احتجاج جسته شافعی و میگوید که عقیقه سنت است از مولود و آن حضرت متولی عقیقه شد و منع فرمود فاطمه را که از او عقیقه کند و فرمود او را که سر او را بتراش و بوزن موی سرش نقره تصدق کن، فاطمه آن امر را بتقدیم رسانید و موی سرش را که وزن کردند یک درهم و چیزی بود و بوزن آن نقره را تصدق کردند بعد از آن عقیقه و صدقه بوزن موی استمرار یافت

ص: ۸۶

بر آن وجه که آن حضرت در حق امام حسن اختیار فرموده بود و همچنین عمل فرمود در حق امام حسین نیز در وقت ولادت که ان شاء الله سمت ذکر خواهد یافت.

و روایت کند جنابزی که امیر المؤمنین حسن را حمزه نام نهاده بود و حسین را جعفر آنگاه رسول الله (ص) ویرا طلب فرموده گفت تغییر اسم این هر دو پسر کن، گفت: آنچه خدا و رسول خواهد، فرمود که ایشان را بحسن و حسین تسمیه کن و ظاهر کلام او آنست که باقی بوده باشد تسمیه حسن بحمزه تا وقت ولادت امام حسین، و در آن وقت اسماء ایشان تغییر یافته باشد، و در آن نظر است متأمل را، یا آنکه نام نهاده باشند حسن را بحمزه و تغییر داده باشند، و چون حسین متولد شده باشد او را جعفر نام کرده باشند و تغییر داده پس تسمیه در دو زمان بوده باشد و تغییر نیز این چنین.

فصل چهارم در کنیت و القابش (ع) ایراد نموده

ابن طلحه گوید که: کنیتش ابو محمد است لا غیر أما القابش بسیار است، از آن جمله تقی، و طیب و زکی، و سید، و سبط، و ولی، همه آن ها را بوی اطلاق میکنند و اکثر این القاب از وی تقی است لیکن اعلا و اولای آن از روی رتبه آنست که رسول الله (ص) او را بآن لقب فرمود و بآن وصف نمود که روات ثقة نقل کرده اند که آن حضرت فرمود که: ان ابنی هذا سید، و این حدیث بتمامه سمت ذکر خواهد یافت، پس اولی بالقاب او سید باشد.

ص: ۸۷

و ابن خشاب گوید که کنیتش ابو محمد است و القابش وزیر و تقی، و قایم، و طیب، و حجت، و سید و سبط، و ولی.

فصل پنجم ایراد نموده در حق او آنچه رسول الله (ص) فرموده در امامت او

ابن طلحه رحمه الله گوید که: این فصلی است که اصل آن مقصود است و فضل آن معقود و نقل آن مشهود و ظل آن ممدود و ورد آن مورود و سدر آن مخضود و طلح آن منضود و آن حضرت جمع فرموده میان اشتات اشارات نبویه، و افعال و اقوال طاهره زکیه، بر وجهی که طالع و لامع است به او انوار مناقب، و اعتلا داده بحسن (ع) اشرف شرف مراتب، و احاطه فرموده مزایای مآثر از جمیع جوانب، زیرا که هر که بر مسلک رسول رود ارتقا خواهد یافت قدم شرف او بر مناکب کواکب، پس خوشا آنکه اختصاص یافته باشد از خدای تعالی و رسول او به این مواهب.

بعضی از این آنست که اتفاق صحاح است بر ایراد آن و تطابق احوال است بر صحت آن اسناد روایتی که منتهی میگردد به ابی بکره ثقیف بن حارث ثقفی که: رسول الله را (ص) دیدم که حسن بن علی در پهلوی مبارکش بود و آن حضرت یک بار روی بمردم می آورد و یک بار بوی و میفرمود که: پسر من که اینست سید است و شاید که خدای تعالی اصلاح نماید بواسطه او دو گروه عظیم از مسلمانان، جنابذی این روایت کرده.

ص: ۸۸

و روایت کنند از صحیح مسلم و بخاری مرفوع به براء که من دیدم رسول الله (ص) را که حسن (ع) را بر دوش داشت و میفرمود که: بار خدایا من دوست میدارم او را پس دوست دار تو نیز او را.

و ترمذی روایت کند از ابن عباس که رسول الله (ص) حسن بن علی را بر دوش داشته بود، مردی گفت که: چه نیکو مرکبست که سوارشده ای پسر، آن حضرت فرمود که: چه نیکو سوار هست او، این را جنابذی آورده و حافظ ابو نعیم روایت کرده در حلیه از ابی بکره که پیغمبر (ص) یک روزی با ما نماز میگذارد امام حسن آمد وقتی که آن حضرت بسجده فرموده بود و او کوچک بود رفت بر پشت مبارک آن حضرت یا بر گردن آن حضرت، او را برفاقت خود برداشت چون نماز تمام شد گفتند: یا رسول الله آنچه تو با این صبی کردی هرگز با هیچ کس نکرده ای، فرمود که: این ریحانه منست و پسر من اینست سید است و شاید که صلح دهد خدای تعالی بواسطه او دو گروه از مسلمانان. جنابذی این را در کتاب خود آورده و ترمذی در صحیح خود ایراد نموده روایت از انس بن مالک که پرسیدند از پیغمبر (ص) که کدام از اهل بیت تو دوسترند نزد تو؟ فرمود که: حسن و حسین و بود که میفرمود مر فاطمه را: بطلب از برای من پسران مرا، چون می آمدند ایشان را در برمیگرفت و میبویید.

مسلم و بخاری باسناد خود روایت کنند از ابو هریره که او گفت: یک روزی با پیغمبر (ص) بیرون رفتیم آن حضرت با من تکلم نمیکرد و من نیز با وی سخن نمیگفتم تا آمدیم بیازار بنی قینقاع بعد از آن باز

ص: ۸۹

گشت آن حضرت تا آمد بمنزل و احوال امام حسن میپرسید و پیدا نمیشد ما گمان کردیم که مادرش نگاه داشته او را تا شست و شو دهد یا چیزی در وی پوشاند، اندک زمانی نگذشت که آمد دست در گردن برادر آورده آن حضرت فرمود که: بار خدایا من دوست میدارم او را و دوست میدارم کسی را که دوست میدارد او را، و در روایت دیگر آمده که بار خدایا من دوست میدارم او را پس تو دوست دار او را و دوست دار کسی را که او را دوست دارد. أبو هریره گوید: نبود هیچ کس نزد من دوست تر از حسن بن علی بعد از آنکه این را از پیغمبر شنیده بودم که از برای او گفت.

و ترمذی در صحیح خود روایت کند از اسامة بن زید که او گفت یک شبی رفتم نزد رسول الله (ص) برای احتیاجی که مرا بود، آن حضرت بیرون فرمود و فرا گرفته چیزی را که من نمیدانم چه چیز است، چون از حاجت خود فارغ شدم گفتم: این چه چیز است که فرا گرفته؟ چون چیزی که آن را بآن فرا گرفته بود گشود حسن و حسین بودند که بر هر دو سرون خود داشت فرمود که: اینها پسران من و پسران دختر من اند بار خدایا من دوست میدارم ایشان را تو هم دوست دار ایشان را و دوست دار کسی را که ایشان را دوست دارد.

و نسائی بسند خود روایت کند از عبد الله بن شداد که او از پدر خود روایت میکند که او گفت:

رسول الله (ص) بیرون فرمود بر ما برای یکی از دو نماز شام یا خفتن و حسن بن علی را برداشته بود،

ص: ۹۰

چون بمسجد فرمود او را بر زمین گذاشت و تکبیر نماز گفت و بنماز اشتغال نموده و بسجده رفت برای یکی از این دو نماز و سجده اش دراز کشیده شد، او گوید که من سر برداشتم دیدم که کودکی بر پشت او نشسته است و او در سجده است باز رجوع بسجده خود نمودم، بعد از آنکه آن حضرت از نماز فارغ شد مردم گفتند یا رسول الله بغایت سجده دراز کردید چنانچه ما گمان کردیم که امری حادث شده یا وحی سمت ورود یافته بتو؛ فرمود که: هیچ کدام از اینها نبود و لیکن پسر من حسن بر من سوار شده بود نخواستم که تعجیل کنم تا او حاجت خود را بردارد.

و ترمذی و نسائی در صحاح بسند خود روایت کنند از بریده که رسول الله (ص) یک روزی در خطبه بود که امام حسن و امام حسین آمدند جامهای سرخ پوشیده در آمدن افتان و خیزان بودند؛ آن حضرت آن را مشاهده فرمود از منبر بزیر آمد و ایشان را برداشته برد بر بالای منبر و در پیش خود نشاند و فرمود که

صدق الله انما أموالكم و أولادكم فتنة

من نظر کردم باین دو کودک که در آمدن بسر درمی آمدند نتوانستم بر آن صبر کرد تا حدیث را قطع کردم و ایشان را برداشتم، و جنابذی نیز نزدیک باین الفاظ ذکر کرده.

و احادیث بسیار ورود یافته بآلفاظ مختلفه بآن که حسن بن علی شبه اهل بیت بوده برسول الله صلی الله علیه و آله.

و روایت کنند از امیر المؤمنین (ع) که او فرمود که حسن اشیبه بوده به پیغمبر بآنچه میان سینه است و سر، و حسین اشیبه بود بوی در آنچه از او اسفل است.

ص: ۹۱

و ترمذی بسند خود روایت کند از عبد الرحمن بن عوف که رسول الله (ص) فرمود که: ای عبد الرحمن آیا تعلیم کنم ترا تعویذی که ابراهیم پیغمبر پسران خود را اسماعیل و اسحاق (ع) بآن تعویذ کرده بود و من نیز پسران خود را حسن و حسین بآن تعویذ مینمایم بگو که

کفی بسمع الله واعیا لمن دعا لا مرمی وراء امر الله لرام رمی

روایت کند دولابی از جبیر بن نفیر که او از پدر خود روایت کرده که من آمدم بمدینه یک روزی حسن بن علی (ع) میفرمود که قبایل عرب بدست من بود بصلح بودند هر که من با ایشان بصلح بودم و بجنک بودند هر که من با ایشان بجنک بودم؛ من جنک را ترک کردم برای رضای الهی که خونهای مسلمانان محفوظ ماند.

مرویست که یک روزی رسول الله (ص) دید که حسن بن علی (ع) می آید فرمود که: بار خدایا سلام فرست او را و از او سلام فرست.

ص: ۹۲

و مرویست که ام الفضل گفت که: یا رسول الله در خواب دیدم که عضوی از اعضای مبارک تو در خانه من بود، فرمود که: خوب خوابی دیده دختر مرا فاطمه پسری خواهد شد که تو او را شیر دهی بشیر قتم پسر، چون امام حسن متولد شد او ویرا شیر داد به شیر قتم.

روایت کند اسحاق بن سلیمان هاشمی از پدر خود که ما نزد هارون الرشید بودیم و در آن مجلس صفات امیر المؤمنین (ع) مذکور می شد هارون گفت: زعم عوام آنست که من دوست نمودم علی بن ابی طالب و فرزندان حسن و حسین را و الله که این چنین نیست که مردم گمان کرده اند و حال آنکه فرزندان ما را بمعاونت خود طلبیدند برای بازخواست خون حسین با ایشان بودیم در سهل و جبل تا هر جا قتل او را دیدیم کشتیم، چون این امر بما بازگشت ایشان بر ما حسد بردند و خروج کردند میان ما و ایشان بریده شد.

و الله که پدر من مهدی بمن روایت کرد و او از منصور و او از محمد و او از علی و او از عبد الله بن عباس که ما نزد رسول الله (ص) بودیم که فاطمه زهرا گریان از در آمد آن حضرت فرمود که سبب گریه چیست؟ گفت: یا رسول الله حسن و حسین مدتی است که از خانه بیرون رفته اند و راه بایشان نمیبریم، آن حضرت فرمود که گریه مکن که حق جل و علا ایشان را آفریده او بایشان رحیم تر است، بار خدایا اگر ایشان دریند نگاهدار ایشان را، و اگر در بحرند بسلامت دار ایشان را، در این اثنا جبرئیل نزول

اجلال فرمود و گفت: ای محمد غم مخور و اندوه مبر که ایشان فاضلانند در دنیا و آخرت، و پدر ایشان بهتر است از ایشان، و ایشان در حظیره بنی النجار در خوابند، و حق سبحانه و تعالی ملک را فرستاده بآنجا جهت حفظ ایشان.

ابن عباس گوید که: رسول الله (ص) برخاست و ما نیز با وی برخاستیم تا آمدیم بحظیره بنی النجار دیدیم که حسن و حسین دست در گردن یک دیگر کرده خسبیده‌اند و فرشته بیک بال خود ایشان را پوشانیده، پس آن حضرت امام حسن را برداشت و آن فرشته امام حسین را و مردم چنین میدیدند که آن حضرت هر دو را برداشته أبو بکر و ابو ایوب أنصاری گفتند: یا رسول الله آیا تخفیف نکنیم از تو یکی از این دو کودک را؟ فرمود که: بگذارید ایشان را که ایشان فاضلانند در دنیا و فاضلانند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان.

بعد از آن فرمود بخدا که من شرف ایشان را بیان کنم امروز بر آن وجه که حق سبحانه و تعالی بیان فرموده، پس از آن خطبه فرمود و گفت: ای مردمان:

آیا خبر کنم شما را به بهترین مردمان از روی جد و جده؟ گفتند: بلی یا رسول الله فرمود که: حسن و حسین‌اند که جد ایشان رسول الله است و جده‌شان خدیجه بنت خویلد.

آیا خبر کنم شما را به بهترین مردمان از روی آب و ام؟ گفتند: بلی یا رسول الله فرمود که: حسن و حسین‌اند که پدر ایشان علی بن ابی طالب است و مادرشان فاطمه بنت محمد (ص) آیا خبر کنم ای مردمان شما را به بهترین مردمان از روی عم و عمه؟ گفتند: بلی یا رسول الله

فرمود که: حسن و حسین‌اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است و عمه ایشان ام هانی بنت ابو طالب ای مردمان آیا خبر کنم شما را به بهترین مردمان از روی خال و خاله؟ گفتند: بلی یا رسول الله فرمود که: حسن و حسین‌اند که خال ایشان قاسم ابن رسول الله است و خاله زینب بنت رسول الله است (ص) بدانید و آگاه باشید که پدر ایشان در جنت است، و مادر ایشان در جنت است، و جد ایشان در جنت است و جده ایشان در جنت است، و خال ایشان در جنت است و خاله ایشان در جنت است، و عم ایشان در جنت است و عمه ایشان در جنت است، و ایشان در جنت‌اند، و کسی که دوست دارد ایشان را در جنت است، و کسی که دوست دارد کسی را که او ایشان را دوست میدارد در جنت است.

روایت کنند از احمد بن محمد بن ایوب المغیری که حسن بن علی (ع) سفید روی بوده که سرخیش غالب باشد، و چشمهای مبارکش سیاه و گشاده بوده، و هر دو گونه‌اش لطیف و هموار و خط باریک مستقیم از موی از سینه مبارکش تا ناف کشیده، و موی محاسن مبارکش بحد کثرت رسیده، و گردنش مثل ابریق نقره در صفا، و اندام و استخوانهای مفاصلش عظیم و قوی

بود، و میان هر دو شانه‌اش دور و عریض بود، و میانه بالا بحد اعتدال نه طویل و نه قصیر، بهترین و نیکوترین مردمان بود بملاحت روی و محاسن مبارک بسواد رنگ میفرمود، و مجعد موی و نیکو بدن بود.

امیر المؤمنین (ع) روایت کند که چون ولادت فاطمه از حسن بن علی نزدیک شد رسول الله (ص) فرمود اسماء بنت عمیس و ام سلمه را که: آنجا حاضر شوند و چون فرزند متولد شود بانک در

ص: ۹۵

گوش راست و اقامت در گوش چپ بگویند که بهر کس این عمل کنند او از شر شیطان محفوظ ماند و سخن نکنند تا مولود پیش آن حضرت بیارند، بفرموده عمل کردند و او را آوردند، آن حضرت ناف او را بریده و آب دهان مبارک در دهان وی انداخت بجای اولین لبن و فرمود که

اللهم انی اعیزه بک و ولده من الشیطان الرجیم

و در کتاب فردوس آورده، که پیغمبر (ص) فرموده که من مامورم که نام نهم این دو پسر را بحسن و حسین.

و هم در کتاب فردوس روایت میکند از عایشه که رسول الله (ص) فرمود که بهشت فردوس از پروردگار خود درخواست و گفت: یا رب مزین گردان مرا بآن که اصحاب و اهل من همه پرهیزکاران و نیکوکاران باشند، حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که آیا من مزین نساختم ترا بحسن و حسین علیهما السلام؟ و در فردوس از سلمان فارسی روایت میکند که پیغمبر (ص) فرمود که هارون نبی نام نهاده دو پسر خود را شبر و شبیر، و نام کردم من دو پسر خود را بحسن و حسین بآنچه نام کرده بود هارون دو پسر خود را.

روایت کند ابو عمر و زاهد در کتاب یواقیت که زید بن ارقم گفت که من در خدمت رسول الله (ص) در مسجد نشسته بودم که فاطمه زهرا گذشت که از خانه خود بخانه رسول الله میفرمود و حسن و حسین با وی بودند، و بعد از آن امیر المؤمنین می آمد آنگاه رسول الله (ص) برداشت سر مبارکش و بلند کرد بسوی من و فرمود که: هر که دوست دارد این جماعت را پس مرا دوست داشته، و هر که دشمن دارد این طایفه را مرا دشمن داشته.

ص: ۹۶

و از جمع عز محدث روایت میکند از ابن عباس که رسول الله (ص) فرمود که: در شب معراج دیدم که نوشته بود بر در بهشت که:

لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی باغضیهم لعنة الله.

و باسناد او روایت میکند از عمر که من شنیدم از رسول الله (ص) میگفت که فاطمه و علی و حسن و حسین در حظیره قدس در قبه بیضا خواهند بود که سقف آن عرش رحمان است جل جلاله.

و جابر روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود بهشت مشتاق چهار کس است از اهل من که خدای تعالی ایشان را دوست میدارد و فرمود مرا بدوستی ایشان که آنها علی بن ابی طالب و حسن و حسین و مهدیست صلوات الله علیهم که در خلف او عیسی بن مریم (ع) نماز بگذارد.

و در کتاب آل روایت کند که رسول الله (ص) فرمود که: بهشت گفت یا رب آیا وعده نفرموده بودی بمن که ساکن گردانی در من رکنی را از ارکان خود؟ حق تعالی بوی وحی فرستاد که: آیا راضی نیستی که من مزین گردانم ترا بحسن و حسین؟ پس بهشت اقبال نمود و میخرامید مثل خرامیدن عروس.

ص: ۹۷

و در کتاب اربعین از جابر عبد الله روایت کند که او گفت، من رفتم نزد رسول الله (ص) و او با چهار رکن میرفت و حسن و حسین بر پشت مبارکش سوار شده بودند و میفرمود که: نیکو شتر نیست شتر شما و نیکو سوارانید شما هر دو.

ابو هریره روایت کند که مقداری از تمر صدقه آوردند نزد پیغمبر و آن حضرت آن را تقسیم

ص: ۹۸

نمود چون از آن فارغ شد امام حسن را برداشت بر دوش و او طفل بود یک از آن تمر را بدهان نهاده بود و میخوانید لعاب دهان مبارکش بر آن حضرت فرود می آمد آن حضرت سر مبارک بالا کرده آن را دید زد بر یک جانب دهانش و فرمود که کخ ای پسرک من آیا نمیدانی که آل محمد نمیخورند صدقه را.

و احمد بن حنبل در مسند خود آورده بالفاظ غیر این و او میگوید که امام حسن فرمود که انگشت در دهان من کرد و فرمود که: کخ کخ و گوئیا من دیدم لعاب دهان خودم را بر انگشت مبارک وی، و این حدیث را بألفاظ مختلفه روایت کرده اند بچند طریق.

ص: ۹۹

و روایت کند که حسن (ع) روایت کرده از پیغمبر (ص) که بمن گفت که: واجب گردد مغفرت آنکه شاد گردانی برادر مسلم را.

و روایت کند حسن بن علی (ع) از پدر بزرگوار که رسول الله (ص) فرمود که نیست مردی که مضطر شود و بیچاره گردد آنچه فوق سه روز و شب است الا که در نور دیده شود از او صحیفه زیادات گفتم: یا رسول الله چه چیز است صحیفه زیادات؟ فرمود که: نماز نافله آنچه باشد از تطوع که

مشاکل فرض نباشد یعنی چون گرسنه و بیچاره شد تخفیف در نوافل میتوان کرد «۱» و باین اسناد روایت کرده از پدر بزرگوار خود که رسول الله (ص) فرمود که شما هر جا که باشید صلوات فرستید بر من که صلوات شما بر من میرسد.

و باین اسناد روایت کرده از پدر بزرگوار که پیغمبر (ص) فرمود که: ظالم تر ظالمان آن کسی است که ظلم کند بر ظالمی، بگذارید ظالم را که بکمال ظلم و گناه خود با جزای الهی ملاقات کند

در ذکر امامت و بیعت آن حضرت (ع)

مؤلف رحمه الله میفرماید که: در باب امامت حسن بن علی (ع) هیچ کس از مسلمانان با ما مخالفت نکرده، فاما غیر او از ائمه (ع) با ما مخالفت کرده‌اند، و ما در این باب تقریر میکنیم قاعده را که مطرد باشد در جمیع، زیرا که قائلین بامامت جماعت بعد از نبی قائل‌اند بامامت حسن (ع) بر آن وجه که روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود که: خلافت بعد از من سی سالست و بعد از آن باز می‌گردد بملک و بآن که امیر المؤمنین (ع) وصیت فرمود بوی امامت را و افاضه فرمود ردای خود را بر او و او مسأله اجماعیه است در امامت و مدعی امامت او از نزاع سالم است.

و اما اصحاب ما میگویند بوجوب امامت در هر وقتی از اوقات، و این قول ثابت شده بطریق

(۱) کذا فی النسختین لکنه لا ینطبق علی الروایة المذكورة فی المتن و لعل (اصطرا) کان فی نسخة المترجم باعجام الصاد کما هو کذلک فی المطبوعة أيضا، ففسره علی معنی الاضطرار، و غفل عن صیغة التثنية الموجودة فی الحديث مرارا، أو کانت النسخة عنده قد مغلوطة من أصلها المصحح

عقل در کتب اصول، و آنکه امام می‌باید که معصوم باشد، و نص بر امامت او ورود یافته باشد، و حق از میان امت محمد (ص) بیرون نمی‌رود، پس هر گاه که این ثابت شد پس مردمان بعد از امیر المؤمنین (ع) آیا قائل‌اند بآن که احتیاج بامام نیست، این قول خود باطل است بسبب آنکه ثابت شده از وجوب وجود امام در هر وقتی از اوقات، و یا آنکه قائل‌اند بامام و میگویند که عصمت شرط نیست این قول نیز باطل است بر آن وجه که ثابت شده از وجوب عصمت، و اما آنها که قائل‌اند بوجوب امامت حسن بن علی (ع) از جهت وجود شروط ماخوذه در حد امامت در او پس واجب باشد رجوع بقول او کردن، و بآن عمل نمودن و الا بیرون رود حق از اقوال امت.

و بقول شیعه بتواتر رسیده که خلف از سلف نقل کرده که امیر المؤمنین (ع) امامت را نص کرده بر پسرش حسن در حضور شیعه و خلیفه گردانید او را بصریح قول خود بواسطه تواتر نزد ایشان، نیست کسی که ادعای کذب ایشان نماید زیرا که قادیح است این در هر جای که ادعا کرده شود هر چیز که آن بتواتر معلوم است و در این موضع مباحث طولیه است که در کتب

کلامی مبین گشته و این کتاب گنجایش آن ندارد و اشتها تمام دارد نزد همه مردم وصیت امیر المؤمنین امام حسن را بامامت و خلافت، و تخصیص او در میان اولاد أمجاد خود باین امر روایت کرده این را مخالف و مؤالف، و وصیت از امام بر حق موجب استخلاف او است از برای کسی که وصیت جهت او کرده، حال بر این منوال واقع بود و این مشهور است و اجماع آل محمد است بر این امر صلوات الله علیهم.

و بعضی از اخبار وارده در این امر آنست که روایت کرده محمد بن یعقوب کلینی و او از اجل

ص: ۱۰۲

روایت شیعه است و ثقات ایشان از علی بن ابراهیم و او از پدرش و او از حماد بن عیسی و او از ابراهیم بن عمر الیمانی و او از سلیم بن قیس الهمدانی که او گفت: من حاضر بودم نزد امیر المؤمنین (ع) وقتی که وصیت میفرمود به پسر خود حسن و گواه گرفت بر آن وصیت حسین و محمد و جمیع اولاد و أمجاد خود را (ع) و رؤساء شیعه و اهل بیت را، و بعد از آن کتاب و سلاح را بوی داد و فرمود مرا و او را که: ای پسر من امر فرموده بود مرا رسول الله (ص) که وصیت کنم بسوی تو و کتاب و سلاح خود را بتو بدهم همچنان که آن حضرت بمن وصیت فرمود و کتاب و سلاح خود را تفویض من نمود، و امر فرمود مرا که امر کنم ترا که چون وقت اجل تو شود آن را بدهی به برادرت، بعد از آن روی آورد بامام حسین و فرمود که امر کرده ترا رسول الله که بدهی این را به پسر خودت که اینست، بعد از آن دست علی بن حسین گرفت و فرمود که امر کرده رسول الله که بدهی این را به پسر خودت محمد، و بخوان او را از رسول الله و از من سلام.

و کلینی از اصحاب خود روایت کند مرفوع بابی جارود که او روایت کند از ابی جعفر (ع) که چون وقت وفات امیر المؤمنین (ع) در آمد فرمود به پسر خود امام حسن که: نزدیک من بیا تا سری که پیغمبر بمن گفته با تو بگویم و امین گردانم ترا آنچه او مرا امین گردانیده پس آنچنان کرد و باسناد کلینی روایت کند از شهر بن حوشب که چون امیر المؤمنین (ع) فرمود به کوفه کتب و وصیت خود را بام سلمه بر سبیل ودیعت داد چون امام حسن (ع) بانجا رجوع کرد او بامام حسن داد آن را.

ص: ۱۰۳

و ثابت است نزد جمیع فرق اسلام که چون امیر المؤمنین (ع) رحلت فرمود شروع فرمود امام حسن بامر خلافت بعد از پدر بزرگوار و مردم بیعت کردند بوی که او خلیفه و امام است.

و روایت کنند جماعتی که امام حسن در صباح آن شب که امیر المؤمنین رحلت فرموده بودند خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیغمبر و آل هدایت انتباهی بعد از آن فرمود که:

در این شب مردی از میان شما بیرون رفته که سابق نبود او را کسی از پیشینیان، و در نیافت و نرسید او را کسی از پسینیان، و ما با رسول الله بامر جهاد مشغول بود، و او را از دشمن دین محافظت مینمود، و رسول الله رایت نصرت آیت بوی میداد، و جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار وی میرفتند، و باز نمی گشت تا حق تعالی فتح بدست وی باتمام میرسانید، و در شبی

بسرای سرور انتقال فرموده که در این شب عروج عیسی بود بر آسمان، و در او رحلت نمود یوشع بن نون، و از زرد و سفید هیچ نگذاشته مگر هفت صد درهم که از عطایای خود زیاده آورده بود که خادمی از جهت اهل خود بخرد.

بعد از آن گریه بر او زور آورده گریست و مردم نیز با وی گریستند بعد از آن فرمود که من پسر بشیرم من پسر نذیرم، منم پسر خواننده بدین حق باذن باری تعالی، من پسر سراج منیرم، منم پسر آنکه حق تعالی رجس از ایشان برده و پاک و مطهر گردانیده، منم از اهل بیتی که حق سبحانه و تعالی طاعت ایشان را فرض گردانیده در کتاب خود که **قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا** و حسنه مودت و دوستی ما است که اهل بیتیم، بعد از این کلام نشست.

ص: ۱۰۴

آنگاه عبد الله بن عباس برخاست در پیش وی و گفت: ای معاشر مردمان این پسر پیغمبر شما است و وصی امام شما است بوی بیعت کنید، مردم مبادرت نمودند به بیعت وی.

و این ادله قاطعه است بحقیقت امامت او حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که: این دو پسر من امام اند خواه ایشان ایستاده باشند یا نشسته، یعنی در همه حال، و دیگر فرمود که ایشان بهترین جوانان اهل بهشت اند چنانچه مکر را مذکور شد، و عصمت و طهارت ایشان معلوم است و ثابت از قول حق جل و علا که **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا** و احمد بن حنبل نیز این خطبه را در مسند خود آورده و دولابی نیز در کتاب عترت ذکر کرده بالفاظ قریب باین و حافظ ابو نعیم و جماعتی از جمهور نیز این خطبه را روایت کرده اند، و قرآن بطهارتش گواهی داده، پس لا جرم او محق باشد در دعوت و صادق در امامت خود.

و منقولست که حبابه والیه آمد نزد امیر المؤمنین (ع) در ساحت مسجد و گفت: یا امیر المؤمنین چیست دلالت امامت رحمک الله؟ آن حضرت فرمود که این سنگریزه را بیاور و بدست مبارک اشارت

ص: ۱۰۵

اربلی، علی بن عیسی - زواره‌ای، علی بن حسین، کشف الغمة / ترجمه و شرح زواره‌ای، ۳جلد، انتشارات اسلامیة - تهران، چاپ: سوم، ۱۳۸۲ ش.

فرمود بسنگ ریزه که آنجا بود، گفت: رفتم و آوردم آن را آن حضرت مهری از خاتم مبارک خود بر آنجا نهاد و بدست من داد و فرمود که: هر که ادعاء امامت کند و قادر باشد که بکند آنچنانچه من کردم پس بدان که او امام بحق مفترض الطاعة است، و امام چیزی از او پوشیده نمیباشد میکند آنچه میخواهد من آن را برداشته بازگشتم تا امیر المؤمنین رحلت فرمود، و آنگاه آدم نزد امام حسن (ع) و او بجای امیر المؤمنین (ع) نشسته بود و مردم از او سؤالات میکردند گفت: توئی حبابه واللبیه؟ گفتم: نعم یا مولای، گفت: آنچه با خود داری بمن بده، آن سنگریزه را بوی دادم مهر فرمود چنانچه امیر المؤمنین (ع) فرموده بود، باز آدم بعد از او نزد امام حسین (ع) نزدیک آمد و مرحبا گفت و فرمود که: توئی که میخواهی دلالت امامت را؟ گفتم: نعم یا سیدی، فرمود: بده بمن آنچه باتست، سنگریزه را بوی دادم او نیز مهر فرمود، باز دیدم بعد از او علی بن حسین را در وقتی که کبر سن مرا دریافته بود و بصد و سیزده سالگی رسیده بودم دیدم که او برکوع و سجود و عبادت مشغولست، من نومید و مأیوس شدم از دلالت، بانگشت سیاه بجانب من اشارت فرمود جوانی من عود کرد گفتم یا سیدی چند گذشته از دنیا و چند باقی مانده؟ فرمود که: اما آنچه گذشت منعم، و اما آنچه باقی مانده فلا، بیار آنچه با تست، آن را بوی دادم و مهر کرد باز آدم نزد ابو جعفر محمد الباقر (ع) او نیز از برای من مهر فرمود، باز آدم نزد ابو جعفر الصادق (ع) و او نیز ستاده مهر کرد، باز آدم نزد ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) او نیز مهر فرمود؛ باز آدم نزد امام رضا (ع) او نیز مهر فرمود و بمن داد صلوات الله علیهم: و حبابه بعد از آن نه ماه دیگر زیست بر وجهی که ذکر کرده آن را عبد الله بن هشام.

ص: ۱۰۶

و کلینی روایت کند از علی بن محمد که او روایت کرده از محمد بن اسماعیل و او روایت کرده از پدر خود؛ و او از موسی بن جعفر (ع) همچنین از پدران بزرگوار خود تا امام محمد باقر (ع) که علی بن حسین (ع) دعا فرمود از برای حبابه واللبیه حق تعالی جوانی وی بوی بازگردانید و به انگشت مبارک خود اشارت کرد بسوی وی فی الفور حائض شد و در آن وقت صد و سیزده ساله بود. و شیخ مفید رحمه الله نقل فرموده، و طبرسی از کلینی رحمه الله علیهم اجمعین.

احمد بن حنبل روایت کرده در مسند از حسن بن علی (ع) که تعلیم کرده بود مرا رسول الله (ص) کلماتی که میگفتم آن را در قنوت وتر که

«اللهم اهدنی فیمن هدیت و عافنی فیمن عافیت و تولنی فیمن تولیت و بارک لی فیما اعطیت و قنی شر ما قضیت فانک تقضی و لا یقضی علیک انه لا یدل من والیت تبارکت ربنا و تعالیت»

و امام حسن (ع) روایت کند که چون وفات پدر من نزدیک شد توجه فرمود بجانب من و گفت:

ص: ۱۰۷

این آنست که وصیت میکند بآن علی بن ابی طالب (ع) برادر محمد رسول الله (ص) و ابن عم و صاحب او اول وصیت من اینست که گواهی میدهم که معبودی نیست غیر معبودی بسزا و محمد رسول الله و برگزیده اوست بعلم خود او را اختیار

فرموده و برگزیده و پسندیده و خدای تعالی برانگیزاند هر که در قبور است، و سؤال کند مردمان را از اعمال نیک و بد ایشان، و میداند آنچه در صدور است.

بعد از این وصیت میکنم ترا ای حسن و کفایت میکند ترا وصیتی که وصیت فرموده بآن رسول الله صلی الله علیه و آله، پس هر گاه که چنین است ای پسرک من ملازم شو بیت خود را بخلوص، و گریه کن بر خطیای خود، و صرف مکن بدنیا بزرگتر همت خود را، و وصیت میکنم ترا ای پسر بادای صلاة در وقتش، و دادن زکاة در محل به اهلش، و خاموشی نزد شبیه و اشتباه، و میانه روی و عدل در رضا و غضب، و نیکو داشت همسایه، و اکرام مهمان، و رحم بر بی‌نویان و اصحاب بلا، و رعایت صله رحم و حب مساکین و مجالست ایشان، و با ایشان تواضع و فروتنی کردن که آن افضل عباداتست، و کوتاهی امل و آرزو، و یاد مرگ کردن، و زهد در دنیا، چه تو در گرو مرگی و عرض بلائی و مطرح بیماری.

و وصیت میکنم ترا بخشیت و خوف از خدای تعالی در پنهان و آشکارا در اموری از امور خودت و نهی میکنم ترا از شتاب در قول و فعل، و هر گاه که عارض شود چیزی از امر آخرت ابتدا بآن کن و آن را سابق دان، و چون عارض شود چیزی از امر دنیا بتانی و آهستگی در آن شروع نمای تا نیک بینا گردی در آن، و بر تست که حذر کنی از موطن تهمت و از همنشین بد، زیرا که قرین بد میفریبد جلیس

ص: ۱۰۸

خود را، و عمل کن ای پسر از برای خدای تعالی، و از جوانب خود منزجر باش، و امر بمعروف نمای و نهی از منکر کن، و با برادران دینی برادری کن در راه خدای تعالی، و دوست دار صالح را از جهت صلاحش، و مدارا کن با فاسق از کیش و دین خودت، و بدل او را دشمن دار، و مفارقت جوی از او باعمال خودت تا نشوی مثل او، و تراست که حذر کنی از نشستن در راهها، و بگذار گفت و شنید با کسی که او را عقل و علم نیست، و میان رو باش در معیشت، و بکوش بقدر طاقت در عبادت، و لازم کن بر خود خاموشی تا سالم مانی، و نیکوئی را پیش فرست تا غنیمت یابی، و تعلیم گیر چیزی را تا دانا شوی، و ذاکر باش خدای را در جمیع احوال، رحم کن بر کوچکان اهل خود، و تعظیم کن بزرگان ایشان را، و مخور از طعام تا صدقه نکنی از آن چیزی پیش از خوردن، و بر تست که مداومت نمائی بروزه که آن پاکی بدنست و سپریست مر اهل روزه را از آتش، و جهاد کن نفس خود را، و حذر کن از کسی که جلیس تو باشد و از دشمن اجتناب نمای، و بر تست که بشتابی بمجالس ذکر و در دعا بیفزائی، و بسیار دعا کن پس بدرستی که من ای پسر در نصیحت تو تقصیر نکردم، و نصیحت از تو دریغ نداشتم، و این آخر کار است و جدائی است میان من و تو.

و وصیت میکنم ترا بنیکو داشت تو برادرت را محمد که او برادر و پسر پدر تست، و میدانی دوستی مرا نسبت باو، و اما برادر تو حسین پس او پسر مادر تست دیگر چه گویم و زیاده از این چیزی نمیگویم و حق سبحانه و تعالی خلیفه است بر شما و از او در میخواهم که امور شما را باصلاح آورد، و بازدارد و مانع آید طاغیان و باغیان را از شما، و صبر کن صبر تا بفرستد خدای تعالی امر، و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

ص: ۱۰۹

و ایراد فرموده سید رضی الدین الموسوی در نهج البلاغه وصیت امیر المؤمنین را (ع) که نوشته بود از برای پسر خود امام حسن (ع) بغایت طویل است جامع جمیع آداب دین و دنیا است، و فواید بسیار در ضمن آن مندرج است و منافع بیشمار در مطاوی آن مندرج، و چون این کتاب گنجایش آن ندارد باین مقدار اکتفا نمود.

و شیخ مفید رحمه الله در ارشاد آورده که چون امیر المؤمنین (ع) رحلت فرمود امام حسن خطبه مود و در آنجا ذکر نمود حق خود را، و مردم بوی بیعت کردند که حرب کنند بکسی که بوی حرب کند، و صلح کنند بکسی که با وی صلح کند.

و ابو مخنف لوط بن یحیی گوید که: حدیث کرد مرا أشعث بن سوار که او از ابی اسحاق سبعی و غیره روایت کرده که حسن بن علی (ع) در صباح شب وفات امیر المؤمنین (ع) بر منبر خطبه خواند بر تفصیلی که از پیش مذکور شد.

ص: ۱۱۰

و مردم مبادرت به بیعت نمودند مر او را بخلاف، و این در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سال چهلیم بود از هجرت، بعد از آن عمال را ترتیب نمود، و امرا را تعیین نمود، و عبد الله بن عباس را به بصره فرستاد، و نظر در جمیع امور کرد.

و چون خبر رحلت امیر المؤمنین بمعایه غاویه رسید و بیعت مردم بامام حسن نیز معلوم کرد، مردی را از حمیر بکوفه فرستاد، و یکی دیگر از بنی قین به بصره تا احوال و اخبار معلوم کنند و افساد نمایند در امور امام حسن، و دلهای مردم را از او بگردانند، امام حسن (ع) از احوال ایشان واقف شده امر فرمود بقتل ایشان، و نوشت بمعایه لعین که أما بعد تو به پنهانی مردم را میفرستی برای افساد و حيله و مکر و تزویر و مترصد می باشی و چشم میداری آن فساد را گوئیا میخواهی و دست میداری که میان ما و تو ملاقات شود آن نزدیک شده انتظار آن ببر که ان شاء الله میسر شود، و رسیده بمن که تو بوئیده چیزی که صاحب عقل آن را نمیبوید، و این خیالات و حيله را از سر بدر کن

ص: ۱۱۱

و مکاتبات میان ایشان بسیار شد، و امام حسن (ع) احتجاج میفرمود در کتابت استحقاق خود را در امر خلافت و تعدی او از حد خود، و آن حرکات زشت شنیع که با پدرش امیر المؤمنین (ع) می کرد از محاربات و وقایع و ناسزا و غیر ذلک، و حق وصی و ابن عم رسول الله (ص) علیه و آله بناحق گرفتن، بعد از اینها معاویه بجانب عراق روان شد و امام حسن (ع) از جای خود حرکت فرمود و فرستاد حجر بن عدی را بأطراف و جوانب تا مردم را بجهاد طلبد، سوار و پیاده چند آورد، و با آن حضرت مردمان مخلوط بودند بعضی از ایشان شیعه او و شیعه پدر بزرگوار او بودند (ع)، و بعضی دیگر بحکم قتال معاویه را اختیار کرده بودند بهر حيله که بود، و بعضی دیگر اصحاب طمع بودند در غنایم، و بعضی دیگر شکاک بودند، و بعضی دیگر اصحاب عصبیت بودند که پیروی رؤسای قبائل خود میکردند و بازگشتن بدینی و کیشی نداشتند.

آن حضرت با این لشکر آمد تا نزول اجلال فرمود بساباط نزد قنطره، و آن شب آنجا بیتوته نمود چون صباح شد خواست که اصحاب خود را امتحان فرماید و تفحص احوال ایشان نماید در طاعت و فرمان خود تا امتیاز دهد اولیای خود را از اعدا و

بر بصیرت باشد در وقت ملاقات معاویه، پس فرمود تا منادی کردند بصلاة جامعه همه مردم جمع شدند و آن حضرت بر منبر آمد و خطبه بلیغ ادا فرمود باین عبارت که:

الحمد لله كلما حمده حامد، و اشهد ان لا اله الا الله كلما شهد له شاهد، و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق و ائتمنه على الوحي صلى الله عليه و آله

ص: ۱۱۲

اما بعد پس بخدا سوگند که من هر آینه امیدوارم بآن که بامداد کنم بحمد نامتناهی الهی و او را حمد و شکر گویم، و من ناصح ترین خلق بر آفریده اویم، و بامداد نمیکنم بر امری که در او کینه و دشمنی مسلمی باشد، و خواهنده بدی مرد مسلمان نیستم، و با وی حيله کار نمیفرمایم، و آنچه مکروه میدانید در جماعت بهتر است از برای شما از آنچه در فرقت است، و نظر من در کار شما بهتر است از نظر شما در امور خودهاتان، پس مخالفت امر مکنید ورد منمائید بر من رای و مصلحت مرا خدای تعالی پیامرزد مرا و شما را، و راه نماید مرا و شما را مر آن چیزی را که در محبت و رضا است.

بعد از این مردم حاضر بهم نگاه کردند و بیکدیگر گفتند: چون دیدید چه اراده کرده بآنچه گفت بعضی گفتند که گمان ما آنست که او میخواهد که با معاویه مصالحه کند و این امر را بر او مسلم دارد، پس گفتند: و الله که این مرد کافر شد، نعوذ بالله، و بستند راه بر او و در سرا پرده او ریختند و غارت کردند تا غایتی که مصلی از زیر وی کشیدند، بعد از آن عبد الرحمن بن عبد الله بن جعال الازدی کار بر آن حضرت سخت ساخت و ردا را از گردن مبارکش بیرون کرد، و آن حضرت نشسته بود و شمشیری حمایل کرده بی ردا چون کار باینجا رسید اسبش آوردند و آن حضرت را بر آن سوار کردند، و طایفه از خواص شیعه حراست آن حضرت میکردند و چشم میداشتند و مخالف را از او منع مینمودند که سر بدی داشتند، و طلب فرمود ربیعه و همدان را و با اصحاب گرد وی می گشتند و منع اعدا مینمودند از او بعد از آن روان شد، و با آن حضرت جماعتی بودند بر سر کوچ که نه از دوستان بودند، چون در رفتن و مرور بتاریکی سابط رسیدند مبادرت کرد بسوی آن حضرت مردی از بنی اسد که نام او جراح بن سنان بود، لجام مرکب آن حضرت را گرفت و در دست نیمچه شمشیری بود گفت: الله اکبر شرک آوردی ای حسن همچنان که

ص: ۱۱۳

پدرت پیش از این شرک آورده بود، نعوذ بالله من ذلک، و ضربتی بر ران مبارک آن حضرت زد چنانچه شکافت آن را و باستخوان رسانید، امام حسن (ع) آن ملعون را در بغل خود آورد و محکم گرفت و هر دو بر زمین افتادند، و در این اثنا مردی از شیعه امام حسن (ع) خود را بر روی آن جراح منافق انداخت و بآن شمشیر او را بجهنم فرستاد. و شخصی دیگر که با او بود او را نیز کشتند.

و امام حسن را (ع) برداشته در محافه نشاندند و بمداین بردند و بمنزل سعد بن مسعود ثقفی که عامل امیر المؤمنین (ع) بود فرود آوردند، و امام حسن نیز او را بر آن عمل داشته بود، و اشتغال نمود بمعالجه جراحت آن حضرت.

و جماعتی از رؤسای قبایل نوشتند کتابتی بمعایه غاویه و فرمانی که در پنهانی بظهور آورده بودند درج کردند، و او را ترغیب و تحریص کردند بسرعت سیر بجانب ایشان، و تعهد کرده بودند که چون لشکر نزدیک شود امام حسن را بوی تسلیم کنند، یا فتک حرمت او کنند و از او جدا شوند، و این اخبار بسمع مبارک امام حسن رسانیدند، و ورود یافت بوی کتابت قیس بن سعد که آن حضرت او را با عبید الله بن عباس فرستاده بود در وقت آمدن او از کوفه تا پیشگیری بمعایه کنند و بازگرداندن از عراق و او را امیر بر جماعت ساخته بود و فرمود که اگر او را صورتی روی نماید امیر قیس بن سعد باشد، قیس اخبار نمود آن حضرت را که عبید الله با خواص خود نزول کرد بمعایه را بازای مسکن، و آنچنان بود که بمعایه فرستاد نزد عبید الله بن عباس، و او را ترغیب کرد که بوی باز گردد و تعهد نمود که هزار هزار درهم بوی دهد نصفی از آن فی الحال بدهد و نصفی دیگر وقتی که بکوفه در آید، و عبید الله در شب بیرون رفته

ص: ۱۱۴

بجانب لشکر بمعایه شتافت با خاصان خود، و بامداد کردند مردم بی امیر، پس قیس بن سعد صباح با ایشان نماز گذارد.

بعد از این کتابت بصیرت امام حسن (ع) زیاده شد بفرو گذاشت ایشان او را و فساد نیات اهل تحکیم و تزویر در او و آنچه اظهار کردند آن منافقان از ناسزا و تکفیر و استحلال دم آن حضرت و نهب و غارت اموال او و باقی نمانده بود با وی کسی که ایمن توان بود از مکر و فریب او الا بعضی از خاصان شیعه او و شیعه پدر بزرگوارش (ع)، و این جماعت مقاومت نمیتوانستند کردن بأهل شوم شام.

پس بضرورت کتابتی نوشت آن حضرت بمعایه غاویه در باب صلح و صلاح، و فرستاد با آن کتابتهای اصحاب که تعهد کرده بودند فتک حرمت او را، و تسلیم کردن وی باو با شروط بسیار در آن نامه درج نموده و عقود بی شمار در آن ثبت کرده که بآن وفا نماید تا صلح صورت گیرد، و چون اعتماد از میان برخاست و آن حضرت نتوانست بر کسی اعتماد کند و دانست احتیال و اغتیال او را چاره غیر از این ندید که آنجا کارگر آید مگر ترک حرب و استدعای صلح، چون اصحاب او بصائر و اعتقاد در حق آن حضرت ضعیف ساختند، و دست فساد و مخالفت از آستین وقاحت بیرون آوردند، و بسیاری از ایشان استحلال خون وی نمودند، و خواستند که او را تسلیم خصم نمایند، و فرو گذاشت پسر عمش عبید الله او را در آن ورطه و بجانب دشمن رفتن، این نیز موجب پریشانی بود، و همه آن جماعت میل بدنای عاجل کردند و جانب حق و آخرت فرو گذاشتند.

پس وثیقه نوشت برای خود از بمعایه مؤکد گردانید بتوکیدات تا بر او حجت باشد و اعدا در

ص: ۱۱۵

آنچه میانه او و آن حضرت باشد نزد خدای تعالی و نزد کافه اهل اسلام، و شرط فرمود بر او که ترک کند ناسزای امیر المؤمنین را (ع) و عدول کند از قنوت بر او در صلوات، و آنکه ایمن باشند شیعه او از شر ایشان و تعرض نرسانند بهیچ کدام

از ایشان به بدی، و برسانند بهر صاحب حقی حق او را معاویه همه این شروط را اجابت کرد و معاهده نمود و سوگند خورد که بهمه وفا نماید.

چون مصالحه نامه تمام شد معاویه رفت تا به نخیله و آنجا فرود آمد و آن روز جمعه بود بمردم نماز جمعه گذارد و از برای ایشان خطبه خواند و گفت در خطبه که و الله من مقاتله نمیکنم شما را بآن که نماز بگزارید، و نه از جهت آنکه روزه بدارید، و نه از برای آنکه حج بجای آرید، و نه از جهت آنکه تا زکاة بدهید، اینها را خود میکنید و لیکن مقاتله من شما را بواسطه آنست که تا من امیر باشم بر شما که امارت را بمن خدای تعالی اعطا فرمود و شما کارهید از آن و نمیخواهید، بدانید و آگاه باشید که من آرزو و تمنای حسن برآوردم و اعطا کردم او را چیزی چند و جمیع آن در زیر قدم من است که وفا نخواهم کرد بچیزی از آن عهد.

بعد از آن معاویه بکوفه نزول کرد و چند روزی در آنجا اقامت نمود تا از ایشان بیعت بستند، و چون بیعتش تمام شد بمنبر رفت و خطبه از برای مردمان خواند و نقض عهد کرده در آنجا امیر المؤمنین و امام حسن را (ع) بناسزا یاد کرد، نعوذ بالله.

و امام حسین (ع) در آن مجلس حاضر بود خواست که برخیزد و جواب آن ملعون بگوید امام حسن دست او را گرفت و نشاند و خود برخاست و فرمود که: ای یادکننده علی بدی منم حسن و تویی معاویه

ص: ۱۱۶

پدر من علی بود و پدر تو صخر، و مادر من فاطمه بود و مادر تو هند، و جد من رسول الله است و جد تو حرب، و جده من خدیجه است و جده تو قبیلہ، بسی لعنت خدای تعالی بر گمنامترین ما باد از روی ذکر، و دنیترین ما باد از روی حسب؛ و بدترین ما باد از روی قدم، و بیشترین ما باد از روی کفر و نفاق، و طایفه از اهل مجلس گفتند که: آمین آمین.

و امام حسن (ع) از آنجا بیرون فرمود خشمناک و متوجه مدینه شد، و در آنجا اقامت فرمود و منتظر امر پروردگار بود و لازم منزل خود شد تا ده سال از امارت معاویه گذشت، آنگاه معاویه خواست که بیعت از جهت پسر خود یزید پلید از مردم بستاند به پنهانی فرستاد نزد زوجه امام حسن که جعده بنت اشعث بن قیس بود که بوی زهر بخوراند، و صد هزار درهم برای او ارسال نمود که در این امر سعی نماید، و تعهد کرد که او را به پسرش یزید پلید دهد، او آن حضرت را زهر داد و چهل روز مریض بود و بعالم آخرت فرمود در ماه صفر در سال پنجاهم از هجرت، و در آن وقت عمر شریفش چهل و هشت سال بود؛ و مدت خلافتش ده سال و متولی امور او شد برادر و وصی او امام حسین (ع) و غسل داد و تکفین کرد و دفن نمود نزد جداهش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف (ع)

فصل ششم [در علم امام حسن علیه السلام]

که ایراد نموده ابن طلحه در علم امام حسن (ع) شیخ کمال الدین بن طلحه رحمه الله آورده که حضرت عزت عز شانه روزی فرموده بود او را فطرت ثاقبه در ایضاح مرا شد و مبادی، و منحت فطنت صائبه از برای اصلاح قواعد دین و مبانی، و تخصیص داده

ص: ۱۱۷

او را بجبلیتی که سرشته شده ماده آن بصور علم و معانی، و هر کس از ارباب علم و اهتدای اخذ میکرد مقصود خود را از او بقدر استعداد، و از فکر صواب از علوم موروثیه آبا و اجداد؛ جواب بر طبق مدعای هر یک میداد، و روزی نشسته در مسجد رسول الله (ص) و مردم اجتماع نموده بودند در گرد وی و تکلم میفرمود بر وجهی که تشفی غلیل سائلین میشد و قطع حجج قائلین می‌گشت.

روایت کند ابو الحسن علی بن احمد الواحیدی رحمه الله در تفسیر وسیط مرفوع بسند خود که مردی گفت: داخل شدم در مسجد مدینه دیدم مردی که روایت حدیث میکند از رسول (ص) و مردم در گرد او درآمده‌اند؛ من پیش رفتم و گفتم مر او را که: خبر میدهی مرا از شاهد و مشهود؟ گفت: بلی أما شاهد پس روز جمعه است و أما مشهود پس روز عرفه است، از آنجا تجاوز کردم و آمدم پیش دیگری که او نیز حدیث نقل میکرد گفتم: خبر میکنی مرا از شاهد و مشهود؟ گفت: بلی أما شاهد روز جمعه است و أما مشهود پس روز نحر، از آنجا نیز تجاوز کردم و آمدم نزد جوانی که گوئیا روی او طلاء احمر است روایت میفرمود از رسول الله (ص) پیش رفتم و گفتم خبر میدهی مرا از شاهد و مشهود؟ گفت: نعم أما شاهد پس محمد است (ص) و اما مشهود پس روز قیامت است آیا نشنیده‌ای که حق تعالی فرموده که **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا** و دیگر فرمود که **ذَلِكَ يَوْمَ مَجْمُوعٍ لَهُ النَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمَ مَشْهُودٍ** بعد از آن سؤال کردم از اول گفتند: ابن عباس است، و سؤال کردم از ثانی گفتند: ابن

ص: ۱۱۸

عمر است، و سؤال کردم از ثالث گفتند: حسن بن علی بن ابی طالب است (ع) و بود قول حسن أحسن.

و آورده‌اند که روزی حسن بن علی (ع) غسل نموده بود از خانه بیرون فرموده جامهای فاخر پوشیده و بانواع عطریات مطیب و معطر ساخته و نور روی حسنش بر ضوء شمس غلبه کرده، و حسن صورتش از کمال معنی خبر میداد، و باد صبا نفحات غالیه سایش بآطراف عالم میفرستاد، عزو اقبال لامع بود از اعطاف الطافش؛ و مجد و اجلال طالع بود از اکناف و اطرافش، و قاضی قدر حکم فرموده بود بسعادات اوصافش باز بر بغله رهوار خوش رفتار سوار، و غلامان و غاشیه‌کش بسیار در پیش و پس و از یمین و یسار.

ناگاه یهودی پیش آمد که از غایت احتیاج گوئیا خاک مذلت بر فرقش ریخته‌اند، و تخم فلاکت در نهاد زمین ناتوانش ریخته، و از برهنگی دستی به پیش و دستی به پس گرفته، و عورت خود را از مردم نهفته، و از گرسنگی نه پای رفتارش بود و نه زبان گفتار.

و امام حسن (ع) را توقیف نمود و گفت: با ابن رسول الله از تو انصاف می‌خواهم که از برای من بدهی فرمود که: در چه چیز؟ گفت در آنکه جد تو فرموده که دنیا زندان مؤمنان است و بهشت کافران

ص: ۱۱۹

و تو مؤمنی و من کافر پس من نمی‌بینم دنیا را مگر که بهشتی است از برای تو که بآن تنعم میکنی و بآن لذت مییابی؛ و نمیدانم آن را مگر که زندانی است از برای من که مضرت آن مرا بسر حد هلاک رسانیده و فقر و فاقه آن مرا زهر فوات چشانیده.

امام حسن (ع) که کلام او را شنید نور تایید الهی بر وجودش درخشید؛ و استخراج جواب نمود بفهم عالی خود از خزانه علم که حق تعالی بوی ارزانی فرموده بود، و واضح و ظاهر گردانیده بر یهودی خطاء ظن و بطلان زعم او را و فرمود که: ای شیخ اگر نظر کنی بآنچه آماده کرده است حق سبحانه و تعالی برای من و مؤمنین در سرای آخرت از آن تنعمات که هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده هر آینه بدانی که پیش از انتقال من بسوی آن در این دنیا در تنگنای زندانم و اگر بهیمنی آنچه حق جل و علا برای تو و کافران مهیا ساخته در آخرت از سعیر نار جحیم و نکال عذاب مقیم هر آینه بدانی قبل از بازگشت تو بآن سرای در بهشت نعیمی با اصناف نعمت و وسعت.

پس نظر کن باین جواب که صواب از اطراف او نمایانست؛ و آنهار عیون علمش در اکناف او روان، و چون چنین نباشد چه صدور این علم اقتباس یافته از مشكاة نور نبوت، و ظهور تأیید این علم کشیده از آثار معالم رسالت؛ این آخر کلام ابن طلحه است.

ص: ۱۲۲

ابن عباس روایت کند که پیغمبر (ص) وقتی امام حسن (ع) را بر دوش مبارک برداشته بود مردی گفت چه نیکو مرکبی است که سوارشده‌ای ای پسر آن حضرت فرمود که چه نیکو سواربست او.

مرویسست از ام عثمان که ام ولد علی بن ابی طالب بوده (ع) که آل رسول الله را (ص) قطیفه بود که جبرئیل (ع) بر آن مینشست و غیر او بر آن نمی‌نشست، و چون جبرئیل عروج میکرد آن را در نور دیده برمیچیدند، و چون عروج میکرد آن را می‌افشانند و چون می‌افتاد چیزی از ریشه او پس برمیخواست

ص: ۱۲۳

و بر او راست می‌ساخت و ما آن را از تعویذات امام حسن و امام حسین ساختیم و بجای تعویذ آن را داشتند و مرویسست از ذکوان مولی معاویه که معاویه گفت؛ نمیدانم که نام کرده این دو پسر را ابنی رسول الله ایشان را بگوئید که: ابنی علی، ذکوان گوید که چون چند روز بر این گذشت بمن فرمود که بنویسم اولاد او را در شرف، من پسران و پسرزاده‌های او را نوشتم پسران دخترانش را نوشتم و نوشته پیش وی بردم، چون نظر کرد گفت؛ و یحک تو مگر غافل شدی از بزرگترین فرزندان

من؟ گفتم: کدام را میگوئی؟ گفت: بنو فلانه فرزندان من انداز دختر و بنو فلانه اولاد من انداز دختری، گفتم: الله آیا پسران دختر تو پسران تو باشند و پسران فاطمه زهرا پسران رسول الله نباشند؟ گفت: چه گفתי که خدای ترا بکشد مبادا که این کسی از تو بشنود.

ص: ۱۲۵

[در یادکرد فرزندان آن حضرت که با واسطه آن حضرت از پیامبر روایت کرده‌اند]

عبد الله بن حسن روایت کند از پدر بزرگوار خود و او از علی بن ابی طالب (ع) که رسول الله (ص) فرمود که رحم قرابت مشتبکه است از رحمان هر که پیوست او را می‌پیوندد بوی خدای عز و جل

ص: ۱۲۶

و اگر برید او را میبرد از او حق سبحانه و تعالی.

و مرویست از عبد الله بن حسن که او از مادر خود فاطمه بنت حسین روایت کرده و او از پدر خود و او از مادر خود فاطمه زهرا (ع) که رسول الله (ص) هر گاه که بمسجد میفرمود میگفت:

بسم الله و الحمد لله و صلى الله على رسول الله اللهم اغفر لي ذنوبي و سهل لي ابواب فضلك.

و روایت کند عبد الله از پدر بزرگوار خود حسن و او از پدر عالی مقدار خود علی بن ابی طالب (ع) که رسول الله (ص) فرمود که زنان را ده عورت است پس هر گاه زن شوهر کرد شوهر میپوشاند یک عورت او را و هر گاه زن مرد قبر میپوشاند تمام ده عورتش را.

و مرویست از محمد بن حرب که عبد الله بن حسن بن حسن گفت مر پسر خود را محمد که استعانت طلب کن بر سلامت بطول خاموشی در مواطنی که نفس تو ترا خواند بسخن گفتن در آن مواطن زیرا

ص: ۱۲۷

که خاموشی حسن است بر هر حالی.

زیاد بن منذر روایت کند که عبد الله بن حسن بن حسن گفت مر پسر خود را که: به پرهیز از دشمنی مردمان زیرا که تو ایمن نیستی از مکر حلیم و مبادرت لثیم.

حسن بن حسن روایت کرده از مادر خود فاطمه بنت حسین و او از فاطمه کبری بنت رسول الله (ص) که پیغمبر فرمود که: ملامت نکند مگر نفس خود را کسی که بیتوته کرد و در دست او باد بود پس باد دست نباید بود. (کذا فی النسخین) و منذر

بن زیاد روایت کند که عبد الله بن حسن حدیث کرد ما را که جد بزرگوار او روایت کرده از علی بن ابی طالب و او از پیغمبر (ص) که فرمود کسی که حق تعالی جاری گردانید بر دستهای او چیزی که موجب فرج مسلمانی شود حق سبحانه و تعالی غم و کربت دنیا و آخرت او را بفرح و شادی مبدل میکند.

و دیگر روایت کرده که رسول الله (ص) فرمود که هر که انفاق کند و قوت دهد اهل بیتی را از مسلمانان قوت روز و شب ایشان را حق سبحانه و تعالی گناهان او را بپامزد.

و محمد بن حرب روایت کند که وصیت فرمود محمد بن علی بن حسین پسر خود را جعفر بن محمد (ع) که ای پسرک من صبر کن بر نوائب و مصائب و خود را در عرصه هلاک مینداز، و مده نفس خود را بچیزی که مضرت او بر تو بیشتر باشد از نفع او از برای غیر تو، ای پسر خدای تعالی راضی ساخته مرا از برای تو و تحذیر کرده مرا از فتنه تو، و راضی نساخته ترا از برای من، و وصیت فرموده ترا بمن.

ص: ۱۲۸

و ابو حمزه ثمالی گوید که خبر کرد ما را محمد بن علی بن حسین (ع) که می فرمود مر پسر خود را که: ای پسر هر گاه که برسد بشما مصیبتی یا بلائی از دنیا یا فرود آید بشما فاقه و تنگی پس باید که مرد وضوی تمام بسازد و چهار رکعت نماز بگذارد و یا دو رکعت و چون از نماز فارغ شود بگوید که:

یا موضع کل شکوی، یا سامع کل نجوی، یا شافی کل بلاء، یا عالم کل خفیة، و یا کاشف ما تشاء من بلیة، یا نجی موسی، یا مصطفی محمد، یا خلیل ابراهیم ادعوک دعاء من اشتدت فاقته، و ضعف قوته، و قلت حیلته؛ دعاء الغریب الغریق الفقیر؛ الذی لا یجد لکشف ما هو فیه الا انت یا ارحم الراحمین؛ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ.

علی بن حسین (ع) فرموده که مردی نباشد او ببلائی مبتلا شده باشد که این دعا بخواند الا که حق سبحانه و تعالی او را از آن خلاصی دهد و فرج و فرستد.

ص: ۱۲۹

فصل هفتم در عبادت آن حضرت (ع)

ابن طلحه رحمه الله فصل هفتم در عبادت آن حضرت ایراد فرموده و میگوید که: حق سبحانه و تعالی ترا پیوند دهد بحبل تأیید او، و برساند ترا بلطف خود بمقام توفیق و تسدید او که عبادت تقسیم یافته به سه نوع: بدنیة، و مالیة، و مرکب از هر دو أما بدنیة مثل نماز و روزه و تلاوت قرآن کریم و انواع اذکار و مالیة همچو صدقات و صلات و مبرات و مرکب از هر دو مثل حج و جهاد و اعتمار. و بود امام حسن (ع) کامل و تمام در هر یکی از این انواع عبادات اما صلاة و اذکار و آنچه در معنی آنها است قیام او بآنها مشهور است، و اسم او در اصناف آنها مذکور است.

و اما صدقات نقل صحیح ورود یافته از حافظ أبو نعیم بسند خود که امام حسن (ع) دو نوبت مال خود را صرف کرده در راه خدای تعالی و مقاسمه با خدای نموده بود که مال خود را سه بار تصدق کند تا غایتی که کفشی صرف میکرد و کفشی از برای خود نگاه میداشت، و تمام این در فصل هشتم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی.

و اما عبادت مرکبه حافظ مذکور نقل کرده بسند خود که آن حضرت فرمود که مرا شرم می آید از پروردگار خود که باو ملاقی شوم و بخانه او پیاده نرفته باشم، و آن حضرت بیست نوبت از مدینه بمکه پیاده رفته، و روایت کرده صاحب کتاب صفة الصفوة بسند خود از علی بن زید بن جذعان که او

ص: ۱۳۰

نقل میکند که حسن بن علی (ع) پانزده حج پیاده فرموده و مرکبها با وی می کشیدند، پس کدام زهد است که از این عظیم باشد.

مؤلف کتاب علی بن عیسی رحمه الله میفرماید که: فضائل امام حسن و فواضل و مکارم و نوامل و عبادت و زهدات و سیرت او که جاریست بآن عادت و سریرت او که شناخته می شود بآن قواعد امور و عبادت در اشتها مثل آفتابست در وسط النهار که خفای آن ممکن نیست از صحیفه روزگار، و کیست در کونین که برسد بقدر و شأن حسن و حسین، و چون چنین نباشد که ایشان دو سید و دو ولد و دو ریحانه ریاض رسول الله اند، و دو فرزند ارجمند مرتضی و بتول اند، زبان قضا املای مناقب ایشان می کند، و قلم قدر تصدیق آن را ثبت مینماید در لوح تحقیق بحسن اهتدا و معاونت توفیق، کلینی روایت میکند از ابی اسامه که او روایت کرده از ابی عبد الله (ع) که حسن بن علی (ع)

ص: ۱۳۱

یک سالی بیرون رفت بجانب مکه معظمه بیای پیاده و قدمهای مبارکش ورم کرد؛ یکی از ملازمان او گفت چه شود اگر سوار شوی آن مقدار که این ورم تو تسکینی بیابد، فرمود که: سوار نمیشوم اما باین منزل که میرویم اُسود نامی در پیش روی تو خواهد آمد و با او روغن هست از او بخر و مضایقه مکن با وی، گفت: بابی انت و امی ما بمنزل نمیرسیم در این راه که در آنجا کسی باشد این دوا را فروشد، فرمود که: او در پیش تست نه در منزل، پس چند میل که رفتند ناگاه باین سوار رسیدند، امام حسن فرمود بملازمش که: اینک این مرد نزد تست از او روغن را بستان و قیمت آن را بوی بده، اُسود پرسید از ملازم که روغن از برای که میخواهی؟ گفت: از برای حسن بن علی (ع) گفت:

مرا بخدمت وی برسان، چون آوردش گفت: بابی انت و امی من نمیدانستم که تو احتیاج باین روغن داری من قیمت آن را نمیستانم، من بنده و مولای توام و لیکن میخواهم که دعا کنی که روزی گرداند مرا حق تعالی فرزند نرینه تمام الخلقه که از دوستان شما اهل بیت باشد که من زن خود را بدرد زادن گذاشته بودم؛ فرمود آن حضرت که: برو بمنزل خود که حق سبحانه و تعالی عطا فرمود بتو فرزند نرینه تمام الخلقه که او از شیعه ما خواهد بود.

و دیگر روایت کند از اُبی عبد الله (ع) که امام حسن (ع) بیرون فرمود روزی از منزل خود و مردی از ولد زبیر با آن حضرت بود که قائل بامامت وی بود و در پای درخت خرما فرود آمدند که آن درخت بمرور ایام خشک شده بود زبیری گفت: اگر این درخت را رطب میبود پاره از آن میخوردیم، امام حسن (ع) فرمود که: اشتهای رطب داری؟ زبیری گفت: بلی دست مبارک بدعا بسوی آسمان

ص: ۱۳۲

برداشت و دعا فرمود بکلامی که زبیری گفت من فهم نکردم که چه گفت در حال درخت خشک سبز گشت در آن دشت و بحال اول بازگشت و برک بر او پیدا شد و رطب بار آورد، جماعتی شترداران که شتران را بکرایه داده بودند گفتند: بخدا که این سحر است، امام فرمود که: ویلک این سحر نیست و لیکن دعای فرزند پیغمبر مستجاب است نزد حق تعالی، ایشان بالای درخت رفتند و بریدند آنچه ایشان را کافی بود.

فصل هشتم [در کرم و بخشش و نماز آن حضرت]

که ابن طلحه ایراد فرموده در کرم آن حضرت میگوید که: کرم درختیست که مغرس آن در حب اوست، و او اکرم موروثی است از کسی که در حال رکوع تصدق از سائل دریغ نداشت.

از آن جمله روایت کرده سعید بن عبد العزیز که حسن بن علی (ع) شنید مردی که از خدای تعالی در میخواست که او را ده هزار درهم روزی کند، بمنزل فرمود آن مبلغ را برای او فرستاد.

و دیگر مرویست که مردی آمد و از وی حاجتی خواست فرمود مر او را که: ای فلان حق سؤال تو نزد من عظیم است، و معرفت من بآنچه لازم است از برای تو پیش من بزرگ است،

ص: ۱۳۳

و دست عجز من بنیل مطلبی که تو سزاوار آنی نمیرسد، و بسیار در راه باری تعالی اندکست، و نیست در ملک من آن مقدار وفا کند از برای تشکر تو، پس اگر قبول کنی آنچه مرا میسر است و رفع کنی از من مثونت فراهم آوردن مال و اهتمام بی تکلف آن را بجای آورم، گفت: یا ابن رسول الله قبول دارم اندک را و شکر آن عطیه را می گویم و اعدار بر منع آن میبویم، آن حضرت وکیل خود را طلب فرمود و محاسبات نفقات خود را استقصا نمود و فرمود که: فاضل سیصد هزار درهم را حاضر کن، او پنجاه هزار درهم را حاضر ساخت امام فرمود چه کردی آن پانصد دینار اشرفی که نزد تو بود؟ گفت: آن نزد من است، فرمود که: آن را نیز حاضر ساز، و آن حضرت آن دراهم و دنانیر را تمام بآن مرد داد و گفت حمالی را بیار تا بردارد اینها را، او دو حمال را آورده آن زرها را بر پشت ایشان نهاده و آن حضرت ردای مبارک خود را بکرایه حمالان داد، یکی از ملازمانش گفت:

و الله نزد ما یک درهم نمانده، آن حضرت فرمود لیکن از حق تعالی امید اجر عظیم دارم.

و دیگر آنکه ابو الحسن مدائنی نقل کرده که یک باری امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر (ع) روی بجانب حج آورده میرفتند، شتری که زاد و انتقال داشت از ایشان فوت شد، و ایشان گرسنه و تشنه و بی‌توشه ماندند، آمدند بخیمه پیره‌زنی رسیدند از او پرسیدند که هیچ آب داری که توان خورد یا چیزی که توان آشامید؟ گفت: بلی بخیمه در آمدند و در پیش خیمه او گوسفندی بود، گفت:

از این بدوشید و از شیر او بیاشامید، چنین کردند، باز گفتند: هیچ طعامی داری؟ گفت: غیر از این گوسفند چیزی دیگر ندارم اگر می‌خواهید این گوسفند را بکشید تا برای شما طعامی مهیا سازم، یکی از ایشان آن گوسفند را کشت و پوست کند و او آن را از جهت ایشان طعامی پخت و ایشان خوردند

ص: ۱۳۴

و آسایشی کردند تا خنک شد، چون روان میشدند گفتند: ما جماعتیم از قریش باینجانب می‌رویم، چون باز گردیم بسلامت ان شاء الله پیش ما بیا تا با تو نیکوئی کنیم، و ایشان رفتند و شوهر این عورت آمد و خبر کرد شوهر را از ایشان و کشتن گوسفند، او غضب نموده گفت: و یحک گوسفند مرا کشتی از برای جماعتی که نمیشناسی ایشان را باز می‌گوئی که ایشان می‌گفتند که ما از قریشیم؟ بعد از مدتی ایشان را احتیاجی شد بر رفتن مدینه آمدند بجانب مدینه و ایشان نقل پشکل شتر بمدینه مینمودند و می‌فروختند و بآن معاش میکردند، مرد و زن در بعضی از کوچه‌های مدینه می‌گذشتند ناگاه امام حسن (ع) بر در خانه خود نشسته آن زن را شناخت و زن آن حضرت را شناخت، غلامی را فرستاد و او را طلب کرد و فرمود مر او را که:

یا أمة الله مرا میشناسی؟ گفت: نه فرمود که: من مهمان تو بودم در فلان روز، زن گفت بابی انت و امی آن حضرت هزار گوسفند از گوسفندهای صدقه برای او خرید و هزار دینار اشرفی دیگر بوی داد و غلام را همراه وی کرده به پیش برادرش امام حسین فرستاد، فرمود: که برادرم حسن بتو چه داد؟ گفت هزار گوسفند و هزار دینار، آن حضرت نیز مثل آن را بوی داد و غلام خود را همراه کرده او را نزد عبد الله بن جعفر فرستاد، گفت: حسن و حسین بتو چه دادند؟ گفت: هزار گوسفند و هزار دینار، گفت که: دو هزار گوسفند و دو هزار دینار بوی دهند، و فرمود که: اول اگر پیش من می‌آمدی هر آینه بزحمت نمی‌انداختم ایشان را پس زن با شوهر رجوع کردند بمدینه با این جمعیت.

ص: ۱۳۵

و ابن طلحه روایت کند که امام حسن (ع) یک زنی را تزویج فرمود و صد جاریه برای او فرستاد که با هر جاریه هزار درهم بود، و ابن طلحه گوید که این اشارت‌یست عزیز، و عبارت‌یست وجیز بآن که هر که دانست که دنیا محل عبور است و متاع غرور و امساک آن زیان است، و فریفته گشتن بآن نقصان، خود مینماید ببذل آن و رغبت نمیکند بوصل آن، و امام حسن (ع) عارف بود بفریفتن او، و معرض بود از آمیزش اهلش، از آن بود که بسیاری باین قول تمثل می‌فرمود.

یا اغترارا بظل زائل حمق

یا اهل لذات دنیا لا بقاء لها

یعنی که. ای اهل لذات دنیا که بقا و پایداری نیست مر او را بدرستی که فریب خوردن بسایه ذائل بی اعتبارش حماقت است.

روایت کند ابن عایشه که مردی از اهل شام آمد بمدینه پس دید مردی زیبا بر اشتر خوش رفتار سوار که مثل او بحسن و جمال ندیده بود گفت: دل من مایل شد بجانب وی پرسیدم که این چه کس است گفتند: حسن بن علی بن ابی طالب (ع) دل من پر شد از خشم و کینه و حسدش که علی را مثل این جوان فرزندی باشد برخاستم و رفتم به پیش وی گفتم: تو پسر علی بن ابی طالبی؟ فرمود: بلی من پسر اویم گفتم تو پسر کیستی و چه کسی؟ و بنیاد ناسزا کردم به او و پدرش و آن حضرت ساکت بود و هیچ نفرمود تا

ص: ۱۳۶

من خود از آن گفتن شرمنده شدم. چون سخن من تمام شد خندید و فرمود که: من چنین پندارم که تو غریب باشی و شامی، گفتم: بلی فرمود که: بیا با من اگر احتیاج داری بمنزل من تا ترا فرود آرم اگر مال خواهی بتو بدهم، و اگر حاجتی داشته باشی مدد کنم و برآرم حاجت ترا، من از آن گفته خود شرمنده شدم و عجب آمد مرا از کرم و اخلاق او و از خلق حسن عجب نباشد من بازگشتم و محبت او در دل جای کردم بر وجهی که دیگری را بآن مرتبه دوست نمیداشتم.

ابن طلحه میگوید که: منار مبارات اجواد و آثار مقامات امجاد متفاوت میباشد مقدار آن در میان عباد بحسب اخطار و اقدار در اعتقاد، و امام حسن (ع) جود و بخششی فرمود که مثل آن جود و بخششی ننموده از موجود، چه رتبه عظیم از خلافت نمی باشد، و مقامی از او برتر صورت نمیگیرد در ملت اسلام که زمام اختیار اهل اسلام در قبضه اقتدار صاحب این امر میباشد که امر و نهی متصل باسباب او است، و جاه و مال محصل از ابواب او و نباهت و شهرت مستفاد از اقتراب او است، و تقدم و تأخر مرتاد از ارضا و اغصاب او و امام حسن (ع) با وجود آنکه منعقد بعقد انعقاد خلافت شد، و مستبد بایجاد عقد امر امامت گشت و چهل هزار کس در جریده بیعت آن حضرت در آمدند، و کمر انقیاد و اطاعت بمیان جان بستند

ص: ۱۳۷

جود فرمود منصب خلافت را بمعایه و بر او مسلم داشت و خود را از ربنه آن منسلخ ساخت پس لا جرم باعتبار این حال که از او بوجود آمده بود از جود و نوال و آنچه بظهور رسیده از تکریم و افضال اعتراف نمود معاویه علی رؤوس الاشهاد در غصون مقال، و گفت مر او را که: یا ابا محمد امروز از تو جودی بوجود آمده که دیگر نمیتواند از رجال، و راست گفت معاویه آنچه در این امر گفت از روی عقل و نقل، و عظیم شمرد آنچه بوی اعطا کرد از روی جود و بذل زیرا که نفوس راغب و مایل میباشند در رتبه دنیا و متاع او از روی قول و فعل، پس این او را سزد.

مؤلف رحمه الله میفرماید: که شیخ کمال الدین بن طلحه رحمه الله این امر را بیان نمود اما تعمق نظر و فکر در آن نفرمود بآن که شمرد تسلیم آن حضرت خلافت را بمعایه از کرم وجود و ايثار او، و اگر امعان نظر میکرد میدانست که تسلیم این امر

بمعاویه نبود باختیار او که اگر اعوان و انصار یک دل و یک زبان مییافت بی توقف بمحاربه و مقاتله معاویه غاویه می شتافت، لیکن اعوان و انصارش قدم در

ص: ۱۳۸

میدان خلاف نهادند، و زخارف دنیای فانی را بر نعم باقی ابدی اختیار کردند، آن حضرت بضرورت از جهت حذر بر نفس و حفظ دماء مؤمنان و شیعیان وی این امر را بوی تسلیم کرد و چگونه جود کند آن حضرت خلافت را بمعاویه غاویه که گرامی اهل اسلام بنار او بود و چگونه راضی باشد باهلیت او این امر را و حال آنکه در دل عقد کرده باشد انکار او، و چگونه گمان کند نزدیکی آن نابکار که او ناسزا گوید پدر بزرگوارش را بلیل و نهار، و چگونه نسبت دهد معاویه را بصدق و راستی که او مستمر باشد بناسزا گفتن اهل حق و مقیم باشد بر اضرار، و چگونه توهم ایمان او کنند که او و پدرش از مؤلفه قلوب بودند و دشمن نبی بر آشکار پس نظر دقیق باید کرد در اجمال این تفصیل و قضایای واضحه الدلیل و احوالی که احتیاج داشته باشد بنظر و فکر طویل. و الله یهدی من یشاء الی سواء السبیل

ص: ۱۳۹

پس باید دانست که صلح آن حضرت بمعاویه از جهت فرو گذاشت اصحاب بود که او را فرو گذاشتند و میل بجانب معاویه نمودند و مراسلات و مکاتبات در میان ایشان بسیار شد، و فرو گذاشت کردند در امر وی مثل فرو گذاشتی که در باره پدر بزرگوارش کردند، و کار بقتل و شهادت کشید، و آن قباحتها روی نمود. و آنچه با برادر بزرگوارش کردند بعد از او دالست بر فساد عقاید و قبح فاعائل ایشان پس هر گاه که امعان نظر کارفرمائی بیابی اواخر ایشان را بر نهج و طریق اوایل ایشان، و سلوک هر کدام بر منوال امائل ایشان

باسیاف ذاک البغی اول سلها

اصیب علی لا بسیف ابن ملجم

یعنی بشمشیرهای ستم آنکه اول از غلاف کشید کار امیر المؤمنین علی (ع) بقتل رسید نه بشمشیر ابن ملجم که آخر دید، روزی خواهد بود که امور نهانی همه آشکار شود، و هر کس جزای عمل خود بیابد و بداند هر کس بازگشت خود را از دوزخ و بهشت، و از خوب و زشت.

ص: ۱۴۰

آن حضرت فرموده که: تبرع بمعروف و عطا کردن پیش از سؤال از بزرگترین صفات بزرگی است.

و سؤال کردند از آن حضرت از بخل فرمود که: بخل آنست که انفاق کرده تلف داند و آنچه امساک کرده آن را اسراف بیند.

[در آنچه مؤلف از کتاب حلیۃ الاولیاء آورده است]

در حلیه آورده که پرسیدند از وی که تصوف چیست فرمود که: تنویر بیانیست و تطهیر اکنان.

ص: ۱۴۱

از ابان بن طفیل مرویست که شنیدم علی (ع) را که میگفت مر حسن را (ع) که: باش در دنیا ببدن خودت و باش در آخرت بقلب خودت.

ص: ۱۴۲

فصل نهم [در فرمایشات و مواعظ آن حضرت]

که ابن طلحه ایراد کرده در کلام آن حضرت است و مواعظ او نقل کرده حافظ ابو نعیم در حلیه بسند خود که امیر المؤمنین (ع) پرسید از پسر خود امام حسن (ع) چیزی چند در امور مروت فرمود که ای پسر سداد چیست؟ گفت: ای پدر بزرگوار من سداد دفع منکر است بمعروف، فرمود که: شرف چیست؟

گفت: نیکی کردن با عشیره و بد داشتن جریره یعنی جرم ایشان را عفو کردن، فرمود که: مروت چیست؟

ص: ۱۴۳

گفت: عفاف و اصلاح مال، فرمود که: رقت چیست؟ گفت: نظر در یسیر و منع حقیر، فرمود که:

دنائت چیست؟ گفت: خود را استوار داشتن و بذل بزن خود کردن و بس فرمود که: جود و سماحت چیست؟ گفت: بذل در دشواری و آسانی، فرمود که: بخل چیست؟ گفت: آنچه در دست تست آن را شرف بینی و آنچه انفاق کنی آن را تلف دانی چنانچه مذکور شد، فرمود که: چه چیز است برادری؟

گفت: مواسات در سختی و شدت، فرمود که: جبن و بد دلی چیست؟ گفت: جرأت آوردن بر دوست و ترسیدن از دشمن، فرمود که: غنیمت چیست؟ گفت: رغبت در تقوی و زهادت در دنیا که آن غنیمت بارده است، فرمود که: حلم چیست؟ گفت: خشم فرو خوردن و عنان نفس بدست گرفتن، فرمود که: غنی چیست؟ گفت: راضی بودن نفس بقسمت الهی و اگر چه اندک باشد و غنا غنای نفس است، فرمود که: فقر چیست؟ گفت: غلبه حرص نفس است در هر چیزی، فرمود که: چه چیز است منعت؟ گفت: شدت باس و منازعت اعز مردمان، فرمود که: ذل چیست؟ گفت:

که: فزع نزد مصدوقه، فرمود که: عی و درماندگی چیست؟ گفت: فعل عبث و کثرت خفت و طیش نزد مخاطبت، فرمود که: جرأت چیست؟ گفت: موافقت اقران، فرمود که: کلفت چیست؟ گفت:

کلام در مالا یعنی و بیهوده صرف کردن، فرمود که: مجد و بزرگی چیست؟ گفت: اعطا کردن در عزم و عفو نمودن جرم، فرمود که: عقل چیست؟ گفت: نگاه داشتن دل، فرمود که: سنا چیست؟

گفت: اتیان جمیل و ترک قبیح، فرمود که: سفه چیست؟ گفت: متابعت اهل دنائت کردن و مصاحبت

ص: ۱۴۴

نمودن با اهل ضلالت، فرمود که: غفلت چیست؟ گفت: ترک مسجد و طاعت مفسد، فرمود که: حرمان چیست؟ گفت: ترک حظ کردن که بر تو عروض یافته.

و این اجوبه صادره است از آن حضرت بی‌رویت فکری بوده، بلکه ببصیرت باصره، و بدیهه حاضره، و ماده فضل وافره، و فکرت بر استخراج غوامض قادره بوده.

[نامه آن حضرت به معاویه بعد از وفات علی علیه السلام]

و دیگر از کلام آن حضرت کتابتی بوده که بمعاویه غاویه نوشته بعد از رحلت امیر المؤمنین (ع) وقتی که مردم بوی بیعت کرده بودند باین مضمون که:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این نامه‌ای است از عبد الله حسن بن امیر المؤمنین بسوی معاویه بن صخر اما بعد پس بدرستی که حق سبحانه و تعالی فرستاد محمد بن عبد الله را (ص) بخلق که رحمت عالمیان است، و اظهار فرمود باو حق را، و دفع نمود بوجود وی باطل را، و ذلیل ساخت بوسیله او اهل شرک را، و عزیز گردانید بسبب او عامه عرب را، و مشرف ساخت بوی خاصه ایشان را هر که را خواست، و حق تعالی فرمود که **وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ** چون حق سبحانه و تعالی این پیغمبر را بجوار رحمت خود برد، تنازع کردند عرب در این امر بعد از او انصار گفتند: از ما امیری باشد و از شما امیری، و قریش گفتند: اولیا و عشیره او مائیم پس منازعت مکنید در امر خلافت، آنگاه آن را عرب از برای قریش مقرر داشتند، و اکنون اولیای او و ذوی القربی از او مائیم؛ و مناسب نیست منازعت تو ما را بغیر حق

ص: ۱۴۵

در امر دین، و اثر نتیجه این در اسلام محمود نیست نزد اهل یقین، و خدای تعالی در موعد حکم خواهد فرمود میان ما و میان تو، و ما از خدای تعالی در خواسته‌ایم که ندهد ما را در این دنیا چیزی که نقصان ما باشد بآن در امر آخرت، و بعد ذلک وقتی که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) از این عالم رحلت می‌فرمود این امر را بمن تفویض نمود بعد از خود،

پس از خدای تعالی بترس ای معاویه و نظر کن در امر امت محمد (ص) بنوعی که دماء ایشان محفوظ ماند و باصلاح آید امور ایشان و السلام.

[متن صلحنامه آن حضرت با معاویه]

و دیگر از کلام بلاغت نظام آن حضرت صلح صلحنامه ای است در میان او و معاویه که از جهت حقن دماء و اطفاء فتنه نوشته بود باین مضمون که:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این آنست که مصالحه کرده بر آن حسن بن علی بن ابی طالب معاویه بن ابی سفیان را بر این وجه که تسلیم کند بوی ولایت امر مسلمانان بر آنکه عمل کند در میان ایشان بکتاب خدا و سنت مصطفی و سیرت خلیفه پیشین و نیست معاویه را که این امر را بعد از خود بدیگری تفویض کند؛ بلکه امر بشوری و مشورت باز گذارد در میان مسلمانان، و بر آنکه مردم ایمن باشند در هر زمین که بودند از زمین خدای از شام و عراق و حجاز و یمن، و بر آنکه اصحاب علی و شیعه او ایمن باشند بر أنفس خودشان و اموال و نساء و اولاد خود، و بر معاویه بن ابی سفیان است که این عهد کردند با خدای تعالی و پیمان با وی که بآن وفا نماید، و بر آنکه نجوید از برای حسن بن علی و برادرش حسین و هیچ یک از اهل بیت رسول الله (ص) هیچ حيله و غائله نه در پنهان و نه در آشکارا، و نترساند هیچ یک از ایشان در

ص: ۱۴۶

افقی از آفاق، و گواه است بر این وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً فلان و فلان و السلام.

چون صلح نامه تمام شد قرار یافت التماس کرد معاویه از امام حسن (ع) که در حضور و مجمع مردم باین کلام تکلم کند، و بایشان بدانند که این امر را تسلیم معاویه کرده، اجابت نموده در حضور مردم خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و آل هدایت انتباهی و بعد از آن فرمود که:

اکیس کیس تقوی است، و احمق حمق فجور و هر کدام از شما اگر طلب کنید میان جابلقا و جابرسا مردی که جد او رسول الله باشد (ص) نخواهید یافتن غیر مرا و غیر برادر من حسین را، و شما می دانید که خدای هدایت کرد شما را بجد من محمد، و رهانید شما را بواسطه او از ضلالت، و رفع نمود شما را بسبب او از جهالت، و عزیز کرد شما را بوجود او از ذلت، و بسیار گردانید شما را بعد از قلت، و معاویه نزاع می کند با من در حقی که از آن منست نه از آن او؛ لیکن این کار کردم از جهت صلاح امت و قطع فتنه، و حال آنکه شما بمن بیعت کرده بودید بر آنکه مصالحه کنید هر که را که من بوی مصالحه کنم، و محاربه کنید هر کرا که من بوی محاربه کنم. پس صلاح در آن دیدم که با وی مصالحه نمایم تا جنگ و فتنه میان ما و او فرو نشیند، و خونها ریخته نشود که حفظ دما بهتر از خون ریختن است، و من این نکردم مگر برای صلاح و بقای شما وَ إِنِّ أَدْرِی لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَ مَتَاعٌ إِلَى حَیْنٍ

[مواعظ آن حضرت]

و دیگر از کلام آن حضرت این است که ادب نیست هر کسی را که او را عقل نیست، و مروت نیست کسی را که او را همت نیست، و حیا نیست کسی را که او را دین نیست، و سر عقل معاشرت است با

ص: ۱۴۷

مردم بنیکوئی، و بعقل هر دو سرا را میتوان یافت، و کسی که از عقل محروم است از هر دو جهان محروم است.

و دیگر فرمود که پیاموزان مردم را از علم خود، و تعلیم گیر از علم غیر خود تا فایده رسانیده باشی بعلم خود و تعلیم گرفته باشی چیزی که ندانسته باشی.

سؤال کردند از امام حسن (ع) از خاموشی فرمود که: پوشش درماندگی است، و زینت و آرایش عرض است، و فاعل آن در راحت است، و همنشین آن در امنیت.

و دیگر فرمود که: هلاک مردم در سه چیز است: کبر، و حرص، و حسد، کبر هلاک دین است و بواسطه آن ابلیس ملعون شد، و حرص دشمن نفس است از جهت آن آدم (ع) از بهشت بیرون آمد، و حسد پیش رو بدی است و از این جهت قابیل هابیل را کشت.

و دیگر فرمود که: مرو نزد مردی مگر آنکه امیدوار باشی نوال او را، یا ترسی از استیلائی او، یا مستفید شوی از علم او، یا امید داشته باشی از برکت دعای او، یا رعایت صله رحم نمائی که میان تو و اوست.

و آن حضرت فرمود که: رفتم بخدمت امیر المؤمنین (ع) در وقتی که ابن ملجم لعنه الله او را ضربت زده بود و او بر اسراف شهادت بود، بنیاد جزع کردم، فرمود که: جزع میکنی؟ گفتم:

چون جزع نکنم که ترا باین حال میبینم، فرمود که: من بتو تعلیم میکنم چهار خصلت را که اگر

ص: ۱۴۸

آن را نگاه داری بواسطه آن نجات یابی و اگر ضایع کنی فوت شود از تو هر دو سرا: ای پسرک من هیچ غنی نیست بزرگتر از عقل، و هیچ فقر نیست مثل جهل، و هیچ وحشتی نیست سخت تر از عجب، و هیچ عیشی نیست لذیذتر از حسن خلق و دیگر فرمود که: ندیدم هیچ ظالمی که اشبه باشد بمظلوم از حاسد و دیگر فرمود که: بگردان آنچه از دنیا طلب کردی و نیافتی بمنزله چیزی که هنوز بخاطر تو خطور نکرده، و بدان که مروت قناعت و رضا بیشتر است از مروت اعطا، و تمام کردن نیکوئی بهتر است از ابتدای آن.

و سؤال کردند از آن حضرت از عقوبت فرمود که: دوری جستن از مادر و پدر روایتست که امیر المؤمنین (ع) فرمود مر حسن را (ع) که برخیز و خطبه در حضور من بخوان تا کلام تو بشنوم، برخاست و گفت، حمد و ثنا مر خدای را که هر که تکلم کرد

کلام او را میشوند، و هر که خاموش است میداند که در ضمیر او چیست، و هر که در حیات است بر اوست رزق او، و هر که مرد بسوی اوست بازگشت او، اما بعد پس بدرستی که قبور محله ما است، و قیامت موعده ما، و خدای تعالی عارض و محیط ما، بدرستی که علی (ع) بایی است هر که در آمد در این باب هست ایمن از جمیع عذاب، و هر که بیرون رفت هست کافر معاقب باشد بعقاب، آنگاه امیر المؤمنین (ع) برخاست و او را در بغل گرفت و فرمود:

بأبي أنت و أمي ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

و دیگر از کلام امام حسن است (ع) که: ای پسر آدم عفت ورز و از محارم الله بپرهیز تا عابد

ص: ۱۴۹

باشی، و راضی شو بقسمت الهی تا غنی گردی، و نیکی کن با همسایه تا مسلمان باشی؛ و مصاحبت کن با مردم بمثل آنچه دوست میداری که مصاحبت کنند ترا بآن تا عادل باشی، (بدرستی جماعتی که در پیش شما جمع اموال میکنند و بنای استوار بلند میسازند و امل و آرزوی دور و دراز اختیار مینمایند ناگاه آن جمع بهلاک و تلف خواهند رسید، و آن عمل بویرانی سر خواهد نهاد، و مساکن ایشان قبور خواهد بود «الترجمة خلاف ظاهر المتن م») ای پسر آدم بدرستی که همیشه بنای عمر تو در افتادن است از آن زمان باز که از شکم مادر افتاده، پس فراگیر آنچه در دست تست و میتوانی از اعمال نیکو از برای آنچه در پیش تست، زیرا که مؤمن توشه برمیدارد و کافر تمتع میگیرد.

و آن حضرت بعد از این موعظه این را خواند که **و تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى** و دیگر از کلام اوست که بدرستی که این قرآن در او مصاییح نور است و شفای صدور، پس باید که در میدان علم جولان نمائید بضوء او، و التیام دهید صفت قلب را بفکر او چه تفکیر حیات قلب بصیر است همچنان که میروید مستنیر در ظلمات بنور.

امیر المؤمنین (ع) در بصره بیمار شد امام حسن (ع) بیرون فرمود در روز جمعه بمسجد و مردم نماز بامداد با وی گذاردند و بعد از حمد و صلوات گفت که:

حق تعالی نفرستاد پیغمبری بخلق مگر که اختیار فرمود او را و رهط و بیت او را. و بحق آنکه محمد را (ص) براستی بخلق فرستاد که کم نمیکند کسی از حق ما مگر که کم میکند حق تعالی از عمل او، و نیست بر ما دولت الا که هست ما را عاقبت و **لَتَعْلَمَنَّ نَبَأُ بَعْدَ حِينٍ**

ص: ۱۵۰

آورده‌اند که روزی در آمد امام حسن (ع) بر معاویه غاویه و او بر پهلوی خسیبده بود و آن حضرت نشست نزد پای او، معاویه گفت: من در حوالی تو قتال نکردم رسیده بمن که عایشه میگفته که معاویه صلح نکرد از برای خلافت، امام حسن (ع) فرمود عجب تر از این نشستن من است نزد پایهای تو، برخاست و عذر خواهی کرد.

مؤلف می‌فرماید که: آن حضرت تعجب نفرمود از قول عایشه بآن که معاویه صلح نکرد از برای خلافت، زیرا که این نزد او ضروری بود، لیکن فرمود که عجبت از تولیت تو خلافت را نشستن من است گفتند بآن حضرت که: در باب تو فتنه عظیمه روی نمود فرمود که: نه در شأن من عزتست کما قال الله تعالى **وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ** «فی ترجمه: (الا اطرفک) و (لا یصلح للخلافة) و (فیک عظمة) مسامحة ظاهرة «المصحح»

ص: ۱۵۱

و آورده‌اند که معاویه گفت روزی که: هر گاه بنی هاشم جواد و بخشنده نباشند بقوم خود مشابهت نداشته باشند، و هر گاه بنی امیه حلم نداشته باشند بقوم خود نمانند، و هر گاه بنی مخزوم تکبر نداشته باشند بقوم خود شبیه نباشند، و اگر بنی زبیر شجاع نباشند بقوم خود نمانند، این خبر بامام حسن (ع) رسید فرمود که: چه نیکو اندیشه کرده از برای قوم خود میخواهد که بنی هاشم تمام اموال خود را بخشش کنند بمردم تا محتاج شوند، و بنی مخزوم با مردم تکبر نمایند تا مردم از ایشان برمند و دشمن شوند، و بنی زبیر در مقام جنگ و محاربه در آیند تا کشته گردند و فانی شوند و بنی امیه حلم پیشه کنند تا مردم ایشان را دوست دارند.

گویند آن حضرت گفت بحبيب بن مسلمة که بسا سیر و سلوکی که تو کردی در غیر طاعت الهی، گفت: اما سیر من بجانب پدر تو از این قبیل نبود فرمود که: بلی لیکن تو اطاعت کردی معاویه را بر دنیای دنی قلیل بی اعتبار، بعمرم سوگند که اگر تو قیام نمائی در امور دنیای خودت در امر دین خود تقاعد نموده، و اگر تو بدی کنی و نیک گوئی آنچنانست که حق تعالی فرموده که **خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا** و لیکن تو بد کرده و بد گفته پس تو آنی که حق تعالی فرموده **كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ** شعبی آورده که روزی معاویه در حضور امام حسن (ع) تفاخر میکرد که من پسر أجود و اکرم و أنضر قبیله‌ام، آن حضرت فرمود: آیا تو بر من فخر میکنی؟ من پسر عروق ثری، و پسر سید اهل دنیایم

ص: ۱۵۲

من پسر آن کسم که رضای او رضای رحمان است و غضب او غضب رحمان، ای معاویه آیا مباحات تو قدیمی است یا تفاخر میکنی به پدرت بگو نه یا آری هر کدام میخواهی از این؟ پس اگر گوئی: آری سر باز زده میشوی، و اگر گوئی: نه، شناخته میگردی، معاویه گفت: میگویم: نه، از جهت تصدیق قول تو، امام حسن (ع) فرمود که: حق ظاهرتر است از آنکه تو خیال کنی طریق او را، و حق نزد صاحبان عقل معروف و مشهور است.

و دیگر از کلام امام حسن است (ع) که: کسی که ابتدا کند بکلام پیش از سلام پس جواب مگوئید او را.

و دیگر فرمود که: حسن سؤال نصف علم است.

و کلام آن حضرت ناشی است از کلام پدر بزرگوار و جد عالی مقدارش که محل ایشان از بلاغت دیگری را نسزد بعد از ایشان، و هر که طلب میکند حصر وعد آن را مثل آن کسی است که شروع مینماید در حصر قطرات سحاب وعد آن، پس اولی آنست که اقتصار کرده شود باین قدر، چه مجموع آن را نمیتوان در آورد در حصر، و عاقل می بیند در هلال صورت بدر

فصل دهم [در ذکر اولاد آن حضرت]

ایراد نموده ابن طلحه در ذکر اولاد آن حضرت و میگوید که: اولاد آن حضرت پانزده بوده اند: حسن،

ص: ۱۵۳

و زید، و عمر، و حسین، و عبد الله، و عبد الرحمن، و عبد الله، و اسماعیل، و محمد، و یعقوب، و جعفر، و طلحه، و حمزه، و ابو بکر، و قاسم، و دو کس را از ایشان عقب بود که آن: حسن و زید است و غیر از ایشان را عقب نبود، و کمتر از این نیز گفته اند، و گویند نیز که: او را دختری بود ام الحسن نام و الله اعلم بحقیقة الحال.

و ابن خشاب گوید که: او را یازده پسر بود و یک دختر، و نامهای ایشان اینست: عبد الله، و قاسم، و حسن، و زید، و عمرو، و عبد الله، و عبد الرحمن، و احمد، و اسماعیل، و حسین، و عقیل، و ام الحسن و فاطمه، و او مادر امام محمد باقر (ع) بود و شیخ مفید رحمه الله در ارشاد آورده که: اولاد امام حسن (ع) از ذکور و اثاث پانزده بوده اند زید بن حسن، و دو خواهرش ام الحسن و ام الحسین که مادر ایشان ام بشیر بنت ابی مسعود عقبه بن عمرو بن ثعلبه خزرجیه بوده، و حسن بن حسن که مادرش خوله بنت منظور فزاریه بوده، و عمرو و دو برادرش قاسم و عبد الله که مادر ایشان ام ولد بوده، و عبد الرحمن بن حسن که مادرش ام ولد بوده، و حسین بن حسن که لقبش اثرم است و یک برادر طلحه بن حسن و یک خواهرش فاطمه بنت حسن که مادر ایشان ام اسحاق بنت طلحه بن عبید الله تیمی بوده، و ام عبد الله و فاطمه و ام سلمه و رقیه و این چهار دختر از مادران اولاد متفرقه اند.

ص: ۱۵۴

[زید بن حسن]

فأما زید بن حسن او والی صدقات رسول الله بود (ص) و آسن اولاد بود، و او مردی بود جلیل القدر کریم الطبع عزیز النفس کثیر البر و شعراء مدح او بسیار گفته اند. و مردم از اطراف و اکناف بخدمت وی می آمدند بواسطه فضلش.

و أصحاب سیر آورده اند که چون سلیمان بن عبد الملك والی شد نوشت بعامل خودش که در مدینه بود این مضمون را که: اما بعد چون کتاب مرا بخوانی که اینست عزل کن زید بن حسن را از سر و کار صدقات رسول الله (ص) و به فلان مرد تفویض نمای که از قوم خودش بود و اعانت کن او را هر گاه که از تو طلب اعانت و مدد کند؛ و السلام.

و وقتی که عمر بن عبد العزیز خلیفه شد نوشت بعامل خود این مضمون را: أما بعد بدان که زید بن حسن شریف بنی هاشم و اُسُن ایشانست پس چون کتابت مرا بخوانی که اینست بازگردان بوی صدقات رسول الله را و مدد و اعانت کن او را وقتی که از تو طلب مدد و اعانت نماید، و السلام.

و زید در نود سالگی وفات کرد و شعرا مرثیه‌های بسیار برای وی گفتند، و عد مناقب و مآثر او در

ص: ۱۵۵

آن درج نمودند، و او دعوی امامت نمود، و دیگری از شیعه و غیر ایشان نیز ادعای امامت او نکردند زیرا که شیعه دو صنف‌اند: امامی و زیدی، و اعتماد امامی در امامت بر نصوص است و آن معدوم است در اولاد امام حسن (ع) باتفاق و هیچ کس از اولاد آن حضرت این دعوی نکرد از جهت خود تا وقوع یابد در او ارتیاب، و زیدی ادعای امامت می‌نمایند از برای کسی بعد از امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین (ع) که مردم را دعوت نماید بجهاد و ترغیب کند، و زید بن حسن مصالحه نموده بود با بنی امیه و عامل صدقات بود از قبل ایشان، و تقیه را بر خود قرار داده و از جهت خوف اعدا با ایشان مدارا میکرد و الفت مینمود، و اینها ضد علامات امامت است نزد زیدیه همچنان که گفتیم. و حشویه قائل‌اند بامامت بنی امیه و هیچ کس از اولاد رسول الله را باین قائل نبوده‌اند. و معتزله امام نمیدانند کسی را مگر بر رأی و مصلحت ایشان باشد در اعتزال و ایشان متولی عقد او شوند به شوری و اختیار، و زید بر آن وجه که ما ذکر کردیم خارج است از احوال، و خوارج امام نمیدانند کسی را که تولا داشته باشد بامیر المؤمنین (ع)، و زید تولا داشته به پدر و جد خود بلا خلاف.

ص: ۱۵۶

[حسن بن حسن]

فأما حسن بن حسن مردی بود جلیل و رئیس و فاضل بورع و تقوی و والی صدقات امیر المؤمنین (ع) در عصر آن حضرت، و وقتی که حجاج امیر مدینه بود گفت بوی حجاج که: شریک گردان عمر بن علی را با خود در امر صدقات پدر او که او عم و بقیه اهل تست، حسن بن حسن گفت من تغییر امر امیر المؤمنین نمیکنم، و کسی را با خود شریک نمی‌سازم که آن حضرت نساخته، حجاج گفت: من این زمان او را با تو شریک می‌سازم، او از آن دست باز داشت و حجاج را غافل کرده توجه بجانب عبد الملک نمود تا آمد نزد او بر در خانه او توقف کرده طلب اذن نمود، در آن حال گذر یحیی بن ام حکم بآنجا افتاد، پیش آمد و بر وی سلام کرد و از آمدن و احوال وی پرسید و جواب شنید گفت: من بروم و اخبار کنم عبد الملک را از آمدن تو، رفت و گفت و او را طلب کردند، رفت باندرون و عبد الملک او را تعظیم کرد و پرسش نمود، در آن وقت حسن بن حسن را پیروی دریافته بود، عبد الملک گفت: زود پیروی ترا دریافته یا ابا محمد، یحیی گفت: چه مانع آید او را پیرو ساخته او را امانی و آرزوی اهل عراق که بوی رسول میفرستادند و تمنای خلافت وی مینمودند، حسن روی بجانب وی کرد و گفت: و الله بد است از عطائی که بمن اعطا میکنی این چه گفتن است و این چنین نیست که تو میگوئی لیکن ما جماعتیم از اهل بیت که پیروی در ما زود اثر میکند، و عبد الملک میشنید آنگاه عبد الملک متوجه وی گشته گفت: بچه کار آمده؟ او را از احوال حجاج خبر داد گفت: او را نمی‌رسد که بتو این گوید، من بوی کتابتی بنویسم

ص: ۱۵۷

در باره تو که از آن تجاوز نکند، بعد از آن بوی کتابتی نوشت و صله داد حسن را و فرستاد، چون از آنجا بیرون آمد لاحق شد او را یحیی بن حکم، حسن او را عتاب کرد بر آن کلماتی که در حضور گفته بود، و گفت: این چه سخن بود که در باب من گفتی؟ یحیی گفت: این چه دور است از تو که میگوئی: و الله لا یزال خوف و ترس تو دارند و اگر نه هیبت تو میبود حاجت تو گذارده نمی شد بخدا که من در وادی تو تقصیری ندارم.

و گویند که: حسن بن حسن حاضر بود با عم بزرگوارش امام حسین (ع)، چون آن حضرت شهید شد و باقیان را اسیر کردند از اهل او اَسْمَاء بن خارجه آمد و او را از میان اسیران بیرون برد، و عمر سعد لعنه الله گفت بگذارید بوی.

و روایت کنند که حسن بن حسن خطبه کرد از عم خود امام حسین یکی از دو دختر او را، آن حضرت فرمود که: اختیار کن از این دو دختر هر کدام که میخواهی، او را حیا مانع آمده جواب نگفت امام حسین (ع) فرمود که من اختیار میکنم از برای تو دخترم را فاطمه که بسیار شبیه است بمادرم فاطمه بنت رسول الله (ص) و حسن بن حسن وفات کرد در سی و پنج سالگی و برادرش زید بن حسن زنده بود، و وصیت کرد به برادر مادریش ابراهیم بن محمد بن طلحه.

و چون او وفات کرد زوجه اش فاطمه بنت حسین (ع) بر سر قبر او خیمه فرمود که زدند تا سر سال

ص: ۱۵۸

و فاطمه بنت حسین بشب نماز میگذارد و بر روز روزه میداشت، و در حسن و جمال شبیه بحور العین بود، چون سر سال شد گفت: خادمان خود را که چون تاریک شود خیمه را از اینجا بردارید، وقتی که تاریک شد شنید که قائل میگوید که: آیا یافتند آنکه را گم کرده بودند؟ دیگری در جواب میگوید:

نه بلکه نومید بازگشتند.

و او نیز اوقات گذرانیده دعوی امامت نکرد، دیگری نیز از برای او این ادعا نکرد چنانچه وصف کردیم از حال برادرش زید رحمه الله است تعالی.

[عمرو بن حسن و غیر او از اولاد امام]

و اما عمرو و قاسم و عبد الله پسران امام حسن بن علی (ع) شهید شدند در کربلا در حضور عم بزرگوار امام حسین (ع)، و عبد الرحمن بن حسن بیرون آمد با عمش حسین بن علی (ع) بجانب حج چون بمنزل ابواء رسیدند وفات کرد در حالت احرام و حسین بن حسن که معروف باثرم بود صاحب فضل بود، و طلحه بن حسن صاحب جود و کردم بود و الله اعلم. کلام شیخ مفید رحمه الله اینجا تمام شد.

و جنابذی نیز اولاد ذکور و اناث آن حضرت را ذکر ده و ذکور را دوازده آورده و اناث را پنج و در آن اسما تکرار هست شاید که از ناسخ باشد اما آنچه شیخ مفید رحمه الله ایراد فرموده در این باب اعتماد بر قول او زیاده است، زیرا که جد و حرص او در طلب و کشف احوال ایشان زیاده از دیگران بود.

ص: ۱۶۰

فصل یازدهم [در باره عمر آن حضرت]

که ایراد نموده ابن طلحه در عمر آن حضرت است.

کمال الدین بن طلحه رحمه الله آورده که مدت عمر او چهل و هفت سال بوده، هفت سال با جد خود رسول الله بوده، و بعد از وفات جد بزرگوارش سی سال با پدر خود امیر المؤمنین (ع) بود، و بعد

ص: ۱۶۱

از آن حضرت ده سال دیگر در حیات بود.

و شیخ مفید رحمه الله آورده که امام حسن (ع) در ماه صفر در سال پنجاهم از هجرت وفات یافت، و در آن وقت چهل و هشت ساله بود، و مدت خلافتش ده سال بود و جنابذی گوید که: آن حضرت در نیمه رمضان متولد شد در سال سوم از هجرت و وفاتش در سال چهل و نهم بود از هجرت، و او را چند بار زهر دادند و چهل روز مریض بود.

ص: ۱۶۲

فصل دوازدهم [در باره وفات آن حضرت]

در وفات اوست که ایراد فرموده ابن طلحه میگوید که: چهل روز مریض بود چنانچه گذشت و میفرمود در بعضی ایام که بیرون برید فراش مرا بصحن خانه، و آنجا بر فراش تکیه فرمود و میگفت بار خدایا من خود را بتو بازگذاشته‌ام و مثل این بلیه نشنیده‌ام.

و حافظ ابو نعیم در حلیه آورده نقل از عمیر بن اسحاق که او گفت که: من و مردی دیگر رفتیم بعیادت امام حسن (ع) فرمود که ای فلان پیرس از من، گفت: و الله ما نمیپرسیم چیزی تا حق تعالی ترا عافیت کرامت فرماید بعد از آن پرسش کنیم، باز به اندرون فرمود و گفت: سؤال کن پیش از آنکه نیابی مرا گفت: بلکه خدای تعالی ترا صحت دهد و عافیت یابی از تو سؤال کنیم فرمود که پاره از جگر من از من جدا شد، و بارها مرا زهر خوراندند اما مثل این بار نبود، باز روزی دیگر رفتیم بعیادتش بکار خود مشغول بود، و امام حسین (ع) بر بالین سرش نشسته بود، فرمود که: ای برادر بجان برابر من به که گمان

داری؟ گفت: برای آن میپرسی که تا بکشی او را؟ گفت: بلی، فرمود که و الله اگر آنست که من گمان کرده‌ام پس خدای تعالی سخت‌تر است در هیبت و محکم‌تر در عقوبت و اگر او نباشد کشتن او صورت ندارد.

بعد از آن رحلت فرمود در پنجم ربیع الاول در سال چهل و نهم از هجرت، و گویند در پنجاهم، و سعید بن عاص بر او نماز گزارد که در آن وقت والی مدینه بود، و در بقیع دفن کردند، و در آن وقت

ص: ۱۶۳

جعه بنت اشعث در حباله وی بود و گویند او زهر داد بآن حضرت، و الله اعلم بحقیقه ذلک.

و در آن شهوری که خلافت فرمود انتضا و خلافت نبوت بود چه در آن وقت استکمال سی سال شده بود که آن حضرت از آن خبر داده چنانچه منقولست که رسول الله (ص) فرمود که آیام خلافت سی سال خواهد بود بعد از آن ملک خواهد گشت، این آخر کلام ابو نعیم است.

و شیخ مفید رحمه الله آورده که چون معاویه غاویه خواست که بستاند بیعت از مردم از جهت یزید پلید پنهانی به جعه بنت اشعث بن قیس که زوجه امام حسن بود (ع) فرستاد که زهر بوی بخوراند و تعهد کرد که او را به یزید پلید دهد، و صد هزار درهم با زهر فرستاده برد، آن بدبخت زهر خوراند بآن حضرت و چهل روز بیمار بود بعد از آن رحلت نمود در سال پنجاهم از هجرت، و در آن وقت چهل و هشت ساله بود، و برادرش امام حسین (ع) که وصی وی بود متولی غسل و تکفین و دفن آن حضرت شد. و دفن کرد او را نزد جده‌اش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف در بقیع.

چون او این حرکت کرد مال را بر او مسلم داشت و لیکن او را از برای یزید پلید نخواست، و یکی از آل طلحه او را خواست و فرزندان شدند و هر گاه میان اینها و بطون قریش سخنی واقع میشد قریش سرزنش میکردند ایشان را و میگفتند که پسران زهر دهنده شوهران.

ص: ۱۶۴

و روایت کند عبد الله بن ابراهیم از زیاد مخارق که چون وقت احتضار امام حسن شد طلب فرمود امام حسین را (ع) و گفت: ای برادر من از شما مفارقت خواهم کرد و لا حق به پروردگار خود خواهم شد بمن زهر خورانیدند و تمام جگر خود را در طشت دیدم، و من میدانم که چه کس بود که بمن زهر داد و از کجا خواست؛ و من خصمی خواهم کرد او را نزد حق تعالی؛ بحقی که مرا بر تست که از این مقوله چیزی مگوی؛ و چون من درگذرم چشم مرا بخوابان و غسل ده و کفن کن و مرا بر سریری بنه و ببر بر سر قبر جد من رسول الله (ص) از برای تجدید عهد، بعد از آن بازگردان مرا از آنجا به بقیع نزد جده من فاطمه دفن کن؛ اما زود باشد ای پسر مادرم که قوم گمان خواهند کرد که مرا نزد جد من رسول الله (ص) دفن خواهی کرد، پس هجوم خواهند کرد در منع شما از آن؛ و لیکن من سوگند میدهم شما را بخدا که نوعی نکنید که بقدر حجامتی خون ریخته گردد بعد از آن وصیت فرمود بوی اهل و ولد و ترکات خود را و آنچه وصیت کرده بود بوی امیر المؤمنین (ع) وقتی

که او را خلیفه میفرمود بجای خود. و دلالت کرد شیعه خود را بر استخلاف امام حسین و نصب او را از برای ایشان بعد از او و چون رحلت فرمود بسرور امام حسین (ع) بر حسب فرموده تغسیل و تکفین فرمود و بر سریر نهاده بیرون آوردند، مروان و تابعان از بنی امیه چنین تصور کردند که آن حضرت را نزد

ص: ۱۶۵

رسول الله (ص) دفن خواهند کرد، سلاح پوشیده جمع شدند، چون امام حسین متوجه قبر جد بزرگوار شد از جهت تجدید عهد عایشه بایشان ملحق شده مانع شدند ایشان را که بروضه درآیند، و عایشه گفت چیست شما را که میخواهید در آرید شخصی را بخانه من که من نمیخواهم او را مروان میگفت: ای بسا جنگ که بهتر است از گذاشتن، آیا عثمان را دفن کنند در اقصی مدینه و حسن را نزد نبی دفن نمایند؟ این هرگز میسر نخواهد بود و شمشیر در میان است؛ و نزدیک بود که فتنه عظیم بوقوع آید در میان بنی هاشم و بنی امیه.

ابن عباس مبادرت نموده آمد نزد مروان و گفت: باز گرد ای مروان از هر جا که آمده بودی که ما نمیخواهیم او را که نزد رسول الله دفن کنیم ما از برای تجدید عهد و زیارت آمده بودیم، باز میگردانیم او را بسوی جدش فاطمه که او را دفن کنیم بموجب وصیتش و اگر وصیت کرده میبود که او را اینجا دفن کنیم تو معلوم می کردی که احوال چیست، و لیکن او اعلم بود بخدا و رسول او و بحرمت قبرش از آنکه شکستی بر او راه یابد همچنان که در دیگران راه یافته و بی اذن بخانه ایشان داخل شده اند.

بعد از آن روی بعایشه کرد و گفت: و اسواتاه روزی بر استر می نشینی، و روزی بر اشتر و میخواهی که فرو نشانی نور الهی را و مقاتله کنی با دوستان حق، باز گرد که کفایت شده از آنچه میترسیدی و رسیدی بآرزویی که داشتی خدای تعالی منتقم است از برای این اهل بیت و اگر چه بعد از مدت مدید باشد.

ص: ۱۶۶

امام حسین (ع) فرمود: بخدا سوگند که اگر نه وصیت حسن بودی و عهدی که فرموده بود که باید ریخته نشود بقدر حجامت خون شما هر آینه میدانستید که شمشیرهای الهی چگونه از شما انتقام می کشد، و شما نقض عهد نمودید که میان ما و شما بود، و باطل گردانیدید آنچه شرط کرده بودیم بر شما از برای خود.

آنگاه آن حضرت را بردند و در بقیع دفن کردند نزد جد او فاطمه بنت اسد بن هاشم رحمها الله.

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید: که در این فصل دو محل کلام است که لازم است که محقق شود یکی آنکه از پیش گذشت که سعید بن عاص بر آن حضرت نماز گزارد که در آن روز والی مدینه بود و در این محل مذکور شد که مروان آمد از جهت منع و دفن آن حضرت اما شاید که بوده باشد در آنجا اما والی نبوده باشد تا جمع بین امرین توان کرد، و یکی دیگر آنکه سابقا مذکور شد که در وقت وفات آن حضرت ابن عباس در دمشق بود که معاویه اخبار کرد او را بموت امام حسن (ع) و

جاری شد در میان ایشان سخنی چند و ابن عباس غلیظ شد در آن، و اینجا مذکور شد که ابن عباس حدیث کرد مروان و عایشه را بآن سخنان که گفت، و جایز نیست که قائل غیر عبد الله باشد زیرا هر جا که ابن عباس ورود یافت مراد غیر عبد الله نمیباشد مگر قائل غیر او بوده باشد؛ و الله اعلم.

ص: ۱۶۷

و روایت کند حافظ عبد العزيز بن الاخضر الجنازى رحمه الله که در وقت احتضار امام حسن (ع) جزعی مینمود؛ امام حسین (ع) فرمود که: ای برادر جزع میکنی تو، وارد میشوی بر رسول الله (ص) و أمير المؤمنين (ع) که پدران تواند؛ و بر فاطمه و خدیجه که مادران تواند، و بر قاسم و طاهر که خالویان تواند؛ و بر حمزه و جعفر که عمویان تواند؛ فرمود که: ای برادر در امری در آمدهام که دیگر در مثل این در نیامدهام و خلقی میبینم که مثل آن ندیدهام هرگز؛ امام حسین گریست.

[قصیده مؤلف]

مؤلف رحمه الله میفرماید که: مناقب حسن بن علی (ع) و مزایای او و صفات شرف و سجایای او و آنچه مجتمع است در او از مآثر و فضایل فایق است باین صفات بر اواخر و اوایل که قیام نمیتواند نمود به بیان آن بنان و مرتکب نمیتواند شد بذکر آن لسان، زیرا که شان او از آن رافع است و محل او از آن واسع که مثل من با قصور ذرع و جمود طبع عد مآثر و مفاخر او تواند کرد، و لیکن آن حضرت (ع) از اهل بیت کرم و جود است؛ و ناشر رمم سماج در وجود؛ از این جهت قبول فرمود از من یسیر و مجازات خواهد نمود بکثیر، و من در مدح او میگویم بزبان عذر و تقصیر:

فتقصری علی الحالات باد

ایا ابن الاکرمین أقل عثاری

خصصت بهن من بین العباد

و کیف اطبق ان احصى مزایا

ص: ۱۶۸

و جل علا علی السبع الشداد

لک الشرف الذی فاق البرایا

الکریمه و الندی سبق الجواد

سبقت الی المفاخر و السجایا

اذا عد الندی صوب الغوادى

و جود یدیک یقصر عن مداه

و بیتک فی العلی سام رحیب	بعید الذکر مرتفع العماد
ابوک شأی الوری شرفا و مجدا	فأمسی فی العلی واری الزناد
و جدک اکرم الثقلین طراً	اقر بفضلہ حتی الاعادی
الی الحسن بن فاطمة اثیرت	بحق انیق المدح الجیاد
یؤم ابا محمد المرجی	حماد لها و من امت حماد
اقر الحاسدون له بفضل	عوارفه قلائد فی الهوادی
بکم نال الهدایة ذو ضلال	و انتم ناهجو سبل الرشاد
و انتم عصمة الراجی و غوث	یفوق الغیث فی السنة الجماد
محضتکم المودة غیر وان	و أرجو الأجر فی صدق الوداد
و کم عاندت فیکم من عدو	و فیکم لا اخاف من العناد
و من یک ذا مراد فی امور	فان ولاءکم اقصى مرادی

ص: ۱۶۹

ارجیکم لآخرتی و ابغی	بکم نیل المطالب فی معادی
و ما قدمت من زاد سواکم	و نعم الزاد یوم البعث زادی

یعنی ای پسر برگزیده و گرامی تر عالم عفو کن بسر درآمدن مرا پس تقصیر من بر حالات و واقعات شما آینده است، یعنی بتقصیر خود قائلم در بیان این حالات، و چگونه توانم آنکه احصا کنم و بشمار در آرم مزایا و مناقبی که تخصیص یافته بآنها از میان بندگان، مر تراست شرفی که فایق آمده بر همه خلائق و فرود آمده بلندی آن شرف بر هفتم آسمان، پیشی گرفته بمفاخر و طبایع کریمه و جود و بخشش از همه پیشی گیرندگان در جود و کرم، وجود دو کف مبارک تو کوتاه ساخته غایت جود را گاهی که شمار کرده شود باران جود بی منتها، و مقام تو در بلندی و ارتفاع بمرتبه عالی است در عظم و بلندی که بغایت دور است ذکر عمارات بلند ستون در جنب آن، پدر تو بر خلائق سابق و فائق است از روی شرف و مجد و بزرگی

پس گردید در بلندی و بزرگی بیرون آورده انوار بزرگی از محل انوار، و جد تو اکرم جن و انس است همه‌شان که مقر و معترف‌اند بفضل او حتی دشمنان کینه‌دار، بآن که حسن پسر فاطمه زهرا برانگیخته شده بحق نافع‌های مدح پسندیده که فاطمه مادر گشته، ابا محمد را که محل امید محبان است که ستایش میکنند مر او را و آنکه مادر او باشد سزاوار است که او را ستایش کنند اقرار دارند حاسدان مر او را بفضل عوارف او قلایدست در گردنهای اهل هدی، بشما هدایت می‌یابند صاحبان ضلالت و شما دلالت میکنید و راه مینمائید راههای رشاد و صواب را بمردم، و شما پناه امیدوارانید و فریادرس بیچارگان باران رحمت بواسطه شما فرود می‌آید از بالا در سالهای بسته خشک شده که سر سبزی مییابد، محض و خالص میگردانم شما را از برای مودت بی‌فتور و قصور و امید اجر و مزد دارم در راستی و درستی و دوستی، و بسا تشویش که در باب شما از دشمن کشیدم و در باب شما نمیتراسم از عناد و ستیزه دشمن؛ و هر کس که مییابد صاحب مرادی در امور پس بدرستی که ولا و دوستی شما اقصی و نهایت مراد من است؛ امیدوارم از شما از برای ثواب آخرت خود و طلب میکنم یافتن مطالب در معاد و بازگشت.

خودم و نفرستادم از پیش هیچ زاد و توشه غیر دوستی شما، و خوب توشه و زادی است در روز بعث و قیامت توشه و زاد من.

ص: ۱۷۰

در ذکر امام سوم ابی عبد الله حسین بن علی بن ابی طالب (ع)

شیخ کمال الدین بن طلحه دوازده فصل ایراد نموده در حالات حسین بن علی (ع)

فصل اول در ولادت آن حضرت

ابن طلحه میگوید که ولادت آن حضرت در مدینه بوده در پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت والده‌اش طهر بتول عذرا فاطمه زهراست (ع) که علوق او بامام حسین بعد از ولادت امام حسن به پنجاه روز بود؛ و نقل صحیح این چنین ورود یافته، و نبود میان او و برادر، بزرگوارش غیر مدت مذکوره و مدت حمل، و چون متولد شد اعلام کردند حضرت رسالت را؛ او را فرا گرفت و در گوش راستش بانک گفت؛ گویند در گوش راست او بانک گفت و در گوش چپش اقامت.

و شیخ مفید رحمه الله همین فرموده که بتاریخ مذکور در مدینه متولد شد و مادرش فاطمه زهرا

ص: ۱۷۱

او را آورد نزد جد او رسول الله (ص) بآن استبشار نموده او را حسین نام کرد و عقیقه فرمود بگوسفندی و حافظ عبد العزیز جنابذی نیز این چنین آورده

فصل دوم در نسب آن حضرت

ابن طلحه میگوید که: نسب عالی‌اش همان نسب برادر متعالی او است حسن (ع)، و از پیش مذکور شد و آن نسبی است که از روی شرف و بلندی از ذروه کواکب گذشته، و از روی ضیا و روشنی أنوار نیرات عالم بالا را پوشانیده، احتیاج باعاده ذکر آن نیست

فصل سوم در تسمیه آن حضرت

کمال الدین بن طلحه آورده که رسول الله صلی الله علیه و آله او را باین اسم تسمیه کرد وقتی که اعلام کردند آن حضرت را او را فرا گرفت و بانک و اقامت در گوش چپ و راستش گفت، و عقیقه فرمود چنانچه مذکور شد و امر فرمود بوالده‌اش که سر او را بتراشید و موی او را بوزن نقره تصدق فرمود چنانچه در اخبار امام حسن علیه السلام مذکور شد

فصل چهارم در کنیت و لقب آن حضرت

کمال الدین بن طلحه گوید که: کنیت او ابو عبد الله است لا غیر، و اما القابش بسیار است از

ص: ۱۷۲

آن جمله رشید، و طیب، و وفی، و سید، و زکی، و مبارک، و التابع لمرضات الله، و سبط همه این القاب بر او اطلاق میکنند و اشهر آن زکی است، لیکن اعلائی آن از روی رتبه آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله او را بآن لقب کرده او را و برادرش را که

سیدا شباب اهل الجنة،

پس سید اشرف القاب باشد، و همچنین سبط زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که حسین سبطی از أسباط است این حدیث ان شاء الله مذکور خواهد شد.

و ابن خشاب گوید که کنیت ابو عبد الله است، و لقبش رشید، و طیب، و وفی، و سید، و مبارک، و التابع لمرضاة الله، و الدلیل علی ذات الله عز و جل، و سبط

فصل پنجم در امامت آن حضرت

و آنچه ورود یافته از پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق او قولاً و فعلاً اما دلیل امامتش نص است از جد بزرگوار، و از پدر عالی‌مقدارش، و وصیت برادرش در حق او و امامت او بعد از برادرش بر وجهی که از پیش بیان کردیم ثابت بود، و طاعت او مر جمیع خلائق را لازم؛ و اگر چه ادعا نفرمود از جهت تقیه که بر آن بود و صلحی که حصول یافته بود میان او و معاویه غاویه، و التزام نمودن وفا به آن و این جاری مجرای امیر المؤمنین علیه السلام بوده و ثبوت امامت او بعد از نبی صلی الله علیه و آله با صموت، و امامت برادرش حسن علیه السلام بعد از مصالحه

ص: ۱۷۳

با منع و سکوت، و این امور بر سیرت رسول الله بود که در شعب ابو طالب محصور بود، و بعد از آن از مکه بمدینه هجرت نمود چون معاویه غاویه باغیه مرد و بجزای عمل خود رسید و مدت مصالحه منقضی شد که مانع دعوت امام حسین علیه السلام بود، آن حضرت اظهار امر خود فرمود بعد از آن بحسب امکان، و اظهار حق خود مینمود برای جماعتی که عالم نبودند باحوال او حالی بعد از حالی، تا مجتمع شدند در ظاهر نزد او از أنصار و أعوان، آنگاه دعوت فرمود ایشان را بجهاد، و ترغیب نمود بقتال اهل ضلال، و توجه نمود با اهل و ولد خود از حرم الله و حرم رسول بجانب عراق از جهت اعانت و امداد شیعانی که او را طلب کرده بودند از برای دفع اعدا ابن عم خود مسلم بن عقیل را اختیار فرموده پیشتر از خود فرستاد بکوفه از جهت دعوت و بیعت، اهل کوفه بوی بیعت کردند و عهد و پیمان بستند بر امداد و نصرت او، و آن را مؤکد ساختند بایمان، بسیار زمانی نگذشت که تقض عهد و بیعت کردند؛ و او را فرو گذاشتند تا او میان ایشان شهید شد، و منع و دفع دشمن از او نکردند؛ و بعد از او امام حسین علیه السلام بیرون فرموده از مقام خود او را نیز حصر کردند و مانع آمدند که برود در اقطار عالم، و مضطر ساختند، و راهها را بر وی گرفتند و از هیچ طرف یار و یآوری نیافت، و محل بیرون شدنی ندید از ایشان، و حائل شدند میان او و میان آب فرات تا بر وی دست یافتند، و او را بدرجه شهادت رسانیدند با لب تشنه و دل افکار دور از دیار و یار صابر و مظلوم و محبوس و مغموم، آن بی‌وفایان بیعت را

ص: ۱۷۴

شکستند و پرده حرمت دریدند، و رعایت ذمت عقد و عهد ننمودند، تا مثل پدر بزرگوارش و برادر عالمقدارش چشید آنچه ایشان چشیده بودند صلوات الله علیهم مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که: مناقب امام حسین علیه السلام واضحة الظهور است و روشنی شرف و مجد او مشرق النور، او را رتبت عالیه است و مکانت سامیه در همه امور، اختلاف نکرده‌اند در عز و فضل او و در اعتلای شان و نیل او نه شیعه و نه جمهور، دانسته‌اند عالمان فضل او را بعلم و جاهلان به تقلید.

و چگونه چنین نباشد که احاطه کرده شرف از جمیع اکناف او، و ظاهر شده اجلال و بزرگی بر شمائل و اعطاف او؛ ریزان گشته کمال از نواحی و اطراف او، و این قولی است که نمیترسم که بگویم مسلمی بخلاف او که: جدش محمد مصطفی (ص) است، و پدرش علی مرتضی، و جده خدیجه کبری و مادر فاطمه زهراء، و برادر حسن صاحب شرف و فخار، و عم جعفر طیار؛ و بیت از هاشم که صفوه اخیار است، و او نور الانوار، و سید شریف، و طود منیف، و شجاع غطریف و شیر هصور، و فارس مذکور، و علم مشهور است

ص: ۱۷۵

و مذکور شد بعضی از مناقب آن حضرت در اخبار امام حسن علیه السلام که هر دو سهم و قسیم بودند در آن روایت کند یعلی بن مره که من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمود که حسین از منست و من از حسین دوست میدارد خدای تعالی کسی را که دوست میدارد حسین را حسین سبطی است از اسباط ابو عوانه روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که: حسن و حسین دو گوشواره عرش‌اند و بهشت گفت: یا رب جای میدهی در من ضعفا و مساکین را حق تعالی

فرمود که: آیا راضی نیستی که زینت دهم و بیارایم ارکان ترا بوجود حسن و حسین آنگاه بهشت خرامید مثل خرامیدن عروس از فرح و مرویست از جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که حسن و حسین در پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله با هم کشتی می‌گرفتند رسول الله گفت که: ای حسن بگیر حسین را، فاطمه علیها السلام گفت: یا رسول الله آیا برمی‌انگیزی بزرگ را بر کوچک؟ فرمود که: اینک جبرئیل میگوید مر حسین را که: ای حسین بگیر حسن را مرویست از ام فضل بنت حارث که او رفت بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: یا رسول الله دوشینه خوابی غریبی منکری دیده‌ام، فرمود که: چه خواب دیدی؟ گفت: خواب سختی است،

ص: ۱۷۶

فرمود که: چه نوع است؟ گفت دیدم که پاره از جسد مبارک ترا بریدند و بر کنار من نهادند، آن حضرت فرمود که: خواب خوب دیده فاطمه را فرزندی شود و در کنار تو باشد، آنگاه فاطمه را امام حسین شد، او گوید که در کنار من بود همچنانچه آن حضرت فرموده بود، من روزی رفتم او را در کنار پیغمبر نهادم، بمن شفقت و التفات فرمود و چشمهای مبارک را پر آب کرده فرو ریخت گفتم:

بابی أنت و امی یا رسول الله چه شد ترا؟ فرمود که: جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت مرا که:

امت من زود باشد که این پسر مرا بقتل آرند، و آورد از برای من پاره خاک سرخ از تربت او و مرویست از ام سلمه که روزی امام حسن و امام حسین در کنار رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودند و من آنجا بودم دیدم که آن حضرت اشک از دیده ریخت گفتم یا رسول الله سبب گریه چیست جان من فدای تو باد؟ فرمود که: جبرئیل آمد و مرا تعزیه داد به پسر من حسین و اخبار کرد مرا که طایفه از امت من بکشند او را و ایشان نیابند شفاعت مرا و روایت کنند باسناد دیگر از ام سلمه که یک شبی رسول الله (ص) بیرون فرمود از نزد ما و غایب شد از ما زمانی دور و دراز، بعد از آن عود کرد سر و روی گرد آلود و دست را بر هم گرفته بود، گفتم: یا رسول الله چیست مرا که ترا گردآلوده می‌بینم، فرمود که: مرا بردند در این وقت بسوی موضعی از عراق که آن را کربلا میگویند، و بمن نمودند در آنجا مقتل فرزندان حسین و جماعتی را از ولد و اهل بیت من از زمین دماء ایشان پاره برداشتم اینک در دست من است، گشود

ص: ۱۷۷

دست را و گفت بستان این را و نگاهدار من ستادم آن را خاک سرخ بود آن را در قاروره کردم و سر آن را بستم و نگاه داشتم.

چون امام حسین (ع) از مکه متوجه عراق شد هر روزه آن قاروره را بیرون می‌آوردم و میبوییدم و نظر بسوی آن میکردم و میگریستم از جهت مصیبت مفارقت او، چون روز دهم محرم شد و آن روزی بود که آن حضرت را در آن روز شهید کرده بودند بیرون آوردم اول روز بحال خود بود، بعد از آن آن را در آخر روز بیرون آوردم دیدم که تمام خون صاف خالص

گشته، فریاد کردم در خانه خود گریستم و خشم فرو خوردم خوف آنکه مبدا بشنوند اعدای ایشان در مدینه و شتاب نمایند بشماتت آن را در وقت و روز محافظت میکردم تا خبر شهادت آن حضرت رسید، پس محقق گشت آنچه دیده بودم.

و مرویست: که پیغمبر (ص) یک روزی نشسته بود و در گرد او امیر المؤمنین (ع) و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بودند فرمود ایشان را که: چگونه باشد که شما فوت شوید و قبور شما متفرق باشد؟ امام حسین فرمود که: یا رسول الله آیا بمیریم یا کشته شویم؟ فرمود که کشته شوید بظلم ای پسرک من و نیز کشته شود برادر تو بظلم و پراکنده شوند فرزندان ایشان در اطراف زمین، امام حسین فرمود: چه کس بکشد ما را یا رسول الله؟ فرمود که: بدترین مردمان، گفت: بعد از قتل ما هیچ کس ما را زیارت کند؟ فرمود: بلی طایفه از امت من که اراده کرده باشند زیارت شما بر و نیکوئی و صله مرا؛ چون روز قیامت شود بیایم بموقف تا بازوهای ایشان را گرفته خلاص سازم از احوال و شدائد آن روز.

ص: ۱۷۸

مؤلف میفرماید که: این خیر باین سیاق نقل کرده‌ام از ارشاد شیخ مفید رحمه الله تعالی و مرا در این نظر است، زیرا که امام حسین علیه السلام کوچک‌ترین آن جماعت بود در آن سال که ایشان را ذکر کرد، چون بود که آن حضرت او را مخصوص گردانید بسؤال و جواب نه ایشان را؟

و چگونه دل داد آن حضرت را بر خوردی و حوادث او بذکر قتل او و از جای برد دل مادرش را با آنچه القاء فرمود در باب دو فرزندش، و چگونه باز پرداخت امام حسین (ع) باسمع جمیع ایشان بآن که سؤال کنند از زوار، و الله سبحانه أعلم.

روایت کند عبد الله بن شریک که من بودم که شنیدم از أصحاب محمد (ص) که چون در می‌آمد عمر سعد لعین از در مسجد میگفتند: این قاتل حسین بن علی (ع) خواهد بود پیش از قتل او بزمان دراز و روایت کند سالم بن ابی حفصه که عمر سعد گفت مر حسین بن علی را (ع) که. یا ابا عبد الله بدرستی که پیش ما مردمان سفیه هستند که زعم ایشان آنست که من خواهم کشت ترا، امام حسین فرمود که: ایشان سفیهان نیستند و لیکن حلیمان‌اند، اما من میدانم که تو نخواهی خورد گندم عراق را مگر اندکی و روایت کند یوسف بن عبیده که من شنیدم از محمد بن سیرین که کس ندیده بود سرخی آسمان را مگر بعد از شهادت امام حسین (ع).

ص: ۱۷۹

و روایت کند سعد اسکاف که ابو جعفر محمد بن علی علیهما السلام فرمود که: قاتل یحیی بن زکریا علیه السلام ولد الزنا بود، و قاتل حسین بن علی علیهما السلام نیز ولد الزنا بود، و حرمت و سرخی در آسمان ظاهر نشد مگر از برای ایشان هر دو و سفیان بن عیینه روایت کند از علی بن زید و او از علی بن حسین علیهما السلام که او فرمود: چون ما با امام حسین علیه السلام بیرون رفتیم در هیچ منزلی نزول و ارتحال نکردیم مگر که ذکر فرمود آن حضرت یحیی بن زکریا (ع) را و روزی از روزها میفرمود که: خواری و بیقراری دنیا بر خدای تعالی همین بس است که سر یحیی بن زکریا را از برای هدیه زانیه از زانیات بنی اسرائیل بریدند.

و تظاهر اخبار ورود یافته که از قاتلان امام حسین و اولاد و اصحاب او علیهم السلام هیچ کس نبوده از ایشان که پیش از موت ببلاتی یا بعقوبتی فضیحت نشده باشد.

ابن طلحة در این فصل پنجم آورده که آنچه ورود یافته از نبی در حق حسین بن علی (ع)

ص: ۱۸۰

حدیث حذیفة بن یمان است که سابقا سمت ذکر یافت که حضرت رسول (ص) فرمود که: ملکی از ملائک هرگز بر زمین نیامده بود مرا بشارت داد که فاطمه سیده نساء اهل بهشت است و حسن و حسین بهترین جوانان اهل جنت و دیگر ترمذی آورده که چون رسول الله (ص) چشم مبارک بر حسن و حسین علیهم السلام می انداخت میفرمود که: این دو پسر منند، بار خدایا من دوست میدارم ایشان را پس تو هم دوست دار ایشان را.

و دیگر ابن جوزی در صفة الصفوة روایت کرده از رسول الله که: این دو پسر مرا هر که دوست دارد مرا دوست داشته و از احادیث مشترکه بسیاری از پیش مذکور شد و بخاری و ترمذی بسند خودشان روایت کنند که شخصی سؤال کرد از ابن عمر خون پشه را گفت: تو از کجائی گفت: از اهل عراق، او گفت: به بینید او را که میبرد مرا از خون پشه و پسر پیغمبر (ص) را میکشند، و من شنیدم از آن حضرت که ایشان دو ریحانه من اند یعنی حسن و حسین.

و مرویست که یکی دیگر از او سؤال کرد که اگر محرمی مگسی را بکشد حکم آن چیست؟

ص: ۱۸۱

گفت: ای اهل عراق سؤال میکنید از من کشتن مگس را و فرزند رسول الله را میکشید و ایشان سیدان جوانان اهل بهشت اند.

و دیگر ترمذی روایت کند از سلمی انصاریه که او گفت: من رفتم نزد ام سلمه زوجه پیغمبر (ص) و او میگریست من پرسیدم که سبب گریه چیست گفت این زمان رسول الله (ص) را در خواب دیدم که در سر و روی مبارکش گرد نشسته، گفتم: چه حال است ترا یا رسول الله؟ فرمود که: حاضر شدم این زمان قتل حسین را و دیگر بخاری و ترمذی روایت کرده اند در صحیح خود از انس بن مالک که چون سر مبارک امام حسین (ع) نزد عبید الله بن زیاد لعین آوردند در طشتی نهاده چوبی باریک در دست شوم داشت بر روی مبارکش مینهاد و بر میداشت، انس گوید که: من گفتم: و الله که او چه شبیه است بر رسول الله (ص) و محاسن مبارکش بوسمه رنگین بود، و در ترمذی ورود یافته که آن چوب به بینی مبارکش فرستاد.

ترمذی که این حدیث را روایت کرده و در آن ذکر نموده فعل شنیع ابن زیاد را زاده الله عذابا نقل کرده نیز در او آنچه موجب اعتبار و استبصار است بسند خود در صحیح روایت میکند از عمارة بن عمیر که چون ابن زیاد لعین با ملاعین اصحابش کشته شدند و سرهای ایشان را آوردند در رحبه مسجد برهم نهادند من رفتم بنزدیکی ایشان و مردم میگفتند: اینک آمد، دیدم ماری را که

از خلال سرهای ایشان بیرون آمد و می‌رود تا رفت به بینی شوم ابن زیاد، و لحظه مکث کرد دیگر بیرون آمد و رفت باز غایب شد زمانی بعد از آن گفتند آمد تا چند نوبت این حال بر این منوال مشاهده افتاد.

مؤلف رحمه الله می‌فرماید که بلا شک این عبرت‌یست از برای اولی الابصار، و عجیبه ایست از عجایب این دار، و صغیره ایست نسبت بآنچه آماده کرده حق تعالی برای این ظلمه از عذاب نار، چه ایشان مرتکب قتل حسین و سبی حریم او شده بودند آن چیزی که دیگری مثل آن را مرتکب نشده بودند از مرده کفار، و اقدام ننموده بودند بر او مگر کسی که بیرون رفته باشد از رقه دین و ظاهر ساخته باشد عداوت را با حضرت پروردگار، فحسبه جهنم و یس القرار؛ و این نقل را نیز عز الدین ابن اثیر الجزری در تاریخ خود آورده و جناب‌دی در کتاب معالم العترة روایت میکند از عایشه که او گفت که: ما را غرفه بود که هر گاه آن حضرت می‌خواست که با جبرئیل ملاقات کند در آنجا ملاقات میکرد، یک روزی رسول الله (ص) با جبرئیل ملاقات فرمود در آنجا و گفته بود بعایشه که احتیاط کند که کسی بآنجا بالا نرود عایشه گوید که امام حسین (ع) بآنجا بالا رفته بود و ما نمیدانستیم، چون جبرئیل وحی آورد پرسید که این کیست؟ پیغمبر فرمود که: این پسر منست حسین، او را در کنار خود گرفت جبرئیل گفت:

زود باشد که او را شهید کنند، آن حضرت فرمود که از امت من او را شهید کنند؟ جبرئیل گفت که نعم اگر خواهی خبر کنم ترا بزمینی که او را شهید کنند، آنگاه جبرئیل اشارت بطف عراق کرد

که زمین کربلاست و پاره خاک سرخ از آنجا برداشت و بآن حضرت نمود و گفت: این خاک از تربت مقتل او است.

و در کتاب مذکور اصبع بن نباته روایت میکند که با امیر المؤمنین علیه السلام بودیم که رسید بموضع قبر امام حسین فرمود که اینجا جای خسبانیدن شتران ایشانست و فرود آمدن و محل ریختن خون‌های ایشان، جوانان آل محمد باین عرصه کشته شوند که آسمان و زمین بر ایشان بگردید و دیگر عبد الله بن مسعود روایت میکند که ما نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله نشستیم بودیم که بعضی از قریش در آمدند رنگ روی مبارک آن حضرت متغیر شد، گفتیم: یا رسول الله تا غایت نمی‌دیدیم در روی تو کراهتی از کجا شد این؟ فرمود که ما جماعتی اهل بیتیم که اختیار فرموده حق تعالی از برای ما آخرت را بر دنیا، و بدرستی که اهل بیت من زود باشد که بعد از من در فتنه افتند و متفرق شوند در دنیا و در این کتاب عوام بن حوشب میگوید که: بمن رسیده که رسول الله صلی الله علیه و آله نظر فرمود به بعضی از جوانان قریش که گوئیا رویهای ایشان شمشیرهای صیقل داده است و تغییری در روی مبارک آن حضرت ظاهر شد چنانچه حاضران دانستند، گفتند: یا رسول الله چه شد حال ترا؟

فرمود که: ما از اهل بیتیم که اختیار فرموده حق تعالی از برای ما آخرت را بر دنیا و بمن گفتند که اهل بیت مرا بعد از من از امت من ایشان را بقتل آرند و برانند و در عالم متفرق سازند و روایت کند جنابذی از یحیی بن اُبی بکر که او از بعض مشایخ خود روایت کرده که چون در

ص: ۱۸۴

آن اوقات مردم آمدند نزد حسین بن علی (ع) برخاست و حمد و ثنای الهی مؤدی نمود و بعد از آن فرمود که: اُی مردمان نسبت دهید و نظر کنید که من کیستم باز بنفسهای خود رجوع نمائید و خود را عتاب کنید و نیکو بنگرید که آیا حالست مر شما را خون من ریختن، و پرده حرمت مرا دریدن آیا من پسر پیغمبر شما نیستم، و نیستم پسر ابن عم او، و نیستم پسر اولی بمؤمنان بخدای تعالی، یا حمزه که سید شهادت عم من نیست، یا قول پیغمبر صلی الله علیه و آله بشما نرسیده که بارها بشما القا فرموده در باره من و برادرم حسن که: ما بهترین جوانان اهل بهشتیم آیا آنچه من میگویم شما را مانع نمی آید از ریختن خون من و هتک حرمت من؟

گفتند: ما نمیدانیم هیچ از این چیزها که تو میگوئی فرمود که: در میان شما مردم هستند که اگر شما برسید از ایشان آنچه من میگویم اخبار میکنند شما را بچیزی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده اند در باب من و برادرم حسن، برسید از زید بن ثابت، و براء بن عازب و انس بن مالک، تا حدیث کنند از برای شما آنچه شنیده اند از رسول الله در باب ما اگر شما شک دارید در اینها پس بیقین شک دارید که من پسر پیغمبر شمایم، و الله که من دروغ نگفتم تا دانسته ام که حق تعالی کذاب را دشمن میدارد، و این را دائم میدانستم، بخدا که در میان مشرق و مغرب پسر دختر نبی غیر من نیست از شما و نه از غیر شما، پس چون من پسر دختر پیغمبر شما باشم خاصه که غیر من نباشد خبر دهید مرا که بچه سند قصد قتل من دارید، آیا کسی را از شما کشته ام، یا مال کسی را بتلف آورده ام، یا کسی قصاص بر من دارد؟ آنها همه ساکت شدند و هیچ در جواب نگفتند.

ص: ۱۸۵

مؤلف کتاب رحمه الله می فرماید که: حسین بن علی علیه السلام فارس آتش حرب بود که مبارزان میدان از حرارت آن گریزان بودند، و یلان معرکه از شکافتن غبار روز هیجای وی ترسان و هراسان آنچه فرمود نه از برای عجز و ضعف بود، چه آن حضرت عالم بود که مآل این امر بکجا خواهد رسید، و سر رشته این احوال بکجا خواهد کشید، زیرا که این را بارها از پدر بزرگوار و جد عالیمقدار خود شنیده و مطلع بود بر حقیقت امور تکرار این اقوال برای اقامت حجت بود بر ایشان؛ و اظهار این از برای کسی که بر او مشتبه بوده باشد این احوال که نگوید که: بر من مخفی بود این امر و طریق صواب بر من مشتبه، دفع این احتمالات فرمود بانذار و اعذار، و ایشان را باز گذاشت میان عذاب الهی بنار و ما کُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا

فصل ششم در علم و شجاعت و شرف نفس آن حضرت صلوات الله علیه

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که: علوم اهل البيت عليهم السلام موقوف نیست بر تکرار و درس، و زیاده نمی‌شود از ایشان در علوم بر آنچه بود در امس، و علم ایشان نیست بقیاس و فکر و حدس زیرا که ایشان تکلم مینمایند بجواب سؤالات مشکله پیش از ارتداد نفس، و حقایق و معارف و علوم

ص: ۱۸۶

ایشان بعید است از ادراک و لمس، پس هر که خواهد که ستر فضائل ایشان نماید مثل پوشیدن است بر وجه شمس، و این امریست مقرر ثابت در نفس که:

ایشان مطلع‌اند بر علم غیب و شهادت، و واقف‌اند بر حقایق معارف و عبادت، اوقات اذکار ایشان بینهایت است، و توجه ایشان بجانب جناب قدس بی‌حد و غایت، و بلا زیاده و نقصانست معارف ایشان در زمان شیخوخت و زمان ولادت، و ایشان وسیله نجات و واسطه درجات‌اند در قیامت و مناقب و مدایح ایشان ظاهر است در نظر، مثل ظهور نور شمس و قمر، و مزین است از فضایل ایشان عنوان تواریخ و عیون سیر سؤال نکرده از ایشان هیچ مستفید و ممتحن و هیچ منکر امری از امور دین الا که بی‌توقف و تامل در منصه تبیین در آورده‌اند، در مضمار شرف بر همه سابق‌اند؛ و در عرصه یقین بر همه فایق، عجز و قصور بر ایشان راه ندارد، و نقص و فتور گرد ایشان نمی‌گردد در جمیع صفات غالب‌اند

ص: ۱۸۷

فاما در شجاعتش کمال الدین بن طلحه رحمه الله آورده که شجاعت از معانی قائمه بنفوس است و صفات مشافه بوی، و آن مدرک می‌گردد به بصیرت نه بصر، و ممکن نیست که معرفت او لذاتها بحس مشاهده گردد، زیرا که از اجسام کثیفه نیست بلکه طریق معرفت آن و دانستنش بمشاهده آثار اوست پس هر که خواهد که بداند که زید موصوف بشجاعت است طریقتش آنست که نظر کند که از او چه صادر می‌شود در تکاپوی قتال اگر در مقام ترس و خوف و بیم و فرارست و پیوسته ذلت و خواری

ص: ۱۸۸

و بی‌قراری او را شعار است او از شجاعت دور است و از نجدت مهجور و اگر در کارزار قوی دل است و درگیر و دار بی‌ترس و بیم و هراس، کرار است و در شجاعت از مردان نام دار، و شجاعت از صفات ذاتیه اوست و چون دلایل آثار شجاعت ظاهر شد:

نقله اخبار آورده‌اند که چون امام حسین علیه السلام متوجه عراق شد در آن وقت عبید الله زیاد بی‌بنیاد اشراف بر امارت و حکومت کوفه پیدا کرد، و چون آن شقی در کوفه قرار گرفت جوق جوق سواره و پیاده بجانب او می‌آمدند تا بیست هزار ملاعین بی‌دین نزد وی جمع شدند.

ص: ۱۸۹

وقتی که امام حسین علیه السلام نزدیک ایشان رسید آن حضرت را بر فرمان ابن زیاد و بیعت یزید پلید طلب کردند، آن حضرت ابا فرموده با وجود کثرت ایشان و قلت اصحاب خود از پسران و برادران

ص: ۱۹۰

و خویشان و یاران هفتاد و دو کس بودند نیندیشیده دل بر کار زار نهاد، و کلی خود را بحق داد، و بشجاعت هاشمی داد مردی بداد، که جوق جوق ملاعین را بدوزخ میفرستاد و اصلا دل مبارکش از آن قتال در قلق و اضطراب نیفتاد، و حجت بر اهل کوفه لازم ساخت، و دل بر هلاک نهاد و این ابیات فرمود:

کفانی بهذا مفخر حین افخر	انا ابن علی الخیر من آل هاشم
و نحن سراج الله فی الخلق تزهر	و جدی رسول الله اکرم من مشی
و عمی یدعی ذا الجناحین جعفر	و فاطمة امی سلاله أحمد
و فینا الهدی و الوحی و الخیر یذکر	و فینا کتاب الله انزل صادقا
بکاس رسول الله ما لیس ینکر	و نحن ولایة الارض نسقی ولاتنا
و مبغضنا یوم القیامة یخسر	و شیعتنا فی الناس اکرم شیعة

یعنی من پسر علی ام که بهترین آل هاشم است کفایت است مرا باین تفاخر وقتی که فخر

ص: ۱۹۱

و تفاخر کنم، و جد من رسول الله است که گرامی ترین آن کس است که میرود بر روی زمین، و ما سراج نور الهیم در میان خلق که نور حق از او درخشاست، و فاطمه مادر من است که سلاله و خلاصه اولاد احمد است و عم منست که خواند شده صاحب دو بال مرصع که جعفر طیار است، و در باب ما کتاب الهی نازل شد بصدق و راستی، و در شأن ما هدایت و وحی و خیر سمت ذکر یافت، و ما والیان اهل زمینیم که آب میدهیم دوستان خود را بکأس و جام رسول الله و کسی منکر این نیست و گروه ما در میان مردمان بهترین گروهانند، و کین دار و مبغض ما در روز قیامت هست از زیان کاران.

آن حضرت رجز میخواند و مبارز می افکند تا از کشته پشته ساخت تا آخر شمر لعین در آن امر شنیع اقدام نمود که در فصل مقتل سمت ذکر خواهد یافت، و او چون شیر ژیان در میدان داد شجاعت میداد، و شرف نفس او شاهد صادق این معنی است احتیاج ندارد باز دیاد اشتهاد.

مؤلف رحمه الله میفرماید که شجاعت حسین (ع) در میان خاص و عام ضرب المثل شده، و صبرش در مقام حرب آخر را مثل اول عاجز ساخته، و ثبات قدمش شکوه کوه را متزلزل گردانیده و محل او در مقاتله فجره مثل محل رسول الله است در بدر و عملش همان عمل، و صبر او بر کثرت اعدا و قلت أنصار مثل صبر پدر اوست در صفین و جمل، و مشرب عداوت یکیست آخر همان میکند که کرده است آن را اول و چون این را دانستی بدان که شعار حسین (ع) و اصحاب او: اعل یا حق و شعار اعدا: اعل

ص: ۱۹۲

یا هبل، و این را هم بدان که حسین و اصحاب او در نعیم اند لا یزال و اعداء ایشان در جحیم لم یزل و الناس علی دین ملوکهم. همچنان که ورود یافته در حدیث و مثل.

آن ملاعین مرتکب این چنین امری شدند و اصرار نمودند و هم عنان کفره فجره شدند که در شأن ایشان آیت قرآن ورود یافته که: **وَ أَصْرُوا وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا وَ مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا**

ص: ۱۹۳

فَادْخُلُوا نَارًا فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصَارًا، و ندا فرمود لسان حال امام حسین (ع) باین ندا که: **رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا** دعای آن حضرت سمت اجابت یافته تخصیص فرمود او را بمزید عنایت و اکرام، و برد او را در جوار آبای عظام کرام، و وقوع یافت فنا در اعدای دون طغام، و دایر شد بر ایشان دوائر انتقام و اصطلام، و کشته گشتند بأقبح وجهی در هر زمین بکل حسام، و انتقام یافتند با نار جحیم با چندین محن و آلام، و حسین و اصحاب با سرور و حضور پیوستند بجوار رضوان بدار السلام با وجود کثرت اعدا با انواع خواری و ذلت نیست شدند، و در دار بئس القرار جای گرفتند و حضرت حق بسیار گردانید ذریت امام حسین را بوجود امام زین العابدین (ع) تا انقراض عالم ظلال عالیشان پاینده خواهد بود، و آفتاب سعادت آثار و انوار ایشان تابنده، و اعدا مقطوع و منقرض و آنچه باشند منکوب و مخدول و معرض و عنایت الهیه متولی امور این عترت شریفه شده و دشمنان ایشان را بوادی تفرقه و هلاک انداخته، و سعید گردانیده دوستان ایشان را در دنیا و آخرت و تظاهر روایات ورود یافته که حق سبحانه و تعالی اختیار فرمود ایشان را و برگزید، و امتیاز داد شیعه ایشان را بوعده نه بوعید.

و چون امام معصوم مظلوم دید اصرار باطل ایشان را، و ظهور علامات شقاوت عاطل ایشان را،

ص: ۱۹۴

و آنکه شیاطین قاید و رایید آن ملاعین اند، و عالم بود بسعادت سعدا و شقاوت اشقیا از این دو جماعت که مقتول میگردند، و تحقیق داشت که بر دلهای سخت ایشان مهر خذلان و بدبختی استحکام یافته، و نصایح و مواعظ سودمند نمیافتد، سپر صبر در سر کشید، و بغیر جنک چاره ندید.

کشش و کوشش فرمود بقدر امکان بر وجهی که در مقتل آن حضرت سمت ذکر خواهد یافت اگر چه جریان لسان را تاب گویائی آن نیست، و قوت سامعه را طاقت شنوائی آن نه، دل در اضطراب است، و دیده در غرقاب آب، و الیه المرجع و المآب.

فصل هفتم در کرم وجود آن حضرت (ع)

کمال الدین بن طلحه رحمه الله سابقا ایراد فصلی نموده بود در کرم وجود حسن بن علی (ع) و قصه آن زن که برای ایشان گوسفند کشته بود بیان کرده که هر یک از امام حسن و امام حسین علیهما السلام او را هزار گوسفند و هزار دینار زر دادند، و اشتها نقل از او ورود یافته که آن حضرت اکرام ضیف میفرمود، و طالب را جود مینمود، و رعایت صله رحم میکرد، و فقیر را مینواخت، و مهم سایل را می ساخت، و برهنه را می پوشید، و گرسنه را سیر میکرد، و حاجت و ام دار روا میکرد، و بر ضعیف رحیم بود، و بر یتیم مشفق و مهربان، و اعانت میفرمود صاحبان حاجت را، و هر چه بوی می آمد از مال و اگر چه اندک میبود بر محتاجان صرف مینمود

ص: ۱۹۵

آورده اند که معاویه چون بمکه آمد مال بسیار با جامه های فاخر جهت آن حضرت فرستاد هیچ چیز از آن قبول نفرموده همه را باز پس فرستاد جود و کرم و محاسن آن حضرت بمرتبه اعلی بود، و او در عبادت بدرجه قصوی چنانچه نقل ورود یافته که بیست و پنج نوبت حج پیاده فرموده و مرکب های او را با وی می کشیدند.

مؤلف رحمه الله میفرماید که: کرم کلمه جامعه است مر اخلاق پسندیده را که میگویند: کریم الاصل کریم النفس، کریم البیت، کریم المنصب، و غیر ذلک از صفات شرف، در مقابل آن لؤم است که او جامع اخلاق مذمومه ناپسندیده است چنانچه گوئی: لئیم الاصل لئیم النفس لئیم البیت و غیر ذلک از صفات ذمیمه چون این را دانستی بدان که کمال انواع کرم وجود در اهل بیت موجود است که از ایشان مفارقت نمیکند نه از افعال و نه از اقوال ایشان، بلکه در ایشان بحقیقت است و در غیر ایشان بمجاز؛ و از این جهت است که منسوب نیستند به بخل هیچ یک از بنی هاشم و کسی نقل نکرده بخل را از ایشان، بلکه از افعال ذمیمه چیزی از ایشان بفعل نیامده، چه ایشان مثل بارانند در جود و سخاوت و مانند شیر ژيانند در حماسه و شجاعت، و مثل کوهند در حلم، و همچو بحرند در علم،

ص: ۱۹۶

و لهذا چون از امیر المؤمنین (ع) سؤال کردند از بنی هاشم و بنی امیه فرمود که: نحن أمجد و أنجد و أجود، و هم أغدروا مکر و أنکر، چنانچه سمت ذکر یافت و آنچه ظهور یافته از این دو قبیله در طول مدت دال است بر صدق آن حضرت که قبل از آن فرموده، زیرا که ظهور اخلاق در طول ایام میباشد، و مقرر است که طریق شریعت از ایشان شیوع یافته، و راه طریقت و حقیقت از ایشان بوضوح پیوسته ذریعه مجد و شرف بفروع و اصول ایشان است، و بلوغ غایات کمالات منوط به آراء و عقول ایشان، زیرا که ایشان مقتدای امت و رؤوس ملت و سروران عالم و سادات عرب و عجم و خلاصه نوع بنی آدمند، و

هادیان راه دین، و بهترین اهل روی زمین و حجت الله علی العباد، و امنای او بر بلاد ایشانند و بس لا جرم علامات خیر و خوبی در ایشان بظهور آید و سمات جلال و بزرگی از ایشان روی نماید، و هر که متصفست بصفست جود بعد از ایشان از ایشان اقتباس کرده و هر که اهتدا یافته از ایشان یافته، و چگونه جود ننماید بمال آنکه جان خود را فدا کند در راه ذو الجلال، و بلا شک نزد عقلا مقررست بآن که هر که جود نماید نفس خود را در قتال در بذل مال أجود خواهد بود، و آنکه او را شیوه زهد باشد در حیات محبوبه پس او در شیمه حطام فانی ازهد خواهد بود.

ص: ۱۹۷

و صفات حمیده ایشان مکررا معلوم کرده از صفات ایثارشان که در سوره هل اُتی سمت ذکر یافته، اواخر فروع و اصول اویند.

و بنوهم من بعدهم کرماء

کرموا و جاد قبیلهم من قبلهم

و هم اذا عد الکرام سماء

فالناس ارض فی السماحة و الندی

و تفردت بولادهم حواء

لو انصفوا کانوا لآدم و حدهم

یعنی کرم نمودند و جود ورزیدند قبیلہ ایشان پیش از زمان ایشان، و پسران ایشان بعد از زمان ایشان مثل پدران عالیشان کرم‌دار بودند، پس مردمان غیر ایشان مثل زمین‌اند در سخاوت و جود و ایشان آسمان هر گاه که شمارند اهل جود و کرم را در موجود، اگر انصاف داده شوند هستند مر آدم را تنها ایشان یعنی غرض از اولاد آدم ایشان‌اند و متفرد است بولادت ایشان حوا، و در روز فتح مکه که ام هانی شکایت برادرش امیر المؤمنین (ع) نزد رسول الله (ص) برده بود چنانچه سابقا مذکور شد. آن حضرت فرمود که خدای تعالی خیر بسیار دهد ابو طالب را که اگر همه مردمان از او متولد میشدند همه شجاع و دلیر می‌بودند، و امیر المؤمنین (ع) در بعض حروب خود میفرمود که نگاه دارید این دو پسر را از من یعنی حسن و حسین را که من نفیس‌ترم بایشان از قتل تا منقطع نشود نسل رسول الله (ص)

ص: ۱۹۸

و میگفتند محمد بن حنفیه را رحمة الله علیه که پدر تو سماحت مینماید بتو در حرب و ترا دلیرانه بحرب می‌برد و امساک میکند بحسن و حسین در حرب و کم میبرد ایشان را بحرب، در جواب گفت که: حسن و حسین هر دو چشم ویند و من دست ویم و انسان نگاه میدارد بدست هر دو چشم خود را، و یک نوبت دیگر که بوی این سخن گفتند در جواب گفت که: من پسر امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین فرزندان رسول الله‌اند (ص) و حماسه و سماحت که شجاعت و سخاوت است دو همشیره‌اند که تو امان بوده‌اند جواد شجاع است و شجاع جواد، و این قاعده کلیه ایست مطرد و منعکس که از یک دیگر تخلف نمیکند و اگر چه خارج شوند از او بعضی از آحاد، و هر که ترسد عیب را در شرف خود جود و سخا مینماید بنو و کهن و ابو تمام جمع کرده بود هر دو را بالتمام در این ایبات:

و اذا رايت ابا يزيد في ندى

و وغي و مبدى غارة و معيدا

أيقنت أن من السماح شجاعة

تدنى و ان من الشجاعة جودا

یعنی هر گاه دیدی ابا یزید را در حال سخاوت و شجاعت که ابتداکننده است بچنک و غارت و بازگردنده است بوی یقین میدانی که از سخاوت شجاعت نزدیک است و از شجاعت جود حاصل است.

ص: ۱۹۹

و گفته اند که: کریم شجاع القلب است و بخیل شجاع الوجه.

و سابقا مذکور شد که معاویه وصف کرد بنی هاشم را بسخا و بنی زبیر را بشجاعت و بنی مخزوم را بکبر، و بنی امیه را بحلم و این کلام بامام رسید فرمود که خدای تعالی او را از رحمت خود دور گرداناد، میخواهد که بنی هاشم هر چه دارند از دست ایشان بیرون رود تا محتاج شوند، و آل زبیر بواسطه شجاعت بقتل آیند، و بنی مخزوم بسبب کبر مردم ایشان را دشمن شوند، و بنی امیه بجهت حلم مردم با ایشان دوست گردند.

و او در مقاله بنی هاشم صادق بود اگر چه صدق دور است از مثل و امثال او، و لیکن کاذب گاهی صادق می باشد، سخاوت و سماحت آیتی است در شان بنی هاشم همچنان که او گفت امام باقی را دروغ گفت چه شجاعت و حلم در ایشان موجود است به اصالت در هر حال و در غیر ایشان بالتبع و عاریتی است القصه جمیع خصال خیر در مردم متفرقت و در ایشان مجتمع، و ایشان بغایت اند در آن خصال، و انیست قول صدق و کلام حق و ما بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ پس هر گاه که دانستی حقیقت این تقریر حکم میکنی برای ایشان بصفات حمیده بر هر تقدیر زیرا که اضداد او از صفات ذمیمه رجس است و حق تعالی حکم بتطهیر ایشان کرده که وَ يُطَهِّرُكُمْ تَطْهِيراً و ایشان را در میان بلاد و عباد خود اختیار نموده و برگزیده: وَ كَانَ اللَّهُ سَمِيعاً بَصِيراً

ص: ۲۰۰

فصل هشتم در بعضی از کلام فصاحت نظام آن حضرت

کمال الدین بن طلحه آورده که فصاحت رام اوست و بلاغت کلام او، و گفتار درر بارش هم در صورت نثر وقوع یافته و هم در سلک نظم انتظام پذیرفته، چنانچه بعضی از آن سمت ذکر یافت و بعضی دیگر از آن صاحب کتاب فتوح قطعه از آن حضرت نقل کرده که در وقت محاربه کربلا فرمود در حالتی که از آب فرات ممنوع بوده و ملاعین از ابن زیاد لعنه الله تیری بر خلق طفل مظلوم آن حضرت زدند و شهد شهادت یافت، و آن حضرت بر وی نماز گذارد و بشمشیر قبر وی کند و دفن کرد در آن دشت کربلا و قطعه اینست:

غدر القوم و قدما رغبوا
قتلوا قدما عليا و ابنه
حسدا منهم و قالوا اجمعوا
يا لقوم لأناس رذل
ثم ساروا و تواصلوا كلهم
عن ثواب الله رب الثقليين
حسن الخير كريم الطرفين
نقتل الان جميعا للحسين «كذا»
جمعوا الجمع لاهل الحرمين
لاحتياجي للرضا بالملحين

ص: ٢٠١

لم يخافوا الله في سفك دمي
و ابن سعد قد رمانى عنوة
لا لشيء كان منى قبل ذا
بعلى خير من بعد النبي
خيرة الله من الخلق ابى
فضة قد صفيت من ذهب
من له جد كجدى فى الورى
فاطم الزهراء امى و ابى
و له فى يوم احد وقعه
ثم بالاحزاب و الفتح معا
فى سبيل الله ما ذا صنعت
لعبيد الله نسل الفاجرين
بجنود كوكوف الهاطلين
غير فخرى بضياء الفرقدين
و النبي القرشى الوالدين
ثم امى فأنا ابن الخيرتين
فأنا الفضة و ابن الذهبين
او كشيخى فأنا ابن القمرين
قاصم الكفر ببدر و حنين
شفت الغل بعض العسكريين
كان فيها حتف اهل القبليتين
امة السوء معا بالعترتين

یعنی غدر و ظلم کردند و پیش دستی نمودند قوم باین امر زشت که محروم ماندند از ثواب پروردگار انس و جن و از بهشت شهید کردند پیش از این علی و پسر او حسن را علیهما السلام که بهتر مردم بودند و کریم بود دو طرف او که جانب مادر و پدر است، حسد کردند از ایشان و گفتند جمع شوید و اتفاق کنید تا بکشیم این زمان همه ملازمان حسین را، فریادرس خدای تعالی است پناه بوی مرقومی را که جماعتی بودند دون رذل دنی فضول که جمعیت کردند و جمع شدند برای

ص: ۲۰۲

قتل اهل حرم خدا و رسول بعد از آن رفتند و همه شان بهم وصیت کردند و عهد و پیمان بستند از برای احتیاج من که از من بیعت بستانند یا بقتل رسانند از جهت رضای دو ملحد که ابن زیاد بی بنیاد و یزید پلید است یا ابن سعد نحس، نترسیدند از واحد قهار منتقم در ریختن خون من از برای رضای عبید الله که نسل دو فاجر است، و پسر سعد نحس بمن تیر بارانید از روی قهر و حسد مثل باران که از دو طرف باریدن گیرد نه از برای چیزی که از من پیش از آن بفعل آمده باشد که مستحق آن گشته باشم غیر فخر من بروشنی دو نور فرقدین که نجم نبوت و کوکب ولایت است که اتصال فخر من یکی بعلی است که بهترین خلائق است بعد از نبی، و یکی دیگر به پیغمبر است که قرشی است از جانب پدر و مادر، بهتر خلق نزد خالق پدر من است، و باز مادر من پس من پسر دو بهتر باشم، گاهی که صافی میسازند نقره را از طلا منم نقره که پسر دو نوع طلای خالصم، کیست که او را جدی باشد مثل جد من در میان خلائق، یا همچو پدر من پس من پسر شمس و قمرم، فاطمه زهرا مادر منست و پدر من شکننده شوکت کفر بود در بدر و حنین، و جرأت او بود در روز احد که تسکین یافت و قرار گرفت رایت اسلام بعد از تفرقه هر دو لشکر، بعد از آن تفرقه جمعیت احزاب و فتح مکه با هم از او شد که در آن حتف اهل دو قبله را از ایشان کشید در راه حق تعالی، چه بد حرکتی کردند امت بدکردار که با هم اتفاق کردند بقتل پسری که عترت پسندیده نبی است که مصطفی است و عترت علی که مرتضی است، و ورود من در میان این دو مرد عظیم القدر است.

و در آن وقت که آن حضرت از حرم متوجه کوفه بود در راه فرزندق بن غالب شاعر بخدمت وی رسید و گفت: یا ابن رسول الله چون بود که میل فرمودی بجانب کوفه و حال آنکه ایشان کشتند ابن عم ترا مسلم بن عقیل و شیعه او را، از حق تعالی برای او روح و راحت و رحمت طلبید و فرمود که: جریان حکم قضی بر او شد و باقی آن بر ما نیز خواهد شد و این آیات را انشا فرمود:

و ان تکن الدنيا تعد نفیسة

فدار ثواب الله اعلی و انبل

و ان تکن الا بدان للموت انشأت

فقتل امرء و الله بالسيف افضل

و ان تکن الارزاق قسما مقدرا

فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل

یعنی و اگر باشد دنیا از آن قبیل که او را شمارند نفیس پس مقرر است که دار ثواب الهی

ص: ۲۰۳

که عالم آخرت است از آن اعلی و أعظم است، و اگر هست که ابدان از برای مرگ مخلوق شده و این امر واقعی است پس قتل مرد بخدا سوگند بشمشیر بهتر است، و اگر هست أرزاق قسمت مقرر مقدر پس قلت حرص مرد در کسب و اکتساب نیکوتر است، و اگر چنانچه جمع اموال از برای ترک ست پس چه حال است چیزی را که ترک کرده خواهد شد بآن مرد بخیلی مینماید بمصرفش صرف نمیکند، این آخر کلام این طلحه است رحمه الله در این فصل.

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که رجال فرسان فصاحت و شجعان میدان بلاغت ایشانند و انشعاب شعب بلاغت و فصاحت از ایشان است که باین مقر و معترف اند هر ناطق و قایل، و هر حافی و ناعل نقد رسالت از سکه کلام ایشان رواج مییابد، و نشر نبوت از نظم و نثر مشک آسای ایشان بوی میدهد.

و این از کلام آن حضرت است وقتی عزم جزم فرمود بجانب عراق که:

الحمد لله و لا قوة الا بالله و صلى الله على رسوله و سلم

، مرگ بر گردن ولد آدم در آمده مثل

ص: ۲۰۴

قلاده بر گردن زنان، و چه واله ساخته و مشتاق گردانیده مرا باسلاف و اقربای خود همچو اشتیاق یعقوب بدیدار یوسف؛ و بهتر است مرا مقتلی که بآن ملاقی خواهم شد، گوئیا مفاصل مرا جدا میکنند ددانی که در میان این بیابان و کربلا واقع اند انبان شکم پر شده و چیزی دیگر در او نمیگنجد، و هیچ مفر و گریزگاهی نیست از روزی که قلم تقدیر رفته، راضی باد خدای تعالی رضای ما اهل البیت را که در بلا صابریم و بداده او شاکر و او تمام میدهد اجور صابران را اصلا جدا نمیشوند از رسول الله (ص) اقربای او که جمع اند نزد آن حضرت در حظیره قدس چشم ایشان بوی روشن است و آن مقام بایشان گلشن هر که سر آن دارد در میان ما که از برای ما جان ببازد و با ما بحظیره قدس تازد پس باید که صباح کوس الرحیل ساز کند که صباح از اینجا کوچ میکنم ان شاء الله تعالی.

و دیگر فرمود که ای مردمان رغبت نمائید در مکارم، و بشتابید در معانم، و سعی بمعروف نمائید، و کسب اخلاق پسندیده کنید، و از افعال ذمیمه دوری جوئید، و نیکوئی کنید که هر گاه یکی با یکی نیکوئی کرده و می بیند که آن کس بشکر آن قیام

نماینماید حق سبحانه و تعالی عوض نیکی او خواهد داد، زیرا که عطای او اجزل است و اجر او اعظم، و بدانید که حوائج مردم بشما نعمتی است از نعمتهای حق بر شما، باعراض از آن حوائج آن نعمت را نعمت مگردانید، و بدانید که معروف و نیکی مورث حمد و ستایش است، و موجب اجر عظیم، پس هر گاه که دیدید از مردی نیکوئی او را مرد نیک میدانید و دیدن او حضور و سرور می‌افزاید و اگر بدی دیدید او را مرد بد ناخوش مییابید و از دیدن او دلها تنفر دارد و دیده‌ها خوابانیده می‌شود که او را نبینند.

ص: ۲۰۵

ای مردمان هر که جود کرد عزیز شد و هر که بخل ورزید ذلیل گشت و اجود مردمان آن کس است که عطا کند بکسی که امید نداشته باشد که او آن جود را عوض کند، و عفوکننده‌تر مردمان آنست که با وجود قدرت بر انتقام عفو کند، و اوصال مردم کسی است که به پیوندد بکسی که از او برد، و اصول بر مغارسش بفروع بلند است، پس هر که تعجیل نماید از برای برادر خود باحسان بیاید البته عوض آن احسان را ناگهان، و هر که از برای خدای تعالی نیکی کرد با برادر دینی خود حق تعالی در وقت حاجت عوض آن نیکی بوی میرساند زیاده از آن، و بلیه دنیا از او میگرداند، و هر که رفع کند غمی و بلائی از مؤمنی حق تعالی غم و الم دنیا و آخرت او را بفرح و سرور مبدل گرداند، و هر که احسان کند از خدای تعالی احسان یابد، **وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ**، جمیع مکارم اخلاق در این فصل جمع فرموده و دیگر از کلمات با برکات آن حضرت است که: حلم زینت است، و وفا مروت است، و صله نعمت است، و استکبار لاف است، و عجلت سفاهت است، و سفاهت ضعف است، و سر بلندی ورطه است، و مجالست اهل دنائت شر است، و مجالست اهل فسق ریب است.

و چون معاویه غاویه حجر بن عدی را رحمه الله بقتل آورد در آن سال با امام حسین (ع)

ص: ۲۰۶

ملاقات کرد و گفت: یا ابا عبد الله آیا خبر رسید بتو آنچه کردم بحجر و اصحاب او از شیعه پدرت فرمود که: نه گفت کشتیم ایشان را و کفن کردیم و نماز گزاردیم بر ایشان، امام حسین (ع) تبسم فرمود و گفت: خصم تو باشند آن قوم در روز قیامت ای معاویه بدان بخدای سوگند که اگر ما دست یابیم مثل این را بر گروه تو و ایشان را بقتل آریم ایشان را کفن نکنیم، و بر ایشان نماز نگذاریم بمن رسید قیام تو در امور ابی الحسن و آنچه از تو بوقوع آمده نسبت باو و عیوبی که از برای بنی هاشم میگوئی. و الله که تو از کمان خود تیر نمی‌اندازی، و بر غرض خود نشانه نمیزی، و فرا گرفته عداوت را بجای نزدیک، و اطاعت کرده مردی را که نه قدیم است ایمان او و نه حادث است بفلق او، و نظر دوستی از برای تو نکرد تو خود در کار خود نظر کن یا بگذار این کار را - مراد عمرو عاص بی‌اخلاص است.

انس گوید که: من نزد امام حسین (ع) بودم که جاریه آمد و او را تحیت گفت بیک دسته ریحان آن حضرت فرمود که، تو آزادی از مال من برای رضای خدای تعالی، من گفتم که: او تحیت گفت ترا بدسته ریحان که چندان قدر و قیمتی ندارد تو او را آزاد کردی؟! فرمود که: حق سبحانه و تعالی چنین ما را تادیب فرمود که: **إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها** و احسن از آن تحیت آزادی او است.

و روزی از روزها فرمود مر برادر خود را حسن که من دوست میدارم که زبان تو از من میبود و دل من از تو.

و آورده‌اند که کتابتی امام حسن (ع) بوی نوشت کتابتی ملامت آمیز بر اعطای شعرا که این مقدار

ص: ۲۰۷

اربلی، علی بن عیسی - زواره‌ای، علی بن حسین، کشف الغمة / ترجمه و شرح زواره‌ای، ۳جلد، انتشارات اسلامیة - تهران، چاپ: سوم، ۱۳۸۲ ش.

بر شعرا عطا نمی‌باید کردن، جواب داد که تو داناتری از من بآن که بهترین مال آنست که نگاه دارد عرض این کس را.

پس نظر کن بحسن ادب آن حضرت باین قول که

«أنت اعلم منی»

که در این کلام میمنت فرجام حظی تام است از لطف و نصیبی و افراز احسان. و **اللَّهُ أَغْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ** و از جمله دعای آن حضرت است این که:

اللهم لا تستدر جنى بالاحسان ولا تؤدبنى بالبلاء

و این دعای شریف المقاصد عذب الموارد است که جمع فرموده میان معنی کنیز جلیل و لفظ جزیل قلیل، ایشان مالک فصاحت‌اند بحق و غیر ایشان عابر سبیل.

و روزی عبد الله بن زبیر آن حضرت را با أصحاب بدعوت طلبید چون طعام آوردند همه کس میخورد و آن حضرت نمیخورد گفتند: چرا میل نمیفرمائی؟ فرمود که: روزه دارم و لیکن صائم را تحفه می‌باشد گفتند که: چه چیز است؟ فرمود که: دهن و مجمر.

و غلام آن حضرت روزی جنایتی کرد موجب عقاب بود بر او آن حضرت فرمود بزدن او گفت یا مولای **وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ** فرمود که بگذارید او را دیگر گفت: یا مولای **وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ** فرمود که: عفو کردم از تو دیگر گفت یا مولای **وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ** فرمود که: تو آزادی از برای رضای حق تعالی و ترا است دو چندان آنکه بتو اعطا می‌کردم فرزدق گوید که: ملاقات فرمود بمن امام حسین (ع) وقتی که از کوفه باز می‌گشتم فرمود که: حال تو چیست یا ابا فراس گفتیم: دوستی تو فرمود که:

من هم دوستی می‌خواهم «الترجمة خلاف ظاهر المتن م» دیگر گفت دل‌های مردم کوفه باتست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه و نصرت از نزد حق تعالی است، فرمود

ص: ۲۰۸

که: راست گفتی مردم بندگان مالند و دین امر لغوی است بر زبانهای ایشان، بر گرد مال می‌گردند تا وسیع گردد معاش ایشان، پس هر گاه که ممتحن گشتند به بلائی دین داران کم مینمایند.

و فرمود: هر که آمد نزد ما فوت نمیشود از او خصلتی از چهار خصلت: آیت محکمه، و قضیه عادله، و برادری که از او فایده توان گرفت، و مجالست علما.

و در روز شهادت رجز می‌فرمود این مضمون را که: موت بهتر است از ارتکاب عار و عار بهتر است از دخول نار و حق تعالی حاکم است این و آن را که داد مظلوم از ظالم بستاند.

و دیگر فرمود که، صاحب حاجت اکرام نمیکند روی خود را از سؤال تو پس تو اکرام کن روی خود را از رد او و چون عمر سعد لعنه الله در مقابل آن حضرت نزول کرد جهت مقاتله آن حضرت برخاست در میان اصحاب خود و خطبه ادا کرد مشتمل بر حمد و ثنای الهی و بعد از آن فرمود که:

این چنین صورتی واقع شده و همچنین امری فرود آمده که مشاهده میکنید و می‌بینید و بدرستی که دنیا متغیر است و مت‌نکر و پشت میکند بر کسی که شناسای او است و مستمر است سرعت او تا غایتی که باقی نماند از او چیزی مگر بقیه مثل بقیه آب در ظرف و خسیس عیش همچو گیاهی است رسته، آیا نمی‌بینید که حق در او معمول نیست و باطل در او منتهی نمیشود تا مؤمن رغبت نماید بلقay

ص: ۲۰۹

پروردگار خود، و من نمی‌بینم مرگ را مگر دولت و سعادت، و حیات را با ظالمان مگر مشقت و محنت.

و آورده‌اند که یک باری در میان آن حضرت و امام حسن (ع) سخنی شد گفتند بوی که: برو به پیش برادرت بعذر خواهی که او از تو بزرگتر است بسال فرمود که: من شنیدم از جد خود رسول الله (ص) که می‌فرمود: هر گاه در میان دو کس جاری شود سخنی پس هر کدام از ایشان که طلب کند رضای آن دیگر را او سابق است به بهشت از آن دیگر و من نمی‌خواهم که سبقت کنم از برادر بزرگتر خود به بهشت، این سخن که بامام حسن (ع) رسید فی الفور آمد بدیدن برادر صلوات الله علیهما.

ص: ۲۱۱

ابو مخنف آورده که امام حسین (ع) اظهار کراهیت میفرمود وقتی که امام حسن (ع) با معاویه صلح نمود، و میگفت اگر تیغ جدا میکرد مرا نزد من أحب بود از آنچه برادر من کرد، و این ابیات در این باب فرمود:

فما ساءنى شيء كما ساءنى اخى	و لم ارض لله الذى كان صاعا
و لم اك ارضى بالذى قد رضوا به	و لو جمعت كل الى المجامعا
و لو حز انفى قبل ذلك حزة	بموسى لما الفيت للصلح تابعا

یعنی پس غمگین نساخت مرا هیچ چیز همچنان که غمگین ساخت مرا برادر من، و من راضی نبودم از برای خدای تعالی آنچه او کرد، و نبودم من که راضی شوم بآنچه ایشان راضی شده بودند بآن، و اگر چه جمع میشدند بسوی من هر جمعی که بود، و اگر بریده می شد بینی من پیش از این بریدنی به تیغ که هر آینه مرا نمی یافتند که تابع آن صلح شوم.

ص: ۲۱۲

مؤلف رحمه الله میفرماید که اگر این ابیات از اشعار آن حضرتست پس هر یک از ایشان بهتر میدانند مصلحت خود را بحسب حال و مقتضای زمان، و هر چه میکنند ایشان صوابست، ایشان دو امامند و دو سید اگر نشسته اند و اگر ایستاده و کسی را نیست بر ایشان راه مقال، و ایشان اعرفند بأحوال در هر حال.

و دیگر این از ابیات آن حضرت است:

انا الحسين بن على بن ابي	طالب البدر بارض العرب
الم تروا و تعلموا ان ابي	قاتل عمر و مبير مرحب
و لم يزل قبل كشوف الكرب	مجليا ذلك عن وجه النبی
أ ليس من أعجب عجب العجب	ان يطلب الا بعد ميراث النبی
و الله قد اوصى بحفظ الاقرب	

یعنی منم حسین بن علی بن ابی طالب که بدر تمام است بزمین عرب آیا ندیدید و ندانستید که پدر من قاتل عمرو و هلاک‌کننده مرحب یهودی خیبری بود، و همیشه پیش از این دفع کرب و بلاء آشکارا از وجه پیغمبر مینمود آیا نیست کسی را که عجب کند عجبتر عجب آنکه طلب کند دورتر میراث پیغمبر را، و حال آنکه حق تعالی فرموده باشد بحفظ نزدیکتر در میراث

ص: ۲۱۴

و دیگر ابیات ایشان نقل کرده‌اند نزدیک باین مضمون، فصاحت دثار ایشان است، و بلاغت شعار ایشان.

فصل نهم در اولاد آن حضرت (ع)

کمال الدین بن طلحه رحمه الله آورده که اولاد آن حضرت ده است از ذکور و اناث: شش ذکور است و چهار اناث، ذکور: علی اکبر است، و علی اوسط و او امام زین العابدین است (ع) که ان شاء الله سمت ذکر خواهد یافت، و علی اصغر، و محمد، و عبد الله، و جعفر، اما علی اکبر در خدمت پدر بزرگوار در کربلا مقاتله کرد تا شهید شد، و علی اصغر در طفلی بر او تیری آمد و شهادت یافت، و گویند عبد الله نیز در خدمت پدر شهید شد، و اما دختران زینب و سکینه و فاطمه است بر قول مشهور و یکی دیگر و او ذکر نکرده این یکی را و گویند که او را چهار پسر بوده و دو دختر و اول شهر است، و ذکر مخلد و بناء منضد و نسل در میان پسران آن حضرت بعلی اوسط امام زین العابدین است مانده نه از بقیه اولاد دیگر.

ص: ۲۱۵

و ابن خشاب گوید که: آن حضرت را شش پسر بوده و سه دختر: علی اکبر با پدر بزرگوار شهید شد و علی امام زین العابدین، و علی اصغر، و محمد و عبد الله - و این هر سه شهادت یافتند با پدر بزرگوار، و جعفر و زینب و فاطمه و سکینه.

و حافظ عبد العزیز جنابزی گوید که اولاد آن حضرت شش بوده‌اند چهار ذکور و دو اناث: علی اکبر با پدر شهید شد، و علی اصغر و جعفر و عبد الله و سکینه و فاطمه، و گوید که نسل امام حسین از علی اصغر ماند، و مادرش ام ولد بود و او افضل أهل زمان بود، و زهری گوید که من هاشمی ندیدم که افضل بوده باشد از او و مصنف میفرماید که: حافظ اخلاص نموده بذکر امام زین العابدین و گفته است که نسل از علی اصغر است، و صحیح آنست که سه علی از اولاد آن حضرت بوده‌اند چنانچه ابن طلحه ذکر فرموده و گفته که زین العابدین اوسط است، و تفاوت میان ابن طلحه و حافظ چهار است.

و شیخ مفید رحمه الله آورده که: اولاد آن حضرت شش است: علی بن الحسین الاصغر و کنیت ابو محمد است و مادر او شاه زنان دختر کسری یزدجرد بن شهریار ملک فرس، و علی بن الحسین اکبر شهید شد با پدر بزرگوار در کربلا و مادر او لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود الثقفیه است، و جعفر بن حسین او را بقیه نبود و مادر او قضاعیه بود و وفات جعفر در حیات پدر

ص: ۲۱۶

بزرگوارش بود، و عبد الله بن الحسين که در کوچکی در دامن پدر تیری بر او آمد و شهادت یافت و سکنه بنت حسین و مادر او رباب بنت امرای القیس بن عدی کلبیه بود و او مادر عبد الله بن حسین است نیز، و فاطمه بنت حسین و مادرش ام اسحاق بن طلحه بن عبید الله تیمیه بود.

فصل دهم در عمر آن حضرت (ع)

کمال الدین بن طلحه میگوید که: سابقا مذکور شد ولادت او در سال چهارم از هجرت بوده و انتقالش بسرای آخرت چنانچه مذکور خواهد شد در سال شصت و یکم از هجرت: پس مدت عمرش پنجاه شش سال و چند ماه باشد، شش سال چند ماه با رسول الله بود (ص) و سی سال بعد از وفات پیغمبر با پدرش امیر المؤمنین (ع) و بعد از شهادت پدر بزرگوارش ده سال با برادرش امام حسن بود (ع) و بعد از وفات برادر ده سال دیگر بود تا شهادت یافت.

ابن خشاب گوید که: حدیث کرد ما را حرب باسناد خود از ابی عبد الله الصادق (ع) که او فرمود که: حسین بن علی (ع) که مادرش بنت رسول الله بود (ص) شهادت یافت در پنجاه و

ص: ۲۱۷

هفت سالگی در سال شصتم از هجرت در روز عاشورا مقام او با جد خود رسول الله (ص) هفت سال بود مگر آنچه میان او و امام حسن بود که آن هفت ماه ده روز است، و اقامت فرمود با پدر خود سی سال، و با برادر ابی محمد ده سال، و بعد از برادر ده سال دیگر زیست. پس عمر آن حضرت پنجاه و هفت سال بوده باشد مگر آنچه بوده باشد میان او و برادرش از مدت حمل و رحلتش در روز عاشورا بود چنانچه مذکور شد گویند در روز جمعه بوده در سال شصت و یکم از هجرت و بعضی گویند در روز عاشوراء دو شنبه، پس بقای آن حضرت بعد از برادر یازده سال بوده باشد.

و حافظ عبد العزیز گوید که: حسین بن علی (ع) مادرش فاطمه بنت رسول الله است صلی الله علیه و ولادتش در پنجم شعبان بوده در سال چهارم از هجرت، و شهادت یافته در کربلا در روز عاشورا در سال شصت و یکم از هجرت، و او را پنجاه و پنج سال و شش ماه بوده و شیخ مفید رحمه الله آورده در ارشاد که: حسین بن علی (ع) شهادت یافت در روز شنبه دهم از محرم در سال شصت و یکم از هجرت بعد از نماز پیشین قتل مظلوم صابر، و در آن روز پنجاه و شش سال داشت، هفت سال با رسول الله (ص) بود، و سی سال با امیر المؤمنین (ع) و ده سال با برادرش امام حسن (ع)، و مدت خلافتش بعد از برادر یازده سال بود، و در آن وقت محاسن مبارک را بحنا و کتم رنگ فرموده بود، و زائل شده بود رنگ از هر دو عارض مبارکش

ص: ۲۱۸

و روایت بسیار ورود یافته در فضل زیارت آن حضرت بلکه در وجوب زیارت روایت کنند از جعفر بن محمد الصادق (ع) که زیارت حسین بن علی (ع) واجبست بر هر که اقرار دارد بامامت آن حضرت از قبل خدای عز و جل.

و دیگر فرموده که: زیارت حسین برابری میکند با صد حج مبرور و عمره مقبول و حضرت رسول الله (ص) فرموده که: هر که حسین (ع) را بعد از موت او زیارت کند او را بهشت واجب گردد، و اخبار در این باب بسیار است آنچه وافی و کافی است ما ایراد نموده‌ایم در کتاب مناسک المزار - این آخر کلام شیخ مفید است رحمه الله.

مؤلف رحمه الله میفرماید که: این امر عجب است که اصحاب اتفاق دارند که ولادت آن حضرت در سال چهارم بوده از هجرت و شهادتش در سال شصت و یکم و در مدت حیاتش اختلاف کرده‌اند چه هر گاه دانستی ولادتش را با وفات، عمر شریفش بر تو معلوم می‌شود از طریق قریب.

فصل یازدهم در توجه آن حضرت بجانب عراق

کمال الدین بن طلحه رحمه الله آورده است که چون معاویه یزید پلید پسرش را در وقت مردن خلیفه ساخت این ملعون بعد از مردن آن طاغی نامه نوشت بولید بن عتبۀ بن ابی سفیان که در آن اوقات والی مدینه بود، و در آن مبالغه تمام درج کرد که از حسین بن علی (ع) بیعت بستان، چون امام حسین (ع) این مضمون را معلوم فرمود دید که وقت مقتضی آن نیست که در مدینه باشد از آنجا

ص: ۲۱۹

بیرون آمده توجه بجانب مکه نمود و در آنجا اقامت کرد؛ و چون خبر مرگ معاویه غاویه و خلافت یزید پلید بکوفه رسید جمعی کثیر از مردم کوفه اتفاق کردند و نامه نوشتند مشتمل بر مبالغه بسیار که آن حضرت بجانب کوفه توجه فرمایند که تمامی مردم بسر و مال ایستادگی دارند، و پی در پی نامه میفرستادند تا قریب بصد و پنجاه کتابت شد که هر طایفه نوشته بودند و تحریر و ترغیب بآمدن آن حضرت کرده.

و آخر نامه که نوشته بودند و بدست معتمدی داده و فرستاده مضمونش این بود که:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این نامه ایست از جماعت شیعیان امیر المؤمنین (ع) و دوستان او بسوی حسین بن علی (ع) سلام ملک علام بر تو أما بعد آنکه شیعیان و دوستان انتظار مقدم شریف میکشند و بغیر از تو ملجئی ندارند، در آمدن تعجیل فرمائید العجل العجل یا ابن رسول الله و السلام علیک و رحمة الله.

آن حضرت جواب نامهای ایشان را نوشت و پیش از توجه ابن عم خود مسلم بن عقیل را روانه آن جانب گردانید، چون مسلم بآن صوب رسید قضایا و وقایع چند در میان ایشان جریان یافت که احتیاج بذکر آن نیست، و آخر این امر منجر شد بآن که امام حسین علیه السلام با اهل و ولد توجه بجانب کوفه فرمود.

ص: ۲۲۰

و چون مسلم بن عقیل بکوفه آمد و شیعیان را جمع نموده از همه بیعت گرفت از قبل آن حضرت و در آن وقت نعمان بن بشیر والی کوفه بود نامه نوشت به یزید پلید و او را از این احوال اخبار نمود، او عبید الله زیاد را بجانب کوفه فرستاد، و آن ملعون چون نزدیک بکوفه شد در لباس اهل حجاز در آمده از جانب بادیه چنانچه او را نشناختند و زعم مردم آن بود که امام حسین است خود را بکوفه انداخت در شب، و جماعت جماعت مردم می آمدند و بر وی سلام میکردند و میگفتند: یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم، و مرحبا می گفتند او چون این یک جهتی را دید که نسبت بامام حسین (ع) اظهار میکنند اگر چه او را بد می آمد کشف این حال نکرد و هیچ نگفت تا بقصر الاماره رفت، آنگاه که صبح شد مردم را جمع کرد و کشف احوال خود نموده بنیاد تهدید و خشونت کرد، و دست تعدی بقتل و بیداد برآورد تا غالب شد بر مسلم بن عقیل و او را بقتل آورد.

و این خبر بآن حضرت رسید وقتی که تجهیز خروج کوفه فرموده بود، در این وقت ناصحان آمدند و آن حضرت را نصیحت کردند که اهل تجربه امور و دیانت بودند مثل عبد الله بن عباس و عمر بن عبد الرحمن بن الحارث المخزومی و غیر ایشان و در این اثنا کتابت اهل مدینه رسید که عبد الله ابن جعفر و سعید بن عاص و جماعتی کثیری از آن مردم نوشته بودند و مصلحت دیده که آن حضرت توجه بعراق ننماید و در مکه اقامت کند.

چون در آن وقت قضا غالب بود و قدر زمام اختیار از دست رفته تلقی بآنها نفرمود، و روز

ص: ۲۲۱

ترویه که روز سه شنبه بود هشتم ذی الحجه از مکه بیرون فرمود، و با آن حضرت هشتاد و دو کس بودند از اهل شیعه و موالی او، چون بمنزل شقوق رسید فرزندق شاعر می آمد پیش رفت و سلام کرد و دست مبارک آن حضرت را بوسید فرمود که: از کجا می آئی یا با فراس؟ گفت: از کوفه، فرمود که، چگونه گذاشتی اهل کوفه را؟ گفت: چنان یافتیم که دلهای مردم با تست و شمشیرهایشان با بنی امیه و اهل دین کمند و القضاء ينزل من السماء و الله يفعل ما يشاء، و جاری شد در میان ایشان سخنی چند که از پیش گذشت.

بعد از آن فرزندق وداع کرده آن حضرت را متوجه مکه شد، و فرزندق را پسر عمی بود از بنی مجاشع گفت: یا ابا فراس این حسین بن علی است؟ گفت: بلی میدانم که این حسین بن علی است که پسر فاطمه زهراء بنت محمد رسول الله است (ص) و الله که این بهترین خلق خدا است و افضل آنکه بر روی زمین است، و من پیش از این بیتی چند در مناقب او گفته بودم از برای رضای حق تعالی و از برای سرای آخرت که اتمام آن قصیده در مدح امام زین العابدین (ع) است که بعد از این در مناقب وی ان شاء الله مضمون آن با قصیده مذکور خواهد شد

ص: ۲۲۳

فصل دوازدهم در مقتل و مصرع آن حضرت (ع)

کمال الدین بن طلحه رحمه الله میگوید که: این فصلی است که دیده‌ها را میگریاند، و جگرها را میسوزاند و نه کسی در این احوال شروع میتواند کرد که کفره فجره چه بیدادها کردند، و خون ذریت نبویه را چگونه ریختند، و هتک حرمت ایشان را چگونه روا داشتند که خون ناحق چندین بیگناه را ریختند، و خاک مذلت غربت بر فرقهای ایشان بیختند، و آب فرات که بر دد و دام آن صحرا حلال بود بر ایشان بستند، و سر سبط برگزیده نبی را بریده بر سر نیزه کرده شهرها گردانیدند، با وجود آنکه میدانستند که او ذریت رسول الله است که حق سبحانه و تعالی بمودت و دوستی ایشان فرموده، و این طایفه بی‌شرم و بی‌حیا نه از خدا شرم داشتند و نه از رسول آزر، صد هزار أنبار

ص: ۲۲۴

لعنت خدای و رسول و ملائکه و جن و انس بر این طایفه بی‌حیا باد که این ستم بر آل رسول (ص) روا داشتند.

و این احوال بر سبیل اجمال آنکه:

امام حسین (ع) فرمود تا دو مرحله مانده بود بکوفه ناگاه مردی که او را حر بن یزید ریاحی می‌گفتند با هزار سوار بوی رسید از جانب ابن زیاد ملعون، و همه تمام سلاح بودند و گفت مر امام حسین (ع) را که: ابن زیاد امر کرده بمن از تو جدا نشوم تا بیعت از تو بستانم تا ترا پیش وی برم و من نمیخواهم که بتو آسیبی برسد اکنون مصلحت چیست؟

آن حضرت فرمود که: من نیامدم باین دیار تا چندین بار مردم کوفه بمن نامه‌ای بسیار پیایی فرستادند، و شما از مردم کوفه‌اید اگر بر بیعت و قول خود هستید که در کتابات خود درج کرده‌اید من بشهر شما در آیم و الا باز گردم بجائی که از آنجا آمده بودم حر گفت: و الله که من از این کتب و رسل خبر ندارم و در این وقت ممکن نیست که من رجوع توانم کرد بکوفه، پس اختیار کن طریقی غیر از این طریق و باز گرد بهر جا که خواهی تا من بنویسم به پسر زیاد که حسین (ع) تخلف کرد از این راه و من قادر نشدم بر او شاید که خدای تعالی ترا نگاه دارد در این راه.

آن حضرت غیر از آن راه دیگر اختیار فرموده بازگشت بجانب حجاز و شب همه شب با اصحاب خود در آن بادیه راند.

ص: ۲۲۵

چون روز شد ناگاه لشکر حر در برابر ایشان خود را نمودند، چون آن حضرت چنان دید از حر پرسید که خبر چیست؟ گفت: کتابت ابن زیاد بمن رسید مشتمل بر توبیخ و سرزنش بسیار که از تو جدا نشوم تا آنکه ترا به نزد وی برم و میان آن حضرت و حر سخن بطول انجامید تا خود و اهل و اصحابش نزول نمودند در صحرای کربلا در روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم محرم، آن حضرت فرمود که: این کربلا است و این موضع کرب و بلاست، و این جای خواباندن شتران و فرود آمدن رجال ما است، و این محل خون ریختن آل عبا است.

و حر نیز با ایشان آنجا فرود آمد و چیزی نوشت باین زیاد و او را اعلام کرد بنزول آن حضرت بزمین کربلا.

و ابن زیاد لعین نامه نوشت بامام حسین (ع) که اما بعد بدان که رسید بمن ای حسین که تو در کربلا فرود آمده و یزید بن معاویه بمن نوشته که بر بستر نرم نخسبم و آرام نگیرم و از فطیر سیر نخورم تا آنکه ترا بلطیف خبیر برسانم یا آنکه بحکم من و یزید بن معاویه درآئی، و السلام چون نامه ابن زیاد بآن حضرت رسید و خواند آن را بدور انداخت و فرمود مر فرستاده او را که نامه او نزد من جواب ندارد فرستاده وی باز گشته این خبر رسانید غضب ابن زیاد زیاده شد و در تهیه اسباب لشکر در آمد

ص: ۲۲۶

و چون لشکر جمع شد حکومت ری را نامزد عمر بن سعد نحس کرد و در آن باب چیزی نوشت و بوی داد او را مقدمه لشکر ساخت، و او در خروج بقتال امام حسین (ع) اهمال میکرد و ابن زیاد گفت بوی که: بیرون میباید رفتن بقتال یا کتابی که برای تو نوشته‌ایم مشتمل بر حکومت بمارد کردن و رفتن و در خانه خود نشستن.

آن شقی حکومت ری را از دست نگذاشته اقدام و قیام مقاتله امام حسین (ع) بر خویشتن اختیار کرد، و دل بر کار زار امام حسین نهاد، و دین و ایمان از برای رضای ابن زیاد بر باد داد، و با بعضی از لشکریان بیرون آمد تا بیست و دو هزار نابکار از پیاده و سواره نزد آن ملعون نحس جمع شدند، و اول کسی که باو پیوست شمر بن ذی الجوشن سکونی بود علیه اللعنه با چهار هزار سوار تا آمدند و بکنار فرات فرود آمدند چنانچه حایل شدند میان آب و میان امام حسین (ع) بعد از آن ابن زیاد بی‌بنیاد کتابتی نوشت بعمر بن سعد نحس بر مقاتله امام حسین (ع) که کار بر او تنگ سازد و آب از او باز گیرد، و امر را بر او محکم گرداند، و بزودی زود در آن مبادرت نماید، و ایشان بنوشته او عمل کردند یکی در میان اصحاب امام حسین (ع) بود که او را یزید بن حصین همدانی می‌گفتند مردی بود عابد زاهد گفت: یا ابن رسول الله مرا اذن فرمای تا بروم نزد ابن سعد و سخنی چند با وی بگویم در باب آب شاید که از ابن فعل زشت باز ایستند، اذن یافته آمد نزد عمر بن سعد و بر او در آمد و سلام نکرد گفت: یا اخا همدان چه مانع آید تو را از سلام بر من مگر من مسلمان نیستم و خدای تعالی و رسول او را نمی‌شناسم؟ همدانی گفت: اگر تو مسلمان میبودی همچنان که میگوئی بیرون

ص: ۲۲۷

نمی‌آمدی بجنک عترت رسول الله و اراده قتل ایشان نمینمودی، و آب فرات که بر ددان بادیه جهالت و خوکان وادی ضلالت مباح است بر ایشان نمی‌بستی، و اینک حسین بن علی (ع) و برادران و زنان و طفلان او با تمامی اهل بیت از تاب تشنگی به بیم جان و هلاک رسیده‌اند، و تو نزول نموده میان آب و ایشان که مبادا ایشان شربتی آب از آن بخورند و زعم تو آنست که خدای و رسول او را میشناسی و مسلمانی، عمر نحس سر شوم را در پیش انداخت بعد از زمانی سر بالا کرد و گفت: و الله یا اخا همدان بدرستی که من میدانم حرمت ایشان را و میشناسم و لیکن.

الی خطه فیها خرجت لحین

دعانی عبید الله من دون قومه

علی خطر لا ارتضیه و مین

فو الله ما ادری و انی لواقف

أأخذ ملك الی و الی رغبة

ام ارجع مأثوما بقتل حسین

و فی قتله النار الی لیس دونه

حجاب و ملک الی قره عین

طلب کرد مرا عبید الله زیاد از نزد قوم و داد بمن مملکتی که در آن حاصل کنم زر و سیم را و بخدا سوگند که نمیدانم و حال آنکه من ایستاده‌ام بر گذر دو خطر که نمی‌پسندم آن را که آیا بستانم ملک ری را و حال آنکه ملک ری مرغوب منست یا رجوع کنم در حالتی که مرا از گناه‌کاران شمارند بکشتن حسین و میدانم که در کشتن او دخول آتش است که نیست از دخول هیچ حجاب و مانعی، و ملک ری خود نور چشم می‌افزاید بعد از آن گفت: یا آخا همدان نمی‌یابم در نفس خود که ترک ملک ری توانم کرد، یزید بن حصین باز گشت و گفت: یا ابن رسول الله او رضا بقتل تو داده بواسطه ملک ری مؤلف رحمه الله میفرماید که: توفیق امریست عزیز المنال و هر که کلمه عذاب بر او واجب

ص: ۲۲۸

گشت و عقاب لازم شد او را اثر نمیکند نه ملامت لایم و نه نصیحت عدال، و هر که هوا و نفس بر او استیلا یافت می‌افتد در ورطه عظیم شهوات قیود و اغلال، و همچنان که جنت را رجالت نار را نیز هست رجال، و آنچنانچه آماده کرده حق تعالی از برای قومی فوز و رضوان همچنین مهیا ساخته از جهت دیگر عقاب و نکال، و این نحس ابن سعد که دور است از رحمت الهی با وجود آنکه میدانست که این عمل زشت است و بحکم **أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ** ارتکاب مینمود و این اقبیح است از انواع ضلال، و متمسم بودن **مَنْطُوقَ خَتَمٍ عَلَى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً** بدا این احوال، و ترک سرای باقی گفتن و رغبت کردن بدنیای سریع الزوال، از برای طمع مال، پس زیان کاری است در مآل، در دوز را بر خود گشود و او را در امارت ری سودی نبود؛ بیرون رفت ابن سعد در طالع نحس و فروخت آخرت خود را بثمرن بخش، و بدست خود انداخت خود را بجای تنک تر از حبس، عصیان حق ورزید از برای رضای فجار، و گرفتار کرد خود را بغضب کردگار، و ورود او خواهد بود فردا با ابن زیاد و اصحابش در نار، که بدترین مقام است از برای قرار؛ و در دنیا بازگشت نمود بعار، و حشر او خواهد بود در آخرت با مرده کفار

صلی لها حیا و کان و قودها

میتا و یدخلها مع الفجار

و کذاک اهل النار فی دنیا هم

یوم القیامة جل اهل النار

یعنی زندگانی از برای سوختن آتش میکرد و هیمه دوزخ شد در مردن و داخل می‌شود با فجار بدوزخ و همچنین اند اهل آتش در دنیا که عمل از برای دوزخ میکنند و ایشان در قیامت بزرگان اهل آتش دوزخند و مصدق این مدعی آنست که پیغمبر (ص) شنید آواز افتادن کسی بجائی أصحاب پرسیدند

ص: ۲۲۹

که یا رسول الله این چه آواز بود؟ فرمود که: سنگی بود افتاده شد در دوزخ که هفتاد سال بود که می افتاد این زمان در قعر دوزخ استقرار یافت.

و در آن ساعت یهودی مرده بود که هفتاد سال عمر وی بود، کنایه فرمود از او بحجر از برای آنکه منتفع نشده بود از آنچه بوی رسیده بود از دعوت، و کنایه نمود از مدت حیات او بافتادن در دوزخ از برای آنکه در مدت حیات سعی میکرد از جهت دوزخ گویا در این مدت در افتادن بود، و کنایه کرد از مرگ او در استقرارش در قعر دوزخ و حال این شقی نیز چنین شد در مدت حیات سعی از برای آتش میکرده که خاتمت و عاقبت او بعذاب دایم کشید، و دوری نومیدی او را حاصل شد از رحمت الهی، و حلول نمود عقاب نامتناهی که سعی نمود در بدی، و از برای خود پیدا کرد نکال ابدی، و حق را در پس پشت انداخت، و خود را هدف تیر لعنت ساخت، و از صراط مستقیم عدول نموده، و در ضلالت افتاد، آنچه بولد رسول بجای آورد دل رسول را از آن فعل پاره گردانید، و بآن جنایت آسمان و زمین و ملائکه کرام و انبیاء (ع) را بگریانید، که همه زبانها لوم و لعن او گشوده اند، و کفیل و ضمین او گشته اند بخلود عذاب الیم، و دوام نار جحیم، مقیم با جمع شیطان رجیم، که طعام او زقوم خواهد بود و غسلین، و شراب او حمیم خصوصا با بغض رب العالمین، قرین باعتاة متمردين، و طغاة کافرین، و مصاحب با کسی که متابعت و مشایعت او کرده و بفعل او راضی بوده **مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ**.

ص: ۲۳۰

و با این افعال و اعمال ذمیمه قبیحه ادعای او آن بود که از اهل اسلام است و از تابعان نبی است (ع)، با آنکه خون ولد برگزیده او را در ماه محرم ریخت، و خاک ذلت و لعن و خواری ابدی بر فرق نحس خود بیخت، نعوذ بالله من سوء الخاتمه و از عجب آنکه سید و عاقب و آن جماعت که با ایشان بودند از نصاری وقتی که رسول الله ایشان را طلبید بمباهله و بیرون فرمود با علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام، ایشان چون مشاهده کردند این نفر کرام ذوی الاحترام را باز پس رفتند بعد از اقدام، و در زیر بار جزیه در آمدند و گفتند: رویها دیدیم که اگر دعا کنند کوهها از زمین برخیزد، و نصاری بر روی زمین نماند و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: و الله که اگر مباهله میکردند مرا در این وادی آتش می افتاد و همه را میسوخت.

و جماعتی که دعوی اسلام داشتند با وجود آنکه عالم بودند باین خبر مبالغه داشتند در طمس و محو این اثر، و دلالت نکرد آنچنانچه دلالت کرد سید و عاقب را نظر، و اقدام نمودند با علم اقدام ذوی الغرر، و انداختند خود را در ورطه این خطر، و چه راست گفت آنکه گفت اذا نزل القضاء عمی البصر کمال الدین گوید که: چون امام حسین را (ع) یقین شد که قوم با وی مقاتله خواهند کرد أمر کرد اصحاب خود را که بر گرد خود خندقی کنند، و یک جهت گذاشتند که طریق قتال از آنجا باشد، و سوار شدند، لشکر ابن سعد نحس صف کشیدند و بنیاد قتال شد و از اهل و اصحاب امام

ص: ۲۳۱

حسین (ع) یک یک بیرون میرفتند و داد مردی میدادند و شهید می شدند تا زیاده از پنجاه مرد بمقام شهادت رسیدند.

در این وقت امام حسین (ع) دست مبارک بمحاسن خود فرود آورد و پیش فرموده آواز داد و گفت که: کجاست فریادرسی و یاری و مددکاری که از برای رضای خدای تعالی بفریاد ما رسد و ما را یار و مددکار باشد و دفع کند شر این ظلمه را از حرم محترم رسول الله ناگاه حر بن یزید ریاحی که سابقا سمت ذکر یافت پیش راند و گفت: یا این رسول الله اول کسی که بجنک تو بیرون آمد من بودم و اکنون کسی که در خدمت تو جان ببازد و کشته شود میخوام که من باشم، امر فرمای بقتال که کارزار کنم امروز شاید که بیابم شفاعت جد ترا فردا در روز قیامت، اذن یافته بقتال اشتغال نمود و مرکب خود را بر قلب لشکر ابن سعد زد و کشتش و کوشش کرد تا شهادت یافت و بعد از آن آتش حرب برافراخت تا اصحاب و اقربا و اولاد بنی اعمام آن حضرت تمام بدرجه شهادت رسیدند، آن حضرت تنها ماند بنفس خود مبادرت نمود بمبارزت تا از کشته پشته ساخت و جراحت بسیار بر بدن مبارک وی بود از طعن نیزه و ضرب شمشیر و تیر و سنان آن ناپاکان بیباکان، شمر لعین با طایفه ملاعین آن حضرت را در میان گرفتند و مردم دست بنهب و غارت بر آوردند آن حضرت آواز زد بر آنها و فرمود که: و یحکم ای گروه شیطان اگر شما را دین نیست و از روز قیامت نمیترسید احرار خود هستید باز گردید بانساب خود اگر هستید شما اعراب، زعم شما آنست که من با شما مقاتله میکنم پس منع کنید سفهای خود را از تعرض سرا پرده ما که در آنجا زناند و ایشان با شما مقاتله نکردهاند

ص: ۲۳۲

آنگاه شمر اصحاب خود را از آنجا منع کرد و گفت قصد وی کنید بعد از آن شمر لعین آواز داد که چه انتظار دارید که نمیتوانید مردی را فرود آوردن که این مقدار جراحت دارد، آنگاه بیکبار آن ملاعین حمله کردند و تیر و نیزه بر آن حضرت گشودند تا افتاد بر زمین، غریو بر آمد از چرخ برین عمر سعد لعین آمد و در پیش آن حضرت ایستاد و گفت: فرود آئید و سر او را از تن جدا کنید، پس فرود آمد نضر بن خرشنه ضبابی و آن ملعون شمشیری زد بر مذبیح آن حضرت عمر لعین قهر کرد و نابکاری که بر یمین او بود گفت: فرود بیا و او را خلاص کن، پس خولی بن یزید فرود آمد و سر نازنین آن حضرت را از تن مبارکش جدا کرد، بعد از آن در خیمها ریختند و هر چه از رخت و متاع دیدند بردند.

آنگاه عمر سعد لعین سر مبارک آن حضرت را به بشر بن مالک داد و به نزد ابن زیاد بی بنیاد برد، چون آن سر را در پیش عبید الله لعین بر زمین نهاد بشر گفت که:

املاء رکابی فضة و ذهباً

انا قتلت الملك المحجبا

و من یصلی القبلتین فی الصبا

و خیرهم اذ یذکرون النسبا

قتلت خیر الناس اما و ابا یعنی پر کن رکاب مرا یعنی چهار پایان از نقره و طلا من گشتم پادشاه محجب را یعنی بواسطه عظم شان از مردم در تقاب و حجاب بود و آنکه نماز گذارد بدو قبله در کودکی، و بهترین ایشان است گاهی که ذکر کنند نسب مردم را، کشتم بهترین مردمان را هم از جانب مادر و هم از جانب پدر.

عبید الله لعین غضب کرد و گفت: چون چنین بود پس چرا میکشتی او را؟ و الله که تو از من

ص: ۲۳۳

خیری نخواهی دیدن و اکنون ترا بوی ملحق گردانم و او را پیش خویش کشید و گردن او را زد.

مؤلف رحمه الله میفرماید که صدق الله: **وَكَذَلِكَ نُؤَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ** آن کسانی که بر امام حسین (ع) جنک و حرب کردند و قصد وی و اصحاب او نمودند به اندک زمانی بدست دوست یا دشمن کشته شدند، و فضیحت گشتند و هیچ کس از ایشان بحمد الله که بمراد نرسیدند، و امر ایشان به بدترین عقوبتی کشید، و تمام مستأصل و متفرق شدند باز ابن طلحه میگوید که محترمت حجرات عصمت را بسان اسیران بر شتران سوار کردند تا آمدند بکوفه، و مردم از آنجا بیرون آمده این حال را که دیدند گریه و زاری آغاز کردند، و در نوحه را بر خود باز کردند، و فغان در آسمان و زمین افتاد. و امام زین العابدین (ع) مریض بود فرمود، چون این مردم باین زاری و بیقراری از برای ما گریه و نوحه میکنند پس چه کسان کشتند ما را؟

و روزی که آن حضرت شهید شد روز جمعه بود و آن روز عاشورا بود از محرم در سال شصت و یکم از هجرت چنانچه مذکور شد، و دفن کردند آن حضرت را بطف کربلا از زمین عراق، و مشهد منورش معروف و مشهور است، و به زیارت می آیند از جهات و آفاق، و تفصیل این وقایع را صاحب فتوح آورده و من مجملی از آن نقل کردم و هر که تفصیل خواهد بآنجا رجوع کند و بعد از این بزبان معذرت میگویم:

ص: ۲۳۴

مقام سؤال و الرسول سؤال	الا ايها العادون ان امامكم
و فاطمة الزهراء و هي تكول	و موقف حكم و الخصوم محمد
له الحق فيما يدعى و يقول	و ان عليا في الخصام مؤيد
و ليس الى ترك الجواب سبيل	فما ذا تردون الجواب عليهم
و وزر الذي أحدثتموه ثقیل	و قد سؤتموهم في بنهم بقتلهم
سوی خصمكم و الشرح فيه يطول	و لا يرتجى في ذلك اليوم شافع
فان له نار الجحيم مقيلا	و من كان في الحشر الرسول خصيمه

رعايتهم ان تحسنوا و تنيلوا

و كان عليكم واجبا في اعتمادكم

و نهج هداهم بالنجاة كفيل

فانهم آل النبي و اهله

لها غرر مجلوة و حجول

مناقبهم بين الوری مستنيرة

نمتها فروع قد زكت و اصول

مناقب جلت ان يحاط بحصرها

بما قام منهم شاهد و دليل

مناقب وحي الله أثبتها لهم

ظهن فما يغتالهن افول

مناقب من خلق النبي و خلقه

يعنی بدانید و آگاه باشید ای ظالمان تجاوزکنندگان از حد بدرستی که در پیش شما مقام سؤال خواهد بود که رسول الله (ص) سؤالکننده باشد، و موقف حکم خواهد بود که خصمان شما محمد و فاطمه زهرا (ع) باشند که بر فرزند قتیل خود نوحه و گریه کنند، و بدرستی که علی (ع) در

ص: ۲۳۵

خصومت تأییدکننده باشد او را حق تعالی در آنچه دعوی کند و گوید، پس هر گاه که این نوع خصمان از شما پرسند از آنچه باولاد امجاد ایشان بفعل آورده‌اید از ستم، پس جواب شما چه خواهد بود بر ایشان؟ و نیست بترک جواب نیز راهی و حال آنکه شما غمگین گردانیده‌اید آن بزرگان دین را بقتل فرزندان ایشان، و گناهی از برای خود اندوخته‌اید که بغایت گران و ثقیل است، و امید داشته نمی‌شود در این روز به شافعی که شما را شفاعت کند غیر از آنکه شفیعیان خصمان شما باشند، و شرح در این امر طول دارد که پایان نمیرسد، و هر که در روز حشر حضرت رسول خصم او باشد پس بدرستی که بیشک آتش جحیم مکان و مأوای او خواهد بود، و بود بر شما واجب که اهل اعتماد خود را رعایت کنید، و احسان و اکرام ایشان را بجای آرید، چه ایشان آل و اهل نبی‌اند، و نهج و طریق هدایت ایشان به نجات کفیل است، یعنی کفیل و ضمین نجات راه ایشان است، و مناقب ایشان در میان خلائق ظاهر و هویدا است که علامت ظهور و شهرت او بغایت پیدا است، مناقبی که به بزرگی و بسیاری احاطه حصر آن نمیتوان کردن، و بپاکیزگی فروع و اصول آن بجیزی دیگر نسبت نمیتوان دادن، مناقبی که وحی الهی اثبات آن از جهت ایشان کرده بجیزی که قایم گشته از ایشان شاهد و دلیل. مناقبی که از سیرت و صورت نبی (ص) ظاهر گشته پس هیچ چیز آن را در افق افول و غروب ناپدید نتواند ساخت.

و چون قلم رسید در میدان بیان باین مقام ظاهر میسازد آیام از الامام آنچه مانع است از تمام مرام بر اتم اقسام، و نمی‌بیند حزم و استواری نظام کلام غیر از موقف اختتام، پس اختصار مضمون این ابواب نمود بر وجه اقتضاء اقلام - این آخر کلام ابن طلحه است، و السلام.

و مؤلف رحمه الله ایراد مینماید بعضی از اخبار که در باره آن حضرت ورود یافته، و بعضی از وقایع که بعد از شهادت آن حضرت بظهور آمده

ص: ۲۳۷

حافظ عبد العزيز رحمه الله روایت کند از بعضی که ایشان گفتند که ما بجانب روم بغزا رفته بودیم پس ناگاه دیدیم کتیبه از کنایس ایشان که عبری نوشته بود که:

أ نرجو امة قتلت حسينا شفاعة جده يوم المعاد

یعنی آیا امید داشته باشند جماعتی که بکشند حسین را شفاعت جدا و را در روز باز گشت که روز قیامت است، ما پرسیدیم از اهل روم که این کی نوشته؟ ایشان گفتند که: ما نمیدانیم عاصم از زر روایت کند که اول سری که در اسلام بر سر نیزه کردند سر مبارک امام حسین بود (ع)، و من ندیدم گریه‌کنندگان از زن و مرد بیشتر از آن روز

ص: ۲۳۹

عیسی بن حارث کندی روایت کند که چون حسین بن علی (ع) را شهید کردند در آن اوقات هفت روز از آن قبیل بود که هر گاه نماز عصر می‌گزاردیم نظر میکردیم بر آفتاب که بر دیوارهای خانها تافته بود گوئیا لحاف سرخ است از شدت حرمت، و بعضی از کواکب بر بعضی دیگر میزد.

او گفت: که من شنیدم از زکریا بن یحیی بن عمر الطائی که او از یکی از محبان شنیده بود که شمر لعین را پاره طلا بدست آمده بود در میان اُتقال امام حسین علیه السلام و او آن را بدختر بد اختر خود داد و او داد بزرگر که از جهت او حلی و زیوری بسازد چون او بکوره برد خاکستر بیرون آمد.

و مرویست از ابی جناب که او گفت من ملاقات کردم مردی از بنی طی و گفتم او را که بمن رسیده که شما شنیده‌اید نوحه جن را که بر امام حسین علیه السلام میکردند؟ گفت: بلی، گفتم مرا از آن اخبار نمیکنی؟ گفت: شنیدم که میگفتند در نوحه این را:

مسح الرسول جینه فله بریق فی الحدود. ابواه من علیا قریش و جده خیر الجدود یعنی می سود پیغمبر (ص) جبین مبارک امام حسین را (ع) ببوسه و غیر آن پس او را براقی و نورانیت بود در گونه‌های مبارکش پدر و مادرش از بزرگان قریش بودند و جد او بهترین جداها بود و از ابی حصین مرویست که او روایت کند از شیخی که از قوم او بود از بنی اسد که او گفت: من رسول الله (ص) را در واقعه دیدم که نشسته و طشتی از خون پیش نهاده، و مردمان را بر آن حضرت عرض می‌کنند و هر یکی را بعقوبتی معاقب می‌سازند؛ چون نوبت من رسید مرا پیش

ص: ۲۴۰

برند گفتیم: بابی انت و امی من در لشکر ابن زیاد بودم اما تیری نینداختم و نیزه نرسانیدم و تکثیر لشکر نکردم، فرمود که دروغ میگوئی سیاهی لشکر بودی و میخواستی قتل حسین را، پس اشارت کرد بانگشت بسوی من، پس صباح برخاستم نابینا بودم و دیگر خوشی ندیدم.

مرویس از عامر بن سعید البجلی که چون حسین بن علی (ع) شهادت یافت دیدم پیغمبر را (ص) در خواب که گفت بمن که: برو نزد براء بن عازب و او را سلام برسان و اخبار کن او را که کشندگان حسین در آتش سوزان گرفتارند و نزدیکست بخدا که مستاصل گرداند اهل زمین را و از بیخ بر کند بعذاب الیم، من آمدم و او را از این واقعه اخبار کردم گفت: صدق الله و رسوله پیغمبر (ص) فرموده که کسی که مرا در خواب دید همان مرا دیده که شیطان متصور نمیتواند شد بصورت من.

و مرویس از زینب بنت جحش که رسول الله (ص) یک وقتی خواب فرموده بودند که امام حسین (ع) آمد و من او را مشغول میساختم تا آن حضرت را بیدار نسازد، زمانی از او غافل شدم در رفت بجائی که آن حضرت در خواب بود و بعد از آن من از پی وی روان رفتم دیدم که بر سینه مبارک رسول الله خسیده بود، و نهاده محل بول را بر ناف آن حضرت و بول میکند، آن حضرت بیدار شد من رفتم که نگذارم فرمود که: بگذار او را تا از بول کردن فارغ شود، و چون فارغ شد آب طلب فرمود و بر آن موضع ریخت بعد از آن فرمود که اجرا می باید کرد آب را بر بول پسر، و می باید شست بول دختر را، بعد از آن وضو ساخت و نماز گذارد و چون در نماز برمیخواست او را در زیر بغل میداشت، و چون رکوع میفرمود بر زمین مینهاد، و چون می نشست جامه خود را میگسترد از برای او چون از نماز فارغ شد فرمود که: بنمای بمن گفتیم: یا رسول الله کاری کردی که من ندیده ام هرگز که این چنین کرده باشی، فرمود که: حدیث کرد بمن جبرئیل که این پسر مرا

ص: ۲۴۱

بکشند از امت من و بمن نمود خاک سرخی را از تربت او.

و مرویس که از یحیی بن عبد الرحمن بن ابی لبینه که او از جد خود محمد بن عبد الرحمن روایت کرده که یک روزی رسول الله (ص) در خانه عایشه قیلوله فرموده بود که ناگاه بیدار شد و میگریست، عایشه گفت یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود: سبب گریه آنکه جبرئیل آمد بمن و گفت دست بگشا یا محمد که این خاکی است از تلالی که کشته شود بانجا پسر تو حسین و بکشد او را مردی از امت تو عایشه گوید که: آن حضرت بمن حدیث میفرمود و میگریست و میگفت: که باشد از امت من و چه کس باشد از امت که بکشد حسین را بعد از من.

عبد الله بن یحیی روایت کند از پدر خود که آب دار امیر المؤمنین (ع) بود که او گفت:

بیرون رفتم با امیر المؤمنین بصفین چون به برابر نینوی شدیم آن حضرت میگفت

صبرا أبا عبد الله،

بکنار فرات، گفتیم: یا امیر المؤمنین آنچه فرمودی چه بود که

صبرا ابا عبد الله

؟ فرمود که: روزی رفتم نزد رسول الله (ص) و چشمهایش گریان بود گفتم بایی و امی یا رسول الله چیست که چشمهای تو گریان است کسی ترا بخشم آورده؟ فرمود که: بلی برخاست جبرئیل از نزد من و خبر داد مرا که حسین بکنار فرات کشته شود و گفت: میخواهی که بیوئی از تربت او چیزی؟ گفتم: نعم دست دراز کرد و قبضه از آن خاک بمن داد پس مالک نیستند چشمان من که نگریند.

ص: ۲۴۲

عبد الله گوید که: حدیث کرد مرا محمد بن عمر و الشیبانی که فضل بن عباس بن عقبه بن ابی لهب که مرثیه کرده بود آنان که کشته شده بودند از اهل امام حسین (ع) او گوید که از شهدا امام حسین بود، و عباس، و عمر، و محمد، و عبد الله، و جعفر، ایشان پسران علی بن ابی طالباند (ع) و ابو بکر، و قاسم، و عبد الله، پسران حسن بن علی، و علی، و عبد الله، پسران حسین بن علی (ع) و محمد، و عون، هر دو پسران عبد الله بن جعفر بن ابی طالب، و مسلم بن عقیل بن ابی طالب، و عبد الله و عبد الرحمن، و جعفر، پسران عقیل بن ابی طالب (ع)

ص: ۲۴۳

زید بن ابی زیاد روایت کند که یک روزی رسول الله (ص) بیرون فرمود از خانه عایشه و بجانب خانه فاطمه (ع) روان شد شنید حسین را که میگریست فرمود: آیا نمیدانی که گریه او مرا ایذا میرساند.

بغوی روایت کند از یعلی که یک روزی امام حسن و امام حسین (ع) شتابان رفتند نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله یکی را در این بغل گرفته و یکی را در آن بغل و فرمود که: این هر دو دو ریحانه منند در دنیا کسی که مرا دوست میدارد باید که ایشان را دوست دارد بعد از آن فرمود که.

ان الولد مبخله مجبنة مجهله

محل بخل و جبن فرمود ولد را از جهت آنکه پدر دوست میدارد بقا و مال را از برای او، و محل جهل فرمود او را که او را بر جهل میدارد ولد.

ص: ۲۴۴

عروة بن زبیر گوید که وقتی رسول الله (ص) میبوسید حسین را (ع) و در بغل میگرفت و میبوسید مردی از أنصار آنجا بود گفت: مرا پسر است که باین مرتبه رسیده من هرگز او را نبوسیدهام آن حضرت فرمود که: آیا دیدی آنکه حق تعالی کنده رحمت را از دل تو، پس عجب مکن مرا.

و مرویست از یعلی عامری که رسول الله (ص) یک روزی بیرون فرمود بدعوتی که آن حضرت را بطعام طلبیده بودند، و آن حضرت در پیش قوم بود و امام حسین در کوچه با اطفال بازی میکرد، آن حضرت خواست که او را بگیرد او باین جانب و بآن جانب میگریخت و آن حضرت با وی مضاحکه میفرمود تا گرفت او را یک دست مبارک در زیر قفای او کرد و یک دست دیگر در زیر ذقنش و دهان مبارک در دهانش نهاد و میبوسید و میفرمود که: حسین از منست و من از حسین دوست میدارد خدای تعالی هر که حسین را دوست میدارد، و حسین سبطی است از اسباط.

علی بن الحسین (ع) روایت میکند از پدر بزرگوار و آن حضرت از حضرت رسول الله (ص)

ص: ۲۴۵

که فرمود: از حسن اسلام مرد آنست که ترک مالا یعنی کند و عماره بن غزیه انصاری روایت کند که من شنیدم از عبد الله بن علی بن حسین که حدیث از پدر خود علی بن حسین (ع) میکرد او روایت میکرد از حسین بن علی (ع) که رسول الله (ص) فرموده که: بخیل آن کس است که چون من ذکر کرده شوم بر من صلوات نفرستد، صلی الله علیه و آله.

و از ابی جعفر محمد بن علی مرویست که او روایت کرده از پدر بزرگوار خود و او از پدر بزرگوار خود حسین بن علی (ع) که من یافتم در قایم سیف رسول الله (ص) صحیفه مربوطه که در آن این بود که: سخت مردمان از روی عذاب کشنده غیر قاتل اوست و زننده غیر ضارب او، و هر که انکار کند نعمت مولای خود را و حق ولی نعمت خود نشناسد پس بدرستی که او بریست از آنچه خدای تعالی انزال فرموده روایت کند عبد الحق بن عبد الخالق بن أحمد و أبو الحسن علی بن أبو شتکین بن عبد الله الفقیه الجوهری که هر دو اسناد میرسانند بزیید بن علی که او روایت کرده از پدر خود علی بن حسین و او از پدر بزرگوار حسین، و او از امیر المؤمنین و او از رسول الله صلی الله علیهم اجمعین

ص: ۲۴۶

که جبرئیل بمن حدیث کرد و گفت این چنین آورده ام صلوات را از نزد رب العزة تبارک و تعالی که:

اللهم صلی علی محمد و آل محمد كما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید. اللهم و ترحم علی محمد و آل محمد كما ترحمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید. اللهم و تحنن علی محمد و آل محمد كما تحننت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم و سلم علی محمد و آل محمد كما سلمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید

. (کذا فی النسختین و باسقاط اللهم و بارک «الخ» م) سعید بن جبیر از ابن عباس روایت میکند که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بسوی محمد (ص) که من کشتم بسبب یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را و من بواسطه پسر دختر تو خواهم کشت دو بار هفتاد هزار کس را و از راشد بن ابی روح الانصاری منقولست که این کلمات با برکات از دعای امام حسین بن علی (ع) است که

اللهم ارزقني الرغبة في الآخرة حتى اعرف صدق ذلك في قلبي بالزهادة مني في دنياي، اللهم ارزقني بصرا في امر الآخرة حتى اطلب الحسنات شوقا و أفر من السيئات خوفا يا رب»

شیخ مفید رحمه الله در کتاب ارشاد آورده که چون سر مبارک امام حسین علیه السلام بکوفه

ص: ۲۴۷

بردند و محترمت حجرات عصمت با آن سر بودند ابن زیاد لعین رفت روز دیگر بقصر الاماره و نشست و حکم کرد باحضار جمیع مردم شهر، آنگاه سر مبارک آن حضرت را طلب کرد آوردند و در پیش آن ملعون نهادند، در او نگاه میکرد و تبسم مینمود و در دست نامبارک چوبی داشت میزد بآن بر لب و دهان مبارک آن حضرت، زید بن ارقم از اصحاب رسول الله بود (ص) و پیری بود بزرگ سال بر جانب او نشسته بود، چون آن حرکت شنیع را دید گفت: بردار این چوب را از این لب و دهان که بحق آن خدای که بغیر از او خدائی نیست که من چندان دیده‌ام که دو لب مبارک پیغمبر بر این دو لب نازنین که میبوسید که بواسطه بسیاری عدو احصای آن نمیتوانم کرد بعد از آن باواز بلند گریست، ابن زیاد لعنه الله گفت: خدای تعالی بگریاند هر دو چشم ترا گریه میکنی از برای فتح الهی اگر نه آن میبود که پیر شده و خرف گشته و عقلت رفته من گردن ترا میزدم، زید از آنجا برخاست و بمنزل خود شتافت.

آنگاه عیال و اطفال امام مظلوم را آوردند زینب خواهر آن حضرت به اندرون رفت در میان جماعت خود چنانچه او را نشناختند با جامه کهنه و در ناحیه قصر نشست و کنیزکانش بر گرد وی نشستند ابن زیاد ملعون پرسید که این کیست که در میان جماعت زنان نشسته؟ زینب هیچ جواب نگفت، بار دوم و سوم این قول را اعاده کرد بعضی از کنیزکان وی گفتند که، این زینب دختر فاطمه بنت رسول الله است (ص)، ابن زیاد روی کرد و گفت، الحمد لله که شما را فضاحت و رسوا ساخت و بنیاد شما را برانداخت، و بدروغ بیرون آورد کارهای شما را.

زینب گفت: الحمد لله که مکرم گردانید ما را به پیغمبر خود محمد (ص) و پاک گردانید ما را

ص: ۲۴۸

از جمیع چیزهای ناشایست، فاسق فضاحت و رسوا است و فاجر کاذب و نارواست و آن غیر ماها است، ابن زیاد ملعون گفت: چگونه کرد خدای تعالی بأهل بیت تو؟! گفت: حق سبحانه و تعالی بر ایشان شهادت نوشته بود بروز کردند بمضاجع خود و قرار یافتند و زود باشد که جمع کند حق سبحانه و تعالی میان تو و ایشان و حجت بر تو لازم گردانند و خصم تو باشند نزد او.

غضب ابن زیاد اشتداد یافت، عمرو بن حریث گفت، ای امیر این عورتست و عورات را مؤاخذ نباید ساخت اگر چیزی ناملایمی گفتند و ایشان را مذمت بر خطا نباید کرد، آنگاه ابن زیاد لعین گفت که: کم گردانید خدای تعالی از طاعی و عاصی اهل بیت تو زینب رقت کرد و گریست و گفت: کشتی کهل مرا، و هلاک کردی اهل مرا، و بریدی فرع مرا، و متفرق گردانیدی

اصل مرا، و هنوز تسلی نیستی آن ملعون گفت، این زن سجع گوینده است بخدا که پدرش شجاع شاعر بود زینب گفت: مرا با سجع چه کار آتش در سینه و اندرون منست هر چه می‌آید می‌گویم.

مؤلف رحمه الله میفرماید که: از سماع این اقوال و فضایح این افعال مرا مکروه می‌آید که خوض در این احوال نمایم، و سالها شد که در عاشورا این را گوش نمیکنم که تاب شنیدن

ص: ۲۴۹

ندارم که الم زیاده می‌شود و جزع و فزع و حرقت و سوزش بحد هلاک میرساند این کس را چون نمیشنوم آن را گریه را مجال هست میگیریم و بر قاتلان و دشمنان اهل بیت لعن و سب میکنم، و حزن و جزع و فزع من باینها تسکین نمی‌یابد پس لعنت بیحد و مر از جانب خدای تعالی بر این زیاد که تو غل نمود در عداوت اهل بیت و طغیان و مبالغه کرد و تعدی و عدوان، و سعی کرد در استیصال این خانواده شریف به سیف شمر لعین و سنان سنان، و بظهور آورده از دنائت اصل بقیع فعل شنیع خود با زشتی افعال أعوان، بر مرکب نفس شوم سوار شده هوا را باعانت شیطان، در گشت باصل خبیث خود و نسب مدخول و با عترت هاشمیه این عمل نمود و آن را پنداشت آسان، لیکن همچو تیر از کمان بیرون رفت از دین و سبک گردانید از برای خود میزان، و حاصل کرد بسبب این عمل قبیح آتش ابدی نیران و عجب نیست از قول و فعل او این نوع حرکات که دلالت تامه دارند بر بدی فرع و اصل او که بی‌شبهه بود او از زناشدگان، بلی باین اوصاف دنیه و نعوت غیر مرضیه مباح داند خون

ص: ۲۵۰

حسین (ع)، و حرم محترم ایشان را بسان اسیران براند بر زمین عراق و شام حق سبحانه و تعالی دور گرداند از رحمت خود این نفوس خبیثه و عقول مختله که مهتدا نمیشوند بارشاد، و نظر نمی‌اندازند بسداد، و پوشیده گشته عیون ایشان بحجاب غین، و در شان ایشان ورود یافته کوری قلب و عین و صلوات بلا غایات الهی بر حسین و اهل و اتباعش که سادات افاضل اند، و فریادرس یتیمان و بیچارگان و پناه ارامل اند، و معروف و مشهور باحسان و فواضل اند، شیران بیشه شجاعت و حصون حصینه ملت اند ناطق اند بحق متکلم اند بصدق، عادل اند در حکم در همت و بزرگی بمثابه کوه اند و در عفو و حلم و علم با شکوه اند، معصوم اند از جمیع گناهان، محفوظ اند از زلل و خلل و نقصان و قایم اند بامر الله، و راضی بحکم الله، و ممسوس فی ذات الله و فرحناک بقاء الله اند، صلوات الله علیهم اجمعین

ص: ۲۵۱

آورده اند که بعد از آن علی بن حسین (ع) داخل شد بر این زیاد ملعون گفت که: چه کسی تو؟ فرمود که: منم علی بن حسین، گفت: گفتند که: خدای کشت علی بن حسین را، فرمود که: آن برادر من بود علی نام که آن مردم او را کشتند، گفت: بلکه خدای تعالی کشت او را، علی ابن حسین (ع) فرمود که **اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا** یعنی خدای تعالی میمیراند اجساد نفوس را در هنگام موت ایشان، و این از فعل بد شما بود این زیاد ملعون میخواست که در این افعال قبیحه رفع اختیار از

خود کند و بحق رجوع نماید آن حضرت این آیت را در جواب فرمود آنگاه ابن زیاد لعین بغضب رفت و گفت: ترا این چنین جرأت باقیست در جواب من ببرید و گردن او را بزنید، در حال زینب عمه وی در او آویخت و گفت: ای پسر زیاد بس است ترا از خون ما آنچه ریختی و او را در آغوش خود در آورد و گفت: و الله که من از وی جدا نمیشوم که اگر میکشی مرا با وی بهم بکشید، ابن زیاد ملعون بر این و آن پاره نگاه کرد بعد از آن گفت که: عجب چیز است قرابت رحم و الله میخواست که با او کشته شود، بگذارید او را دست از او بدارید که آنچه بوی شده او را بس است.

آنگاه از مجلس برخاست و از قصر بیرون رفته بمسجد درآمد و بر بالای منبر رفت و گفت: حمد خدای را که اظهار کرد حق و اهل او را، نصرت داد یزید و حزب او را، و بکشت دروغ زن پسر دروغ زن و شیعه او را

ص: ۲۵۲

در این حال عبد الله بن عقیف ازدی بر پای خواست و از شیعیان امیر المؤمنین (ع) بود و گفت ای دشمن خدای دروغ زن پسر دروغ زن توئی و پدرت و آنکه ترا حکومت داده و پدر او، ای پسر مرجانه کشتی اولاد پیغمبران را و ایستاده بر منابر که مقام صدیقان است، ملازمان او را گرفتند عبد الله آواز داد فی الفور هفتصد مرد از شعار آزد جمع شدند و او را از شر طیان انتزاع کردند و فتنه تسکین یافت، چون شب درآمد ابن زیاد لعین جمعی را فرستاد که ناگهان او را از خانه بیرون آوردند و گردن آن اهل دین را زدند و در سبیه بردار کردند رحمة الله علیه چون صبح شد ابن زیاد لعنه الله سر مبارک امام حسین را (ع) فرستاد تا در همه کوچهای کوفه و قبایل گردانیدند مرویست از زید بن ارقم که او گفت: وقتی که آن سر مبارک را میگردانیدند بر نیزه من در غره که مرا بود بدم چون در گذر بمحاذی غره من گردانیدند شنیدم از آن سر که این آیت میخواند که **أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا** پس تمام مویها بر پشت من راست بایستاد و گفتم، سر مبارک تو یا ابن رسول الله (ص) و امر تو عجبت از هر عجب است بعد از آن سر مبارک را با حرم محترمت بدمشق بردند سوی یزید پلید علیه اللعنه بر این هیئت

ص: ۲۵۳

منکره و احوال شاقه، و ابن زیاد ملعون بشارت فرستاد دوستان و اصحاب و تابعان خود را بشهادت امام حسین (ع) و چون فرستاده او رفت به پیش عمرو بن سعید بن عاص که امیر مدینه بود و او را بشهادت آن امام مظلوم معصوم بشارت داد و فرستاد او را تا منادی کرد بشهادت آن حضرت. او گوید که من هرگز نشنیده بودم از آن خبر آنچنان غوغا و فغانی که از خانهای بنی هاشم بر آمد، من چون بازگشتم بعمر و مرا دید خندید و متمثل شد بشعری که مضمونش اینست که این فریاد و فغان زنان بنی هاشم مثل فریاد و فغان ما است در روز مقتل مردمان ما و بعد از آن گفت: این خبر بجای خبر عثمان است آنگاه بمنبر رفت و اعلام کرد مردم را بشهادت امام حسین (ع) و دعوت کرد مردم را بیزید بن معاویه علیهما اللعنه و فرود آمد و بعضی از غلامان عبد الله بن جعفر رفتند و خبر دادند او را بشهادت دو پسرش، عبد الله که شنید این خبر را گفت **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** ابو السلاسل که یکی از غلامان عبد الله بود گفت که: فایده ملاقات ما با حسین این بود، عبد الله کفش خود را بر او زد و گفت: ای پسر فاحش و فاحشه این چیست که میگوئی و الله که اگر من خود حاضر میبودم سر از اقدام او

بر نمیداشتم تا من نیز با او کشته می‌شدم، و الله که من اکنون از آن دو پسر راضی شدم که با برادر و ابن عم من مواساة و جوانمردی نمودند، و با او صبر کردند تا شهادت یافتند و گفت: اگر چه مرا این میسر نشد که با او مواسات کنم در جنگ اما الحمد لله که پسران مرا میسر شد

ص: ۲۵۴

بعد از این خبر موحش ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب بیرون آمد سر و پای برهنه با خواهران خود ام هانی و أسماء و رمله و زینب و میگریستند بر مظلومی و غریبی امام حسین (ع) و مترنم باین کلام بودند که:

ما ذا فعلتم و انتم آخر الامم

ما ذا تقولون اذ قال النبی لکم

منهم اساری و منهم ضرجوا بدم

بعترتی و باهلی بعد منقلبی

ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی

ما کان هذا جزای اذ نصحت لکم

یعنی چه چیز خواهید گفتن وقتی که پیغمبر (ص) گوید مر شما را که این چه بود که گردید و حال آنکه شما آخر امت بودید بعترت و به اهل من بعد از بازگشت من بعالم آخرت، بعضی را از ایشان بسان اسیران بردید، و بعضی دیگر را آغشته بخون کردید، نبود این جزای من وقتی که شما را نصیحت کردم و راه نمودم آنکه بگذارید مرا باین حال که آنچنان بدی و خواری کنید بذی رحم و خویشان من.

و بعد از این خبر چون شب درآمد در جوف لیل اهل مدینه آوازی شنیدند و شخص او را ندیدند که این ندا میکرد که

ابشر و ابا لعذاب و التنکیل

ایها القاتلون جهلا حسینا

من نبی و ملائک و قبیل

کل من فی السماء یدعو علیکم

و موسی و صاحب الانجیل

قد لعنتم علی لسان ابن داود

یعنی ای کشتندگان که از روی جهل و نادانی حسین را کشتید بشارت باد شما را بعذاب و نکال هر که در آسمان است دعای بد میکند بر شما از پیغمبر مرسل و ملک مقرب و از هر قبیل کسی که هست، بدرستی که لعنت کرده میشوید بر لسان پسر داود که سلیمانست و بر زبان موسی و صاحب انجیل که عیسی است (ع)

ص: ۲۵۷

و مؤلف رحمه الله این چند بیت در مناقب آن حضرت میگوید که:

يا ابن بنت النبي دعوة عبد

لكم محض و ده و على

انتم عونته و عروته الوثقى

مخلص فى ولائته لا يحول

اعدائكم سيف نطقه مسلول

اذا أنكر الخليل خليل

ص: ٢٥٨

و اليكم ينضى ركاب الامانى

كرمت منكم و طابت فروع

فليوث اذا دعوا لنزال

المجيرون من صروف الليالى

شرف شايح و فضل شهير

و حلوم عن الجناة و عفو

لى فيكم عقيدة و ولاء

لم اقلد فيكم و كيف و قد

جزتم رتبة المديح جلالا

غير انا تقول ودا و حبا

للامام الحسين اهديت مدحا

و بودى لو كنت بين يديه

ضاريا دونه مجيبا دعاه

فلها نحوكم سرى و ذميل

و زكت منكم و طابت اصول

و غيوث اذا دعاهم نزيل

و المنيلين حين عز المنيل

و علاء سام و مجد اثيل

و ندى فايض و راى اصيل

لاح لى فيهما و قام الدليل

شاركنى فى ولائكم جبرئيل

و كفاكم عن مدحى التنزيل

لا على قدركم فذاك جليل

راق حتى كانه سلسيل

باذلا مهجتى و ذاك قليل

مستميئا على عداه اصول

ص: ۲۵۹

یعنی ای پسر دختر پیغمبر دعوت بندہ مخلص کہ کمر بندگی بستہ در دوستی و ولای او نمیکردد این مر شما راست محض دوستی و مودت او دایم بر دشمنان شما شمشیر بیان و سنان نطق خود را از غلاف دہان کشیدہ، شما تید یار و مددکار و بند استوار او وقتی کہ دوست دوست را شناسد، یعنی در روز قیامت و بسوی شما متوجہ است مرکبہای آرزو و مقاصد کہ لاغر گشتہ اند بواسطہ مسافت دور و سیر بسیار، پس مر او را بجانب شما سرور تسلی حاصل می شود گرامی میگردد و خوش می شود از شما فروغ و پاکیزہ، و پسندیدہ است از شما اصول پس شما شیران بیشہ امانید ہر گاہ خواندہ شوند از برای فرود آمدن و پناہ بردن، و باران رحمت سخا وجود ہر گاہ کہ دعا کنید ایشان را بآن فرود می آید و زنہار دہندگانید از گردانیدن شر لیالی و رسانندگان احسان و خیرات در وقتی کہ عزیز الوجودست احسان کنندہ شما راست شرف شایع تمام و فضل مشہور نامی و بزرگی و بلندی نبیل و مجد ائیل و حلم پیشہ کنندگانید از جانیان و عفو کنندگان از مجرمان و کان کرم در فیض وجود، و رای درست اصیل در وجود، مراست در باب شما عقیدہ صحیح تمام، و دوستی ما لا کلام کہ ظاہر و لایح است مرا در این ہر دو، و قایم است دلیل بر این، تقلید نمیکنم در باب شما و چگونه چنین کنم و حال آنکہ شریک است در ولا و دوستی شما با من جبرئیل (ع) درگذشتہ ای شما رتبہ مدیح را از روی جلال و عظمت از ہر مرتبہ و کافیت شما را از مدح تنزیل کہ حق تعالی شما را در کلام خود مدح فرمودہ غیر از آنکہ ما میگوئیم این مناقب را از روی دوستی و محبت خود، نہ بر قدر رتبہ شما، پس اینست دوست تا این دوستی معلوم شود، و از برای امام حسین (ع) بہدیہ میفرستم مدحی روان کہ گوئیا در روانی چشمہ سلسبیل است، و بدوستی من او را اگر میبودم کہ در پیش او تا جان خود را بذل و فدا میکردم این ہنوز تحفہ اندک می بود کہ در خدمت او زندہ کردن دشمن میبودم و اجابت کنندہ دعوت او، آرزو برندہ مرگ کہ بر دشمنان او حملہ می آوردم، گزارندہ حق جد بزرگوار و پدر عالیمقدار او میبودم کہ ایشان غایت آرزو و نہایت خواہش منند، پس بر ایشان است از من تحیت و درود مادام کہ برق نور دہد و باد قبول از جانب مشرق وزد، اللہم صل و سلم علیہ.

در ذکر امام چہارم ابی الحسن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات اللہ علیہم اجمعین

کمال الدین بن طلحہ رحمہ اللہ گوید کہ: این زین عابدین، و قدوہ زاہدین، و سید متقین، و امام مؤمنین است شیمہ او شاہد است کہ او از سلالہ رسول اللہ است، و شیوہ او مثبت است کہ او از مقربان بارگاہ الہ است، علامات سجودش مسجل است بکثرت صلاتش و تہجد، و اعراض او از متاع

ص: ۲۶۰

دنیا ناطق است بزهده، و کثرت حسناتش کمال تقوی از او ظاهر بود، و انوار تائید اهتدا از جبینش با هر در شب انیس و طائف طاعات بود، و در روز جلیس انواع عبادات، و او را بود از خوارق و کرامات آنچه مشاهده میشد با عین باصره و مثبت و محقق بآثار متواتره، و شهادت میکردند که او است از ملوک آخرت.

[ولادت آن حضرت]

فاما ولادت شریفش در مدینه بود در روز پنج شنبه پنجم ماه شعبان سال سی و هشتم از هجرت در ایام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) پیش از وفات آن حضرت بدو سال.

[نسب آن حضرت]

و اما نسبش از پدر و مادر پدرش حسین بن علی (ع) و مادرش ام ولد نام او غزاله و گویند بلکه نام او شاه زنان بوده دختر یزدجرد و غیر از این نیز گفته‌اند.

[نام و کنیه و القاب آن حضرت]

و اما نام بلندش علی بوده و امام حسین را (ع) دو پسر دیگر علی نام بوده یکی بزرگتر از وی و یکی کوچکتر که در کربلا شهید شدند چنانچه سمت ذکر یافتند.

و اما کنیتش پس آنچه مشهور است أبو الحسن است و گویند أبو محمد و گویند ابو بکر.

و اما القابش بسیار است که اطلاق یافته اما شهر زین العابدین، و الزکی، و الامین، و ذو النفات است و گویند: سبب لقب آن حضرت بزین العابدین آن بود که شبی در محراب بنماز تهجد اشتغال داشت که شیطان در صورت ماری بر وی متمثل شد تا او را از عبادت باز دارد، ملتفت باو

ص: ۲۶۱

نشد، آمد تا پیش پای مبارکش و انگشت بزرگین پای وی را بدندان گرفت با وجود المش التفات فرمود بجانب وی و نماز خود را قطع نکرد، چون از نماز فارغ شد حق سبحانه و تعالی بر او منکشف ساخت که او شیطانست، پس آنگاه سب کرد او را و مشت بر وی زد فرمود که خاموش باش ای ملعون بعد از این او رفت و آن حضرت ورد خود را تمام کرد آنگاه آوازی شنید و قائل را نمیدید که میگفت:

انت زین العابدین حقا تا سه نوبت این را گفت پس این کلمه سمت ظهور پذیرفت و لقبش باین اشتها یافت.

[مناقب و مزایا و صفات آن حضرت]

و اما مناقب و مزایا و صفات آن حضرت بسیار است.

از آن جمله هر گاه که وضو میساخت از برای نماز رنگ مبارکش متغیر میشد مایل بزردهی از اهل وی بوی میگفتند که این چه حالست که در وضو در تو پیدا می شود؟ میفرمود که: هیچ میدانید که من میخواهم بخدمت که قیام نمایم.

و دیگر آنکه هر گاه براه رفتی دست مبارکش از ران وی نگذشتی و دست بر نداشتی و بر ران نزدی و بسکینه و خشوع رفتی، و چون قیام نمودی بنماز لرزه بر اعضای مبارکش افتادی، و هر گاه کسی از او این حالت پرسیدی فرمودی که: چون میخواهم که بطاعت پروردگار قیام نمایم و با وی راز گویم از این جهت لرزه در اعضای من می افتد، و وقتی آتش افتاد در خانه که آن حضرت نماز میگزارد و این حال در حالت سجده وی بود مردم گفتند که: یا ابن رسول الله النار النار، سر از سجده بردار سر از سجده برنداشت تا آتش فرو نشست آنگاه پرسیدند که چه چیز باز داشت ترا از این که سر مبارک از سجده برنداشتی؟ فرمود که: از ترس نار آخرت.

ص: ۲۶۲

و دیگر آنکه نقل کرده سفیان که مردی آمد نزد علی بن حسین (ع) و گفت: فلانی در حق تو این گفت از کلام ناملایم فرمود که: مرا نزد وی بر، مرد خیال کرد که برای انتقام میرود، و چون با او بنزد او آمد فرمود مرا او را که: ای فلان آنچه گفته در باب من اگر حق گفته از خدای تعالی امید است که بیامرزد مرا، و اگر در حق من باطل گفته امید که حق تعالی ترا بیامرزد.

و در میان آن حضرت و حسن بن حسن چیزی از منافرت و رنجش بود، حسن آمد نزد آن حضرت و او با اصحاب در مسجد تشریف داشت حسن هیچ نگذاشت که با وی نگفت از کلام ایذا رسان، آن حضرت ساکت بود و هیچ نمیفرمود، چون حسن بازگشت و شب درآمد آن حضرت رفت بمنزل وی و در زد، حسن بیرون آمد و فرمود مرا او را که: ای برادر اگر راست گفتمی آنچه گفتمی پس خدای تعالی مرا بیامرزد، و اگر دروغ گفتمی خدای تعالی ترا بیامرزد و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته، بعد از آن از آنجا برگشت، حسن از عقب وی رفت و او را در بغل گرفت و چندان گریست که امام زین العابدین نیز از برای او رقت فرمود، بعد از آن حسن گفت که: و الله که من عود نکنم چیزی که ترا از آن کراحت آید آنگاه آن حضرت فرمود که: من ترا حلال کردم از آنچه گفتمی و میبود که میفرمود: نیافتن دوستان غربت است و بود که میفرمود: بار خدایا من پناه می آورم بتو به آنکه ظاهر من نیک باشد یک چشم بر هم زدن و باطن من نه نیک نزد تو، بار خدایا همچنان که من بدی میکنم و تو در مقابل نیکوئی میکنی بمن، پس هر گاه که من باز گردم بدی خود تو باز گرد به نیکوی خود

ص: ۲۶۳

و میفرمود که قومی که خدا را از برای ترس عقاب عبادت میکنند از عبادت بندگان است، و قومی دیگر که او را پرستش میکنند از جهت رغبت ثواب آن عبادت تاجران است، و قومی دیگر که عبادت او میکنند از برای شکر آن عبادت آزادان است.

و دیگر آنکه آن حضرت دوست نمیداشت که یکی او را اعانت کند در وضوی وی بلکه خود آب کشیدی در ظرف ضبط کردی پیش از آنکه خواب کند و چون برخاستی از شب ابتدا بسواک کردی بعد از آن وضو ساختی و بنماز مشغول گشتی، و نماز نافله روز اگر فوت شدی در شب قضا فرمودی و میگفت با فرزندان خود که: ای فرزندان این نماز بر شما واجب نیست و لیکن من دوست دارم که شما مداومت نمائید تا عادت کنید در خیرات و هرگز آن حضرت نماز شب را در سفر و حضر ترک نفرمود و این کلام معجز نظام آن حضرتست که: عجب دارم از متکبر فخور که دیروز نطفه بود و فردا مردار خواهد بود او فخر و تکبر کند، و عجبتر از هر عجب است مرا از کسی که: شک دارد در خالقیت خدای تعالی و حال آنکه او می بیند خلق خود را که نبود پیدا شد، و عجبتر از هر عجب است مرا از کسی که منکر است نشئه آخرت را و می بیند نشئه اولی را، و عجبتر از هر عجب آنکه کسی عمل کند از برای سرای فانی و ترک کند عمل را از برای سرای باقی و چون سائلی را دیدی فرمودی که خوش آمد آنکه زاد مرا برخواهد داشت از جهت آخرت و دیگر آنکه منقولست از ابن شهاب زهری که من حاضر بودم نزد علی بن حسین (ع) روزی که عبد الملک بن مروان آن حضرت را از مدینه بشام میبرد زنجیر کرده و موکل ساخته بود بروی نگاه

ص: ۲۶۴

دارندگان که آن حضرت را محافظت کنند، و در میان جمعی کثیری نگاه میداشتند، من دستوری طلبیدم از ایشان که بروم و بر او سلام کنم و وداع نمایم، مرا دستوری دادند، من در رفتم و او در قبه بود و در دست و پای مبارک قید داشت، من گریستم و گفتم: دوست میدارم که من بجای تو میبودم و تو از اینها سالم میبودی، فرمود که: ای زهری آیا تو گمان کرده که آنچه می بینی بر من از قید مرا از آن مشقتی است، اگر خواهم که نباشم میتوانم، و اگر برسد بتو و بامثال تو غمی باید که یاد کنی عذاب الهی را، بعد از آن بیرون آورد دست خود را از غل و پای خود را از قید، آنگاه فرمود که:

یا زهری من با ایشان دو منزل دیگر همراه خواهم بود از مدینه، پس ما لبث نکردیم مگر چهار شب که مو کلان آمدند و طلب آن حضرت میکردند از مدینه و او را نمی یافتند، من از حال آن حضرت پرسیدم از ایشان، گفتند بعضی از ایشان که آن حضرت در پیش ما بود که فرود آمد و ما در گرد وی میبودیم و خواب نکردیم و او را محافظت مینمودیم، چون صبح شد او را در منزل خود نیافتیم مگر آنها.

زهری گوید که: بعد از این رفتم نزد عبد الملک بن مروان، از من پرسید از احوال علی بن حسین (ع) او را اخبار کردم از آن، او گفت که: آمد پیش من آن روز که اعوان او را نمی یافتند و درآمد آنجا که من بودم، و گفت: اکنون من و تو، من گفتم از نزد من برمخیز، فرمود که: دوست نمیدارم این چیزها را و بیرون فرمود، و الله که جامه من پر شد از آن ترس زهری گوید که: من گفتم علی بن حسین از آن مردی نیست که تو گمان کرده او مشغولست بعبادت پروردگار، گفت: خوشا شغلی مثل شغل او خوب شغلی است که بآن مشغولست.

و زهری هر گاه ذکر علی بن حسین میکرد میگریست و میگفت: زین العابدین است (ع)

ص: ۲۶۵

ابو حمزه ثمالی گوید که: آمدم بر در خانه علی بن حسین (ع) و خواستم که آواز سلام کنم، نشستم تا بیرون فرمود بر او سلام کردم و دعا گفتم جواب فرمود، بعد از آن رفت بیای دیواری که آنجا بود فرمود که: ای ابا حمزه میبینی این حائط را، گفتم: بلی یا ابن رسول الله، فرمود که: من یک روزی بر این دیوار تکیه کرده بودم و غم و حزنی داشتم ناگاه مردی پیدا شد آنجا با روی خوب و جامه مرغوب، و نگاه در توی روی من میکرد آنگاه گفت: ای علی بن حسین چیست که من ترا غمگین و حزین می‌یابم آیا این از برای دنیا است رزق خود حاضر است و میخورد از او نیک و بد، گفتم: نه از برای آن غمگینم و آن همچنان است که تو میگوئی گفت: آیا از برای آخرتست وعده او راست و درستست حکم خواهد فرمود در او مالک قاهر گفتم: نه از برای این ملولم و این همچنانست که تو میگوئی، گفت: پس حزن تو برای چیست؟ گفتم: از فتنه ابن زبیر همی ترسم، گفت: ای علی آیا هیچ کس را دیدی که از خدای تعالی چیزی خواسته باشد و او را نداده؟ گفتم: نه، گفت: آن باشد که کسی از خدای ترسد و شر او را از او کفایت نکند؟ گفتم: نه، پس غایب شد گفتند بمن که: ای علی بن حسین این خضر بود (ع) که با تو راز میگفت ابو حمزه ثمالی گوید که روزی در خدمت علی بن حسین (ع) بودم پس ناگاه گنجشک چند در گرد وی پیدا شدند و در پرواز آواز میدادند آن حضرت فرمود با من که: یا با حمزه هیچ میدانی که چه میگویند این گنجشکها؟ گفتم: نه، فرمود که: تقدیس پروردگار خود میکنند و در میخوانند از او قوت روز خود را

ص: ۲۶۶

و دیگر که چون علی بن حسین (ع) وفات نمود دانستند که صد خانه وار بوده در مدینه که قوت و ما یحتاج ایشان را میداده و محمد بن اسحاق گوید که بسیار مردم بودند در مدینه که معیشت بسهولت میگذرانیدند و نمیدانستند که معاش ایشان از کجاست، چون آن حضرت وفات کرد دیگر نیافتند که کسی برای ایشان چیزی ببرد در شب و ابو حمزه ثمالی گوید که: امام زین العابدین (ع) انبان نان را بر میداشت بر پشت مبارک در دل شب و بآن تصدق میفرمود بفقرای مدینه و میگفت که: صدقه پنهانی فرو می‌نشاند غضب یزدانی را و چون رحلت فرمود در وقت تغسیل دیدند که آثار کشیدن بار بر پشت مبارک آن حضرت ظاهر است از کیفیت آن پرسیدند گفتند: انبانهای آرد در شب برمیداشت بر دوش و بر گرد کوچهای مدینه میگردید و بفقراء مدینه به پنهانی صرف میکرد و ابن عایشه گوید که من شنیدم از اهل مدینه که می‌گفتند: ما دیگر صدقه پنهانی نیافتیم بعد از وفات علی بن حسین (ع) سفیان آورده که علی بن حسین (ع) اراده حج فرمود خواهرش سکینه بنت حسین هزار درهم جهت توشه راه از برای وی فرستاد در روز گرمی آن را برداشته سیر فرمود تا آن را بر مساکین تصدق نمود.

ص: ۲۶۷

سعید بن مرجانه گوید که: من یک روزی نزد علی بن حسین بودم گفتم که: من شنیدم از ابو هریره که میگفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که: هر که آزاد کند رقبه مؤمنه را حق سبحانه و تعالی آزاد کند از او بهر عضوی که او آزاد کرده از رقبه عضوی از او از آتش دوزخ تا آنکه آزاد کرده می‌شود دست بدست و پای بیای و فرج بفرج، آن حضرت فرمود که تو شنیدی این را از ابو هریره؟

سعید گفت: بلی، آن حضرت را غلامی بود پر قیمت که عبد الله بن جعفر او را بهزار دینار اشرفی از آن حضرت میخرید نفروخت، فرمود که: ای غلام تو آزادی از مال من برای رضای خدای تعالی

[جریان حج هشام بن عبد الملك و قصیده فرزдық]

و وقتی هشام بن عبد الملك بحج رفت پیش از امر خلافت و در طواف خانه هر چند سعی کرد که استلام حجر الاسود کند بواسطه ازدحام نتوانست؛ و امام زین العابدین نیز (ع) در طواف بود هر گاه بحجر الاسود نزدیک میشد مردم می‌استادند و راه می‌دادند و دور میشدند تا آن حضرت استلام حجر الاسود میفرمود، جماعت هشام از هشام پرسیدند که این چه کس است؟ گفت: نمیشناسم او را و حال آنکه

ص: ۲۶۸

می‌شناخت، فرزдық شاعر حاضر بود این را شنیده گفت: اگر تو نمیشناسی او را من میشناسم او را، این علی بن حسین است زین العابدین (ع) و این ابیات را انشا نمود

هذا ابن خير عباد الله كلهم	هذا التقى النقى الطاهر العلم
هذا الذى تعرف البطحاء وطأته	و البيت يعرفه و الحل و الحرم
أذا رأته قریش قال قائلها	الى مكارم هذا ينتهى الكرم
يكاد يمسكه عرفان راحته	ركن الحطيم اذا ما جاء يستلم
بكفه خيزران ريحه عقب	بكف اروع فى عرينه شمم
يغضى حياء و يغضى من مهابته	فما يكلم إلا حين يبتسم
ينشق نور الدجى عن نور غرته	كالشمس تنشق عن اشراقها الظلم
مشتقة من رسول الله نبعته	طابت ارومته و الخيم و الشيم
هذا ابن فاطمة ان كنت جاهله	بجده أنبياء الله قد ختموا
من معشر حبه دين و بغضهم	كفر و قريهم منجى و معتصم
يستدفع الضر و البلوى بحبهم	و يستقيم به الاحسان و النعم
ان عد اهل التقى كانوا أئمتهم	او قيل من خير اهل الارض قيل هم

و لا یدانیهم قوم و ان کرموا	لا یستطیع مجار «جواد» بعد غایتهم
فی النایبات و عند الحکم ان حکموا	بیوتهم فی قریش یستضاء بها
العرب تعرف من انکرت و العجم	و لیس قولک من هذا بضائره
لاولیه هذا أو له نعم	ای الخلائق لیست فی رقابهم
الدین من بیت هذا ناله الامم	من یعرف الله یعرف اولیه ذا
و الاسد اسد الشری و الراى محتدم	هم الغیوث اذا ما ازمة ازمتم
فی کل بر و مختوم به الکلم	مقدم بعد ذکر الله ذکر هم
سیان ذلک ان اثروا و ان عدموا	لا یقبض العسر بسطا من اکفهم
لولا التشهد کانت لاؤه نعم	ما قال لا ققط الا فی تشهده
جری بذاک له فی لوحه القلم	الله شرفه قدما و فضله

چون هشام این ابیات را گوش کرد خون در بدنش جوش کرد و فرزدق را بحبس فرستاد و در حبس این را گفت:

الیها قلوب الناس یهوی منیبها	أ یحبسنی بین المدینة و التی
و عینا له حواء باد عیوبها	یقلب راسا لم یکن راس سید

یعنی آیا حبس میکند مرا در میان مدینه و آن مدینه که دلهای مؤمنان میخواهد و دوست میدارد که بسوی او بازگشت نماید، میگرداند سر را که نیست آن سر سردار و میگرداند چشم را که آن راست احولی که آینده است بعیوب خود، یعنی هشام لیاقت پیشوائی ندارد که نیک اندیش باشد بلکه بدبین بد اندیش است، پس بعد از چند روز او را از حبس بیرون آورد آنگاه امام زین العابدین (ع) ده هزار درهم و در روایتی دوازده هزار درهم برای وی فرستاد و عذر خواهی فرمود که معذور دار ما را ای ابا فراس که اگر در این وقت نزد ما بیشتر از این میبود از این تو میفرستادم، فرزدق آن درهم را باز پس فرستاد و گفت: قصد من نبود از این سخنان مگر رضای خدای تعالی، و من این از برای خدا گفتم و قصد چیزی نکردم بر این، امام

زین العابدین (ع) فرمود که: خدای تعالی محل و مقام ترا بتو بنماید و سعی ترا جزا دهد و ضایع نگذارد، و لیکن ما جماعتیم از اهل بیت که چون چیزی بکسی دادیم باز نمیستانیم و سوگند داد او را بر قبول آن، بعد از آن فرزددق آن را قبول کرد و ترجمه آیات فرزددق که مذکور شد بطریق نظم اینست:

پور عبد الملک بنام هشام	در حرم بود با اهالی شام
میزد اندر طواف کعبه قدم	لیکن از ازدحام اهل حرم
استلام حجر ندادش دست	بهر نظاره گوشه بنشست

ص: ۲۷۰

ناگه آن نخبه نبی و ولی	زین عباد بن حسین علی
در کساء بهاء و حله نور	بر حریم حرم فکنده عبور
هر طرف میگذشت بهر طواف	در صف خلق میفتاد شکاف
زد قدم بهر استلام حجر	گشت خالی ز خلق راه گذر
شامی کرد از هشام سؤال	کیست این با چنین جمال و جلال
از جهالت در آن تساهل کرد	و ز شناسائیش تجاهل کرد
گفت شناسم و ندانم کیست	مدنی یا یمانی و مکیست
بو فراس آن سخنور نادر	بود در جمع شامیان حاضر
گفت: من میشناسمش نیکو	زو چه پرسى بسوی من کن رو
آن کس است این که مکّه و بطحا	زمزم و بو قبیس خیف و منا
حرم و حل و رکن و بیت و حطیم	ناودان و مقام ابراهیم

مروه مسعی صفا حجر عرفات

هر یک آمد بقدر او عارف

قرة العين سيد الشهد است

میوه باغ احمد مختار

چون کند جای در میان قریش

که بدین سرور ستوده شیم

ذروه عزتست منزل او

از چنین عز و دولت ظاهر

جد او را بمسند تمکین

لایح از روی او فروغ هدی

طلعتش آفتاب روز افروز

جد او مصدر هدایت حق

ز حیا نایدش پسندیده

خلق از او نیز دیده خوابانند

نیست بی سبقتی تبسم او

در عرب در عجم بود مشهور

همه عالم گرفت پرتو خور

شد بلند آفتاب بر افلاک

بر نکوسیرتان و بدکاران

فیض آن ابر بر همه عالم

حله و کوفه کربلا و فرات

بر علوم مقام او واقف

زهر باغ دوحه زهراست

لاله داغ حیدر کرار

رود از فخر بر زبان قریش

بنهایت رسید فضل و کرم

حامل دولتست محمل او

هم عرب هم عجم بود قاهر

خاتم الانبیاست نقش نگین

فایح از خوی او شمیم وفا

روشنائی فزای ظلمت نور

از چنان مصدری شده مشتق

که گشاید بروی کس دیده

کز مهابت نگاه نتوانند

خلق را طاقت تکلم او

کو مدانش مغفل مغرور

گر ضریری ندید از او چه ضرر

بوم اگر زان نیافت بهره چه باک

دست او ابر موهبت باران

گر بریزد نمی نگردد کم

هست از آن معشر بلند آئین

حب ایشان دلیل صدق وفاق

گر شمارند اهل تقوی را

اندر آن قوم مقتدا باشند

که گذشتند ز اوج علیین

بغض ایشان نشان کفر و نفاق

طالبان رضای مولا را

و اندر آن خیل پیشوا باشند

ص: ۲۷۱

گر بپرسد ز آسمان بالفرض

بر زبان کواکب و أنجم

هم غیوث الندی اذا وهنوا

ذکرشان سابق است بر أفواه

سر هر نامه را رواج فزای

ختم هر نظم و نثر را الحق

چون هشام آن قصیده غرا

کرد آغاز تا بآخر گوش

بر فرزدد گرفت حالی دق

حبس فرمود بهر آن کارش

اگرش چشم راست بین بودی

دست بیداد و ظلم نگشادی

ای بسار است بین که شد مبدل

سائلی من خیار اهل الارض

هیچ لفظی نیاید الا هم

هم لیوث الثری اذا نهبوا

بر همه خلق بعد ذکر الله

نام ایشانست بعد نام خدای

باشد از یمن نامشان رونق

که فرزددق همی نمود انشا

خونش اندر رک از غضب زد جوش

همچو بر مرغ خوش نواعق

ساخت در چشم شامیان خوارش

راست کردار و راست بین بودی

جای آن حبس خلعتش دادی

از حسد حس او و شد احوال

آنکه اُحول بود در اول کار

آفت دیده حسد رمد است

از رمد دیده حسد شد کور

جان حاسد ز داغ غم فرسود

دایما از طبیعت فاسد

که فلان مال یا منال چرا

گر بدانم نمیکنی خوش دل

حسد المرء یا کل الحسنات

نکشد از سر شرر هیزم

آن حسد خاصه کاهل نفس و هوا

جای اینان مقر قرب وصال

ز آسمان مه همی زند پرتو

ز آسمان خور همی درخشد فاش

قصه مدح بو فراس رسید

از درم بهر آن نکوگفتار

بو فراس آن درم نکرد قبول

هست از آن مدح نه نوال و عطا

همه جا از برای هر همجی

تاقتم سوی این مدیح عنان

قلته خالصا لوجه الله

چو نشود کارش از حسد هشدار

رمد دیده خرد حسد است

و ز حسد دیده خرد بی نور

وز غم آسود خاطر محسود

بر خدا معترض بود حاسد

مر فلان را همین دهی نه مرا

کاش از او نیز سازیش زایل

و ان اعتاد کسبها سنوات

آن ضرر کز حسد کشد مردم

میبرند از گزیدگان خدا

جای آنان جحیم بعد و نکال

بر زمین سگ همی زند عوعو

بر زمین کور می شود خفاش

چون بدان شاه حقشناس رسید

کرد حالی روان ده و دو هزار

گفت مقصود من خدا و رسول

زانکه عمر شریف راز خطا

کرده ام صرف در مدیح و هجی

بهر کفاره چنان سخنان

لالان استفیض ما اعطاه

قال زین العباد و العباد

ما نودیه عوض لا نرتاد

زانکه ما اهل بیت احسانیم

هر چه دادیم باز نستانیم

ص: ۲۷۲

أبر جودیم بر نشیب و فراز

قطره از ما بما نگرده باز

آفتابیم بر سپهر علا

نفتد عکس ما دیگر سوی ما

چون فرزددق بآن وفا و کرم

گشت بینا قبول کرد درم

از برای خدای بود رسول

هر چه آمد از او چه رد چه قبول

بود از آن هر دو قصدش الحق حق

میکنم منهم از فرزددق دق

رشحه زان سجال لطف نوال

که رسیدش از آن خجسته مآل

زان حریمم اگر دو سه حرفی

بندم از دولت ابد طرفی

صادقی از مشایخ حرمین

چون شنید این نشید دور از شین

گفت نیلی مراضی حق را

بس بود این عمل فرزددق را

گر جز اینش ز دفتر حسنات

بر نیاید نجات یافت نجات

مستعد شد رضای رحمان را

مستحق شد ریاض رضوان را

زانکه نزدیک حاکم جائز

کرد حق را برای حق ظاهر

مادح اهل بیت در معنی

مدحت خویشتن کند یعنی

مؤمنم موقنم خدای شناس

و ز خدایم بود امید و هراس

از کجیها در اعتقادم پاک

نیست از جور کج نهادم پاک

دشمن خصم بد خصال ویم

رخت من از دکان ایشانست

گشت روشن چراغ من از زیت

کان منهم و لا اخاف اللوم

لا یخافونَ لَوْمَةَ لائِمٍ

کی ز کید منافقان ترسم

دوستدار رسول و آل ویم

جوهر من ز کان ایشانست

همچو سلمان شدم ز اهل البیت

انا مولی لهم و مولی القوم

مست عشقند عاشقان دایم

چون بود عشق عاشقان درسم

آورده‌اند مردی گفت مر سعید بن مسیب را که من ندیدم شخصی را که اورع باشد از فلان مرد و نام برد او را، سعید گفت: ندیده‌ای علی بن حسین را (ع)؟ گفت: نه، گفت: من ندیده‌ام کسی را که اورع باشد از او.

و زهری گوید که: من ندیدم هاشمی را که افضل باشد از علی بن حسین (ع) و ابو حازم نیز این چنین گوید که: ندیدم هاشمی را که افضل باشد از علی بن حسین (ع) و ندیدم که أفقر باشد از او.

ص: ۲۷۳

و طاوس گوید که: دیدم علی بن حسین را (ع) که بسجده افتاده بود در حجر کعبه، گفتم با خود که: این مردیست صالح از اهل بیت طیب هر آینه گوش کنم که چه میگوید، گوش کردم شنیدم که میگوید

عبدک بفنائک مسکینک بفنائک سائلک بفنائک فقیرک بفنائک

و الله که نکردم من دعا را در هیچ بلائی الا دفع کرده شده از من.

و آن حضرت در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میگزارد، چون صبح میکرد می افتاد بیهوش و باد او را میل میداد مثل سنبله، و یک روزی بیرون فرمود ملاقات کرد مردی با وی و با آن حضرت سخنان ناملایم گفت، غلامان و ملازمانش تند برآمدند که او را ایذا کنند فرمود مر ایشان را که: مهلا دست بدارید و بعد از آن روی آورد بآن مرد و گفت: آنچه مخفی است از تو از امر ما بیشتر است آیا هیچ حاجتی هست ترا که من امداد کرده آن را روا کنم؟ پس آن مرد شرمنده شد و بر او جامه نیکو پوشانید و امر فرمود که بوی هزار درهم دادند و بعد از آن آن مرد میگفت که: تو از اولاد پیغمبرانی.

و یک باری نزد آن حضرت جماعتی از مهمانان بودند غلامی که آن حضرت را بود پاره گوشت در تنور بریان کرده در ظرف مسین نهاده برای مهمانان میبرد بسرعت، چون از نردبان بالا میرفت این ظرف از دست وی افتاد و آمد بر سر پسر طفلی که

آن حضرت را بود و در زیر نردبان ایستاده بود و او را کشت، آن غلام حیران و مضطرب شد، آن حضرت آن غلام را بآن اضطراب و حیرت دید فرمود که: تو آزادی و میدانم که بعمد نکردی این را آنگاه تجهیز آن طفل کرده او را دفن فرمود.

ص: ۲۷۴

اربلی، علی بن عیسی - زواره‌ای، علی بن حسین، کشف الغمة / ترجمه و شرح زواره‌ای، ۳جلد، انتشارات اسلامیة - تهران، چاپ: سوم، ۱۳۸۲ ش.

و دیگر آنکه روزی فرمود بعبادت محمد بن اسامة بن زید و او مریض بود و میگریست آن حضرت گفت: حال تو چیست؟ گفت: دیون مردم در ذمت من است فرمود که: چند است؟ گفت: پانزده هزار دینار زر طلا، آن حضرت التزام فرمود آن دیوان او را ادا کرد.

و ابو جعفر محمد بن علی بن حسین (ع) فرموده که وصیت فرمود به من پدر من علی بن حسین که ای پسرک من مصاحبت مکن پنج طایفه را و با ایشان هم سخن مشو و مراقبت منماید با ایشان در راه، من گفتم: ای پدر بزرگوار جان من فدای تو باد این پنج طایفه کیانند؟ فرمود که: مصاحبت مکن فاسق را که او میفروشد ترا بلقمه و آنچه دون لقمه است، گفتم: ای پدر دون لقمه چه چیز است؟ فرمود که:

طمع میکند در آن پس باز نمیاید آن را، آنگاه گفتم که: طایفه دوم کدامند؟ فرمود که: مصاحبت مکن بخیل را که او قطع میکند بتو در مال خود آنچه تو بآن محتاج تری، گفتم: سیم کیستند؟ فرمود که: مصاحبت مکن کذاب را که او بمنزله سراب است دور میگرداند از تو نزدیک را و نزدیک میگرداند از تو دور را، گفتم: چهارم چه طایفه‌اند؟ فرمود که: مصاحبت مکن احمق را که او میخواهد که بتو فایده رساند مضرت میرساند ترا، گفتم: ای پدر پنجم کدامند؟ فرمود که: مصاحبت مکن قاطع رحم را که من او را ملعون یافته‌ام در کتاب الهی در سه موضع و اما اولاد آن حضرت (ع) گویند که: او را نه فرزند ذکور بوده و از انشی چیزی نبوده و اسماء ایشان اینست: محمد باقر، و زید شهید بکوفه، و عبد الله، و عبید الله، و حسن، و حسین، و علی، و عمر

ص: ۲۷۵

و اما عمرش آنچنانست که آن حضرت رحلت فرمود در هجدهم ماه محرم در سال نود و چهارم از هجرت و بعضی گویند نود و پنجم، و ولادتش در سی و هشتم از هجرت چنانچه سمت ذکر یافت، پس عمر شریفش پنجاه و هفت سال بوده باشد، با جد بزرگوار خود دو سال بوده باشد، و با عم خود امام حسن (ع) ده سال، و با پدر خود بعد از عم خود حسن ده سال بعد

از پدر بزرگوار بود تنمه این مدت، و قبر اطهرش به بقیع بود در مدینه رسول الله (ص) نزد قبر عم بزرگوارش امام حسن در قبه که عباس بن عبد المطلب در آن مدفون است، این آخر کلام ابن طلحه است مؤلف رحمه الله میفرماید که کمال الدین بن طلحه رحمه الله شروع فرمود در اختصاری از ذکر امام زین العابدین (ع) و آنچه ایراد نموده در اوصاف آن حضرت از حلیه الأولیاء حافظ ابو نعیم نقل کرده و از غیر او نقل نکرده مگر ذکر اولاد آن حضرت را و گفته که: اولاد امجاد آن حضرت نه بوده‌اند، و هشت را ثبت فرموده‌اند، و شاید که آن یکی از قلم ناسخ افتاده باشد.

[آنچه شیخ مفید در تاریخ ولادت آن حضرت و دلائل امامتش ذکر کرده است]

و شیخ مفید رحمه الله بابتی ایراد فرموده در کتاب ارشاد بعد از ذکر امام حسین (ع) در تاریخ مولد امام زین العابدین (ع) و در دلائل امامت و مدت سن و مدت خلافت، و وقت وفات و سبب آن و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار آن حضرت.

و چنین فرموده که امام بعد از حسین بن علی پسر او ابو محمد علی بن حسین زین العابدین است (ع) و کنیت دیگرش ابو الحسن، و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری، و گویند اسم

ص: ۲۷۶

او شهربانو بوده، و چون امیر المؤمنین (ع) والی گردانید حریت بن جابر جعفی را به بعضی از بلاد مشرق، او دو دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری برای آن حضرت فرستاد، و او شاه زنان را به پسر خود امام حسین داد امام زین العابدین (ع) از او متولد شد، و دیگری را به محمد بن ابی بکر داد و قاسم از او متولد شد، پس آن حضرت و قاسم هر دو پسر خاله باشند.

و مولد آن حضرت در مدینه بود در سال سی و هشتم از هجرت، دو سال با جد بزرگوار خود امیر المؤمنین (ع) و دوازده سال با عمش امام حسن (ع) و بیست و سه سال با پدرش امام حسین (ع) و بعد از پدر بزرگوار سی و چهار سال دیگر در حیات بود، و در مدینه وفات نمود در سال نود و پنجم از هجرت و در آن وقت پنجاه و هفت ساله بود، زیرا که بیست و سه سال با جد و عم و پدر بود (ع) و سی و چهار سال دیگر بعد از ایشان در حیات بود.

و امامتش بر چند وجه است.

یکی آنکه او بعد از پدر افضل مردمان بود از روی علم و عمل، و ثبوت امامت مر افضل را می‌باشد نه مفضول را بدلائل عقلیه.

و دیگر آنکه او اولی و احق بود به پدر بزرگوار خود نسبت بغیر او که بجای پدر باشد بدلالیت آیت ذوی الارحام و قصه زکریا (ع)

ص: ۲۷۷

و دیگر لا بد است عقلا امامی در هر زمانی و فساد دعوی هر مدعی امامت در ایام علی بن حسین (ع) یا ادعاکننده امامت از برای غیر او، چون دعوی دیگران فاسد بود چنانچه مقرر است پس امامت از برای او ثابت باشد از جهت استحاله خلو زمان از امام.

و دیگر ثبوت امامت بنص نیز که ورود یافته در عترت خاصه از نبی (ص) و فساد قول آنکه ادعا کرده این امر را از برای محمد بن حنفیه، زیرا که نص در باب او ورود نیافته پس آن ثابت شد از جهت علی بن حسین (ع)، چه دیگر از عترت در زمان وی دعوی امامت نکرد سوی محمد بن حنفیه و او بعدم نص بیرون رفت از امامت چنانچه ذکر کردیم.

و دیگر نص رسول الله است (ص) بامامت وی از حدیث لوح که روایت کرده او را جابر از پیغمبر (ص)، و روایت کرده نیز آن را محمد بن علی الباقر از پدر و جد بزرگوار که ایشان روایت کرده‌اند از فاطمه بنت رسول (ص) و نص جد او امیر المؤمنین (ع) در حیات پدرش امام حسین (ع) بر وجهی که اخبار متضمن آنست، و وصیت پدر او امام حسین بوی و آنچه بودیعه بود نزد ام سلمه که آن حضرت آن را قبض فرمود بعد از پدر، و بود که گردانیده بود التماس آن را از ام سلمه یک نوع علامتی بر طالب امامت مر آن چیز را از انام و از تتبع اخبار این حال ظاهر می‌شود مؤلف رحمه الله میفرماید که: رحمت کند خدای تعالی شیخ ما را که مفید است آنچه لازم بود که او ایراد نماید در باب امامت آن حضرت آوردن نص بود از پیغمبر (ص) و از جد و پدر بزرگوارش (ع) مقدم بر اینها که ذکر فرمود، چه امامت او هر گاه که بنص ثابت است ما را کفایت میکند، و بار

ص: ۲۷۸

مشقت از ما می‌افتد، و احتیاج نیست اثبات آن بطریقهای دیگر

ذکر طرفی از اخبار حضرت علی بن الحسین (ع)

شیخ مفید رحمه الله آورده که: حدیث کرد ما را عبد الله بن موسی و روایت کرده از پدر و جد خود که او گفت که مادر من فاطمه بنت حسین (ع) مرا امر کرد که برو بخدمت خال من علی بن حسین (ع) و من ننشستم در خدمت او هرگز الا که بخیر بر خواسته‌ام و از او استفاده نموده‌ام خیر را یا خشیت و ترس الهی در دل من پیدا میشد از جهت آنکه ملاحظه خشیت و خوف او میکردم که چه مقدار خشیت الهی داشت، یا علمی از علوم استفاده مینمودم از وی.

و مرویست از ابن شهاب زهری که حدیث کرد ما را علی بن حسین (ع) و ما افضل هاشمی را ادراک میکردیم که دوست دارید ما را دوست داشتن که در اسلام رواست همیشه دوستی شما برای ما می‌باشد که آن شین می‌شود بما.

سعید بن کلثوم روایت کند که من در خدمت جعفر بن محمد الصادق بودم که او یاد میفرمود امیر المؤمنین را (ع) و مناقب و محاسن او را بر وجه لایق تعداد مینمود بعد از آن گفت:

و الله که هرگز حرام نخورد تا بعالم آخرت فرمود، و عارض نگشت مر او را دو امر هرگز که چون دیده باشد که رضای حق در آنست الا که باشد و سخت تر آن ارتکاب نموده باشد در طریقی دین خود، و هیچ چیز بر پیغمبر (ص) نازل نشد الا که ویرا طلب فرموده و اعتماد در آن امر بوی نمود، و هیچ کس را طاقت عمل رسول الله نبود از این امت غیر او، و در وقت عمل کردن عملش مثل مردی بود

ص: ۲۷۹

که وجه و روی او در میان بهشت و دوزخ باشد که امید ثواب آن کشد و خوف عقاب آن برد، و آزاد فرموده بود از مال خالص خود هزار رقبه مملوک را در طلب رضای حق تعالی و از جهت نجات از نار که حصول آن از رنج دست و عرق جبین مبارکش بود، و قوت اهل او زیت و سرکه و خرما میبود، و لباسش غیر کرباس نمیبود، و چون از آستینش چیزی دراز بودی بمقراض بیریدی و کسی آئینه نبود از ولد و اهل بیت در لباس بوی از علی بن حسین (ع)، و چون داخل شدی بروی پسرش ابو جعفر محمد الباقر (ع) او را مشاهده فرمودی در عبادت که هیچ کس را بآن حد و مرتبه ندیده بودی، میدید او را که رنگ مبارکش زرد گشته از بیخوابی، و چشم مبارکش چرک گرفته از گریه و پیشانی بالا آمده از سجود، و پره‌های بینی گسسته و قدمها و ساقهای مبارکش ورم کرده از کثرت قیام در صلاة امام محمد باقر (ع) میفرماید که: چون من او را باین حال میدیدم گریه از خود دفع نمیتوانستم کردن میگریستم بواسطه ترحم بر او و در حال تفکر بعد از زمانی ملتفت جانب من میشد و میفرمود که: ای پسرک من بده بمن بعضی از آن صحف که در عبادت علی بن ابی طالب (ع) مثبت است، من می‌آوردم و بوی میدادم، اندکی از آن میخواند بعد از آن آن را از دست میگذاشت بحزن و اندوه بسیار و میفرمود که: کیست که قوت بر عبادت علی بن ابی طالب (ع) داشته باشد

ص: ۲۸۰

ابراهیم بن علی روایت میکند از پدر خود که یک نوبتی با علی بن حسین (ع) بحج رفته بودیم و شتری که آن حضرت داشت در راه کاهل میرفت اشارت میفرمود بچوبی که در دست مبارک داشت و میگفت ای آه اگر نه قصاص بودی، و باز می‌داشت دست خود را از آن.

و باین اسناد روایت کند که حج فرمود علی بن حسین (ع) بیای پیاده بیست شبانروز از مدینه بمکه می‌رفت.

و زرارۀ بن أعین روایت کند که شنیده شد که در جوف لیلی قائلی میگفت: کجایند تارکان دنیا و راغبان در آخرت؟ هاتفی آواز داد از ناحیه بقیع که آواز او را شنیدند و شخص او را ندیدند که:

آن علی بن حسین است (ع) و یک بار جاریه آب میکشید از جهت وضوی آن حضرت خواب بر او غلبه کرده ابریق از دست وی

ص: ۲۸۱

بیفتاد و شکست سر مبارک بالا کرد بطرف او، جاریه گفت که: حق سبحانه و تعالی فرموده که:

وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ فرمود: که خشم فرو خوردم، دیگر گفت وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ فرمود که:

عفو کند خدای تعالی از تو دیگر گفت وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ فرمود که: برو که تو آزادی از برای رضاء حق تعالی.

و مرویست که دو نوبت آواز کرد مملوک خود را و او جواب نداد سیم بار جواب داد گفت:

ای فلان آیا نمیشنیدی آواز مرا؟ گفت: بلی، فرمود که: پس چرا جواب من نمیگفتی؟ گفت: از برای آنکه ایمن بودم از تو، فرمود که: ستایش و سپاس مر خدای را که مملوک مرا از من ایمن گردانید.

ص: ۲۸۲

حسین بن زید روایت کند از عمر بن علی و او از پدر خود که من ندیدم مثل علی بن حسین تقدم در دعا، زیرا که نیست عبد را که حاضر شود او را اجابت در هر وقت، و بود آن حضرت که محفوظ ماند ببرکت این دعا در وقتی که خبر رسید که مسرف بن عقبه توجه نموده بقصد آن حضرت بمدینه:

رب کم من نعمة انعمت بها علی قل لک عندها شکری، و کم من بلیة ابتلیتني بها قل لک عندها صبری، فیا من قل عند نعمته شکری فلم یحرمنی، و یا من قل عند بلائه صبری فلم یخذلنی، یا ذا المعروف الذی لا ینقطع ابدأ، و یا ذا النعماء التی لا تحصی عددا، صل علی محمد و آل محمد و ادفع عنی شره، فانی أدرا بک فی نحره، و استعیز بک من شره

چون مسرف بمدینه آمد غیر آن حضرت را یاد نکرد و تعظیم و تکریم کرد و عطا داد وصله فرستاد.

ص: ۲۸۳

و در روایت دیگر ورود یافته که مسرف چون بمدینه آمد فرستاد و آن حضرت را آورد، چون آمد استقبال کرد و اکرام نمود و گفت او را که: حلیفه عبد الملک مرا وصیت کرده که با تو نیکوئی کنم و امتیاز دهم ترا از غیر، پس خدای تعالی او را جزای خیر دهد بعد از آن گفت: استر مرا زین کنید چون زین کردند گفت که: یا علی سوار شو و باز گرد بأهل و عیال خود که ما ترا از ایشان جدا کردیم و بجانب خود آوردیم، و چون این کار بدست ما شد دیگر ما تقویت کنیم و مدد نمائیم تا ترا بایشان برسانیم، آنگاه علی بن حسین (ع) او را عذر خواهی نموده سوار شد و روانه گشت، مسرف بأهل مجلس خود گفت: این خیر است که هیچ شر در او نیست با آنکه بموضع و مکان رسول الله است (ص) و روایت کنند که علی بن حسین (ع) روزی در مسجد نبی (ص) بود شنید در آنجا که بعضی نشستگان تشبیه میکنند حق جل و علا را بخلق، از آن سخنان اندیشیده و ترسیده برخاست آمد تا قبر رسول الله (ص) بایستاد و آواز برکشید و مناجات کرد بحق تعالی و گفت:

ای معبود من قدرت کامله تو ظاهر است و آیات داله بر وجود تو باهر، و نادان چند که دیده بینا ندارند تقدیر میکنند ترا بجیزی که تو غیر آنی و تشبیه مینمایند ترا بمخلوق و تو برتر از آنی، و من بری و بیزارم از آن کسانی که به تشبیه قائل اند و طالب آند، ای معبود من ترا مثل و مانند نیست، و ادراک کنه تو نمیتوان کرد اما آیات و علامات داله بر وجود وحدانیت و فردانیت تو در میان خلائق غایت ظهور دارد اگر خواهند ترا باینها توان شناخت ای معبود من محل از آن اوسع است که ترا تاویل و تشبیه بخلق کنند، و از این قیاس است که نمیشناسند ترا و بعضی از آیات ترا بربوبیت قرار

ص: ۲۸۴

میگیرند پس از این جهت است که ترا بآن وصف مینمایند، جلال عظمت تو از آن برتر است ای معبود من که ترا مانند کنند و بآن ستایند.

و روایت کرده اند فقها و علمای عامه از آن حضرت از علوم که احصای آن نمیتوان کرد و حفظ آن نمیتوان نمود از جهت کثرت از مواظ و ادعیه و فضائل قرآن و حلال و حرام آن و غیر ذلک که مشهور است در میان مردم و علما که اگر شروع در آنها شود این خطاب بطول انجامد، و آنچه آن روایت کرده شیعه از برای آن حضرت از آیات و معجزات و براهین و اوضحات گنجایش ندارد ایراد در این مکان، و در کتب مصنفه ایراد آن نموده اند که ایراد آن متعذر است در این کتاب، و الله الموفق للصواب

در ذکر اولاد علی بن حسین (ع)

آن حضرت را پانزده فرزند بوده: محمد که کنیت ابو جعفر باقر است (ع) و مادرش ام عبد الله بنت حسن بن علی بن ابی طالب است (ع) و زید، و عمر که مادر ایشان ام ولد بوده، و عبد الله و حسن و حسین که مادر ایشان نیز ام ولد بوده، و حسین اصغر و عبد الرحمن و سلیمان مادر ایشان نیز ام ولد است، و علی که کوچکتر اولاد آن حضرت بوده و خدیجه که ایشان نیز از ام ولدند، و محمد و مادرش ام ولد، و فاطمه و علیه و ام کلثوم که مادر ایشان نیز ام ولد است - مضمون کلام مفید رحمه الله اینجا منتهی شد.

ص: ۲۸۵

و حافظ عبد العزیز بن الاخضر الجنابدی رحمه الله گوید که: ابو الحسن و گویند ابو محمد علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عند مناف بن قصی شنیده حدیث را از جماعت صحابه از مردان و زنان مثل عم و پدر بزرگوارش امام حسن و امام حسین (ع) و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله و عبد الله بن زبیر و مسور بن مخزومه و ابو اسید ساعدی و حارث بن هشام و اسامة بن زید و بریده بن خصیب و غیر ایشان، و از زنان مثل فاطمة و عایشه و ام سلمه و ام ایمن و ربیع بنت مسعود بن عفراء و ذره بنت ابی لهب و غیر ایشان.

و روایت کرده حافظ عبد العزیز بسند خود از عیزار بن حریث که او گفت: من بودم نزد ابن عباس که علی بن حسین (ع) آمد و گفت: مرحبا بالحبيب بن الحبيب.

و ابن سعد گوید: که آن حضرت بیست و سه سال با پدر بزرگوار خود بود، و در وقایع کربلا مریض و صاحب فراش بود، و چون امام حسین (ع) شهید شد شمر بن ذی الجوشن لعنه الله گفت بکشید این را، شخصی از اصحاب او گفت: سبحان الله آیا میکشید جوانی مریض که قتال نکرده، نکشتند او را.

و ابن سعد گوید که: خبر کرد ما را عبد الرحمن بن یونس که او روایت کرده از سفیان و او از جعفر بن محمد (ع) که علی بن حسین (ع) در وقت وفات پنجاه و هشت ساله بود، ابن عمر گوید که: این خبر دلالت میکند بر آنکه علی بن حسین (ع) با پدر بزرگوار خود بیست و چهار سال بوده باشد، پس

ص: ۲۸۶

قول آن کس که میگوید که: در وقت شهادت پدرش کوچک بوده صحت ندارد و لیکن در آن وقت بیمار بود و مقاتله ننمود، و چگونه کوچک بوده باشد و حال آنکه أبو جعفر محمد بن علی الباقر (ع) از او بوجود آمده بود، و با جابر بن عبد الله ملاقات فرموده و از او روایت کرده، و وفات جابر در سال نود و هشتم از هجرت بود.

و مرویست از ابی فروه که علی بن حسین (ع) در مدینه رحلت فرمود و دفن کردند او را در بقیع در سال نود و چهارم از هجرت، و این سال را سنة الفقهاء می گفتند از جهت وفات ایشان در این سال، و او گوید که حدیث کرد مرا حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) که چون پدر من علی ابن حسین وفات کرد در سال نود چهارم از هجرت ما در بقیع بروی نماز گزاردیم، و غیر او گفته که ولادتش در سال سی و هشتم بوده و وفاتش در سال نود و پنجم از هجرت و مادر او ام ولد بوده نام او غزاله.

محمد بن سعید گوید که: علی بن حسین را عقب بود از اولاد امام حسین، و برادرش علی شهید شد در کربلا و از او کسی بوجود نیامد، و اما از علی بن حسین متولد شدند عبد الله و حسن و حسین و حسن بن علی درج و حسین اکبر درج نیز، و محمد ابو جعفر الفقیه و عبد الله که مادر ایشان ام عبد الله بنت حسن بن علی بن ابی طالب بود (ع) و عمر و زید که در کوفه مقتول شد، و او را یوسف بن عمر ثقفی شهید کرد در خلافت هشام بن عبد الملک، و او را بعد از کشتن بر دار کردند و علی بن علی و خدیجه و مادر ایشان ام ولد بود و کلثم بنت علی و سلیمان که او را عقب نبود و ملیکه که ایشان نیز از ام ولد بودند و قاسم و ام حسن که بسیار جمیله بود و ام حسین و فاطمه نیز از ام ولدند.

ص: ۲۸۷

و حافظ روایت میکند باسناد خود از کلبی که چون امیر المؤمنین (ع) والی گردانید حریث بن جابر جعفری را در جانب مشرق او دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری جهت آن حضرت فرستاد و آن حضرت او را بامام حسین داد و علی بن حسین از او

متولد شد، و در حدیث دیگر دو دختر ورود یافته چنانچه مذکور شد از پیش، و بعضی از فضایل آن حضرت و قصیده فرزندی نیز سمت ذکر یافت و کیفیت آن

ص: ۲۸۸

[دعای رؤیت هلال آن حضرت]

و آورده‌اند که چون علی بن حسین ماه نو بدیدی این دعا فرمودی

ایها الخلق المنیر الدائب السریع المتقلب فی منازل التقدير المتصرف فی فلک التدبیر، آمنت بالذی نور بک الظلم، و اوضح بک البهم، و جعلک آیه من آیات ملکه، و علامة من علامات سلطانه، فامتهنک بالزیادة و النقصان، و الطلوع و الافول، و الانارة و الخسوف، سبحانه ما لطف ما دبر فی امرک، و احسن ما صنع فی شانک، جعلک الله هلال شهر حادث لأمر حادث، جعلک الله هلال بركة لا تمحقها الايام، و طهارة لا تدنسها الآثام، هلال امن من الآفات، و سلامة من السيئات، اللهم اجعلنا من ارضی من طلع علیه و ازکی من نظر

ص: ۲۸۹

البه، و وقفنا فيه للتوبة، و اعصمنا فيه بالمنة انک انت المنان بالجزیل، آمین رب العالمین

بعد از آن دعا کنی بهر چه خواهی

[دعای آن حضرت هنگام تلاوت آیه یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ]

و مرویست از ابی الطفیل عامر بن واثله که علی بن حسین (ع) چون این آیت را تلاوت میفرمود که یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ میگفت که

اللهم ارفعنی فی اعلا درجات هذه الندبة، و أعنی بعزم الارادة، و هبنی حسن المستعقب من نفسی، و خذنی منها حتی تتجرد خواطر الدنيا عن قلبی من برد خشیتی منک، و ارزقنی قلبا و لسانا يتجاریان فی ذم الدنيا، و حسن التجا فی منها حتی لا اقول الا صدقت، و ارنی مصادیق اجابتک بحسن توفیقک حتی اکون فی کل حال حیث اردت

یعنی که بار خدایا بلند گردان مرا در بلندترین درجات این ندبه، و یاری فرما مرا بعزم و قصد ارادت، و ببخش مرا نیکی عقاب و عتاب را از نفس من، و بستان مرا از آن نفس تا مجرد شود خواطر دنیا از دل من از خنکی خشیت و ترس من از تو، و روزی کن مرا دل و زبانی که متجاری و روان باشند دردم دنیا، و بنکوئی پهلو خالی گردان از آن تا نگویم الا که راست گویم، و بنمای مرا مصادیق اجابت خود را بحسن توفیق خودت تا باشم در هر حال هر جا که تو خواهی

مؤلف رحمه الله میفرماید که بعضی از شعرا بعضی از کلام بلاغت انتظام آن حضرت را بطریق نظم ادا نموده‌اند و آن اینست:

فقد قرعت بی باب فضلک فاقه

بحد سنان نال قلبی فتوقها

یعنی بدرستی که هر گاه که زد بسبب من در فضل و رحمت ترا محتاج درمانده بحد سنان افتقار میرساند دل مرا گشادگی آن باب رحمت که همیشه باز است.

ص: ۲۹۰

و کلا الاقی نکبة و فجیعة

و کاس مرارات ذعافا اذوقها

یعنی و هر کدام از محن گوناگون دهر را ملاقات کرده‌ام از نکبت و وجع و الم آن را کشیده‌ام و جام مالا مال تلخی پیاپی آن را چشیده‌ام

و هن المنايا ای واد سلکته

علیها طریقی او علی طریقها

ایشان مرگها اند بهر وادی که سلوک میکنم بر اوست راه من یا بر منست راه او که از آن گزیر و گریز ندارم

فقد ادبتنی بانقطاع و فرقة

و او مضر لی فی کل افق بروقها

یعنی پس بدرستی که تو تعلیم و تادیب میکنی مرا بانقطاع و فرقت دنیا (کذا فی النسختین لکن الظاهر: تأدیب کرد دنیا مرا بانقطاع و فرقت خود «م») و میدرخشد از برای من از هر افق برقهای او

فما عیشة الا نزید مرارة

و لا ضیقة الا و یزداد ضیقها

یعنی هیچ زنده‌گانی نیست در دنیا الا که زیاده میکند تلخی را و هیچ تنگی نیست در او مگر که افزونست تنگی او، غرض که محنت و تلخی و تنگی او در ترقی است

ص: ۲۹۱

و ترمی قساوات القلوب بأسهم

و جمر فراق لا یبوخ حریقها

یعنی و می‌اندازد قساوات و سختیهای دلها را باس و شدت ایشان (باسهام خود ط «م») و آتش فراقش ظاهر نمیشود سوختگی او.

و کم عالم افنت فلم تبک شجوه

و لا بدان تفنی سریعا لحوقها

یعنی و بسا عالمی را که فانی ساخت پس تو نگریستی (پس او نگریست ظ «م») الم و حزن او را و ناچار که فانی شود بسرعت لحوق او که ناپایدار است.

قتلک مغانیهم و هذی قبورهم

توارثها اعصارها و حریقها

یعنی پس این مواضع و منازل ایشانست و اینست قبور ایشان که ایشان آن منازل را گذاشته‌اند و سر در نقاب خاک کشیده و بمیراث گرفته‌اند اهل اعصار و قرون و حریق آن کشته‌اند و بجای ایشان نشستند.

و آلیت لا تبقی اللیالی بشاشة

و لا جدة الا سریعا خلوقها

ص: ۲۹۲

و سوگند یاد میکنم که باقی نمیگذارد روزگار بشاشت و خوشحالی و نه سعی و اجتهاد را در امور مگر که بسرعت میبرد خوشی و شادی را

سوی انهم کانوا فبانوا و اننی

علی جدد قصد سریعا لحوقها

غیر آنکه ایشان میباشند در زمین و بنا میکنند بر آن عمارات را و بدرستی که من بر زمینی جای گرفته‌ام سخت که همه را لحوق بآنجا خواهد بود بشتاب هر چه تمامتر

و هل هی الا لوعة من ورائها

جوی قاتل او حتف نفس یسوقها

یعنی و نیست دنیا مگر سوزش و الم که در پیش خود گرد آورده کار او کشندگی است یا هلاک‌کنندگی نفس وقتی که بجانب خود میراند و میل میدهد بچیزهای فریبنده چون بدام آورد میکشد.

و ان ابکهم اجرض و کیف تجلدی

و فی القلب منی لوعة لا اطقها

اگر بگریم ایشان را بغصه که دارم و چگونه باشد حال آنکه در دل من سوزشی است که طاقت آن ندارم.

ص: ۲۹۳

فلو رجعت تلك الليالي كعهدها

رأت اهلها في صورة لا تروقها

پس اگر باز گردد این روزگار همچو عهد خودش ببند اهل آن را در صورتی که آن را صفای و آبروی نمانده

حیاری و لیل القوم داج نجومه

طوامس لا تجری بطیء خفوقها

یعنی قوم را حیرانی و سرگردانی است و حال آنکه شب قوم تیره گشته ستارهای او محو شده که حرکت نمیتوانند کرد و بطیء و کند گشته حرکات آنها پس این شبی است ظلمانی که راه بجائی نمیتوان بردن، اکنون نور معرفت الهی و محبت حضرت رسول و آل هدایت انتباهی می باید که راه نماید و این کس را از شبهات ظلمانی بیرون برد.

ص: ۲۹۴

و لا یحرز السبق الرزایا و ان جرت

و لا یبلغ الغایات الا سبقها

یعنی و نمی رباوند گوی سبق رزایا و مصاحبت را و اگر چه جاری باشد و نمیرسند بغایات و نهایات آن الا سبقت کنندگان آن، یعنی همه کس بر مصیبت صبر نمیتواند کرد آن کار سابقانست که در همه چیز از همه کس در پیش باشند

هم العروة الوثقی و هم معدن التقی

و خیر حبال العالمین وثیقها

یعنی ایشان بندهای محکم استوارند و ایشان معدن تقوی و پرهیزکاری اند و بهترین بندهای عالمیان بندهای استوار ایشان است چون بآن بندهای استوار چنک زنند از سقوط بنار جحیم خلاصی یابند، غرض که اسباب نجات اهل بیت رسولند (ص)

[آنچه در سجده خود در مسجد کوفه می گفت و برخی اخبار حضرت]

یوسف بن اسباط روایت کند که پدر من بمن حدیث کرد که روزی بمسجد کوفه درآمدم دیدم جوانی را که با خدای تعالی در مناجات بود و در سجود میفرمود که:

سجد وجهی متعفرا فی التراب لخالقی و حق له

برخاستم و بسوی او رفتم ناگاه علی بن حسین بود (ع) چون انفجار یافت فجر بسوی وی شتافتم و گفتم: یا ابن رسول الله این همه عذاب چرا بر نفس خود مینهی و حق سبحانه و تعالی ترا تفضیل فرموده بآنچه تفضیل نموده ترا بآن، آن حضرت گریست و بعد از آن

ص: ۲۹۵

فرمود که: حدیث کرد مرا عمرو بن عثمان از اسامة بن زید که او گفت که: پیغمبر (ص) فرموده که: همه چشمها گریان باشند در روز قیامت الا چهار چشم: چشمی که گریان بوده باشد از جهت ترس و خشیت الهی، و چشمی که در راه خدای تعالی باخته شده باشد، و چشمی که از محارم الله پوشیده گشته باشد، و چشمی که بیخوابی کشیده باشد در شب در طاعت الهی، حق سبحانه و تعالی مباحات فرماید ملائکه ملا اعلی را و گوید که: نظر کنید به بنده من که روح او نزد منست و جسد او در طاعت من تهی ساخته بدن خود را از جامه خواب، و عبادت میکند مرا از برای خوف عذاب من و از جهت طمع در رحمت من گواه باشید که من او را آمرزیدم.

ص: ۲۹۶

و عبد الله بن عطار روایت کند که علی بن حسین را (ع) غلامی بود که بواسطه گناهی مستحق عقوبت شده بود تازیانه بدست مبارک گرفت و فرمود که **قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ** غلام گفت من این چنین نیستم من امید رحمت الهی دارم و خوف از عذاب او، آن حضرت تازیانه را از دست مبارک انداخت فرمود که: آزادی تو از مال من.

و دیگر آن حضرت فرمود که: توبه بعمل است و رجوع از امر، و نیست توبه بکلام.

و دیگر فرموده که: هر که بگوید

«سبحان الله العظيم و بحمده»

بی تعجب بنویسد حق سبحانه و تعالی از برای او صد هزار حسنه و محو کند از او سه هزار سیئه و بلند گرداند از برای او سه هزار درجه و دیگر مرویست از آن حضرت که او روایت فرموده از پدر بزرگوارش و او از علی بن ابی طالب (ع) که پیغمبر (ص) فرمود که انتظار فرج عبادت است کسی که راضی شود به اندکی از رزق راضی می شود حق تعالی از او به اندکی از عمل

ص: ۲۹۷

زهری گوید که: من حدیث کردم علی بن حسین را (ع) بحدیثی چون فارغ شدم تحسین فرمود و بارک الله گفت و فرمود که: این چنین شنیده ایم گفت پس گفتیم آیا نمی بینی که من حدیث کنم که تو أعلم باشی بآن حدیث از من، فرمود که: چنان مکن که از علم نیست چیزی را که ندانی زیرا که معنی علم آنست که معلوم باشد.

و گویند که: نام مادر آن حضرت سلامه بوده و کنیتش ابا محمد، و ابو نعیم گوید وفاتش در سال نود و دوم بوده، و بعضی از اهل او گویند در سال نود و چهارم چنانچه مذکور شد و مرویست که علی بن حسین (ع) در دعای خود میفرمود که

اللهم من انا حتى تغضب علي فوعزتک ما یزین ملکک احسانی و لا تقبحه اساءتی و لا ینقص من خزائنک غنای و لا یزید فیها فقری

این آخر کلام جنابذی است حافظ أبو نعیم در حلیه آورده که از طبقه تابعین علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است (ع) که او زین عابدین و منار قانتین و عابد و فی و جواد حفی است و گفته میشد که تصوف حفظ وفا است گفت که: علی بن حسین (ع) نمیزد هرگز شتر خود را از مدینه تا بمکه، آورده‌اند که آن حضرت

ص: ۲۹۸

فرمود که آنکه میخندد یک نوع خندیدنی از عقل او می‌رود مزه علم و دیگر فرمود که جسد آدمی که بیماری ندارد فرحناکست و خیری نیست در جسدی که فرحناک باشد. و دیگر فرمود که آنکه قناعت کرد بآنچه حق تعالی قسمت فرموده برای او پس او غنی‌تر مردمان است، و چون چیزی از صدقه بسائل دادی بوسه کردی و بوی دادی.

و مرویست از جعفر بن محمد (ع) پرسیدند از علی بن حسین (ع) از بسیاری گریه وی فرمود که: مرا ملامت مکنید از این زیرا که یعقوب پیغمبر را یکی از فرزندانش غایب شد و موت او معلوم نبود چندان گریست که چشمهای او نور گشت من که دیده باشم که چهارده کس از اهل بیت من در صباح روزی بقتل آورده باشند پس چگونه حزن و اندوه آن از دل بیرون رود.

و یک نویتی جماعتی از مردم نزد آن حضرت بودند آوازی از خانه وی بیرون آمد که کسی از ایشان وفات کرده بود، آن حضرت فرمود بمنزل و رجوع نمود بی‌اضطرابی، گفتند که: صورتی وقوع یافته از این آواز فرمود که: بلی، تعزیت دادند آن مردم او را و تعجب نمودند از صبر وی، آنگاه فرمود که: ما اهل بیتیم که اطاعت میکنیم حق تعالی را در آنچه دوست میدارد، و حمد می‌گوئیم او را در آنچه ما را مکروه می‌آید.

و روایت کند ابو حمزه ثمالی از علی بن حسین (ع) که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که برخیزند اهل فضل، پس برخیزند بعضی از مردم گویند که بروید یکسر بهشت ملائکه در راه بایشان رسند و گویند که: بکجا می‌روید؟ گویند: بهشت، ملائکه گویند: پیش از حساب؟ ایشان گویند که بلی، گویند که: شما چه کسانید؟ ایشان گویند که: ما ئیم اهل فضل، گویند که: فضل شما چه بود؟

ص: ۲۹۹

گویند که: اگر نادانی بما سخنی نامالایم می‌گفت ما حلم را پیشه می‌کردیم، و چون کسی بر ما ظلم میکرد صبر را کار می‌فرمودیم و چون کسی جریمه میکرد از او عفو نمودیم، ملائکه گویند که: در آئید بهشت که نیکو است اجر عمل‌کنندگان، بعد از آن منادی ندا کند که اهل صبر برخیزند، بعضی از مردمان برخیزند و همچنان گویند که بروید بهشت عنبر سرشت، و ملائکه بایشان رسند و مثل آنچه مذکور شد از ایشان پرسند ایشان گویند: ما اهل صبریم گویند که: صبر شما بر چه بود؟ گویند که:

صبر کردیم بر طاعة الله و حبس نفس نمودیم از معصية الله، ملائکه گویند که: بروید بهشت که نیکو است مزد کارکنندگان، بعد از آن ندا کند منادی که برخیزند همسایگان الهی که در دار او بودند، بعضی برخیزند از مردم و ایشان اندک باشند، پس گویند که بروید بجنت، فرشتگان با ایشان ملاقات کنند و همان پرسند که همسایگی شما با خدای تعالی چگونه بود در دار او؟ گویند که: ما زیارت میکردیم مردان حق را در راه خدای تعالی و بذل مینمودیم در راه حق جلا و علا، گویند: بروید بهشت که نیکو است مزد نیکوکاران.

و مرویست از آن حضرت که تارک امر بمعروف و نهی از منکر همچو اندازنده کتاب الهی است در پس پشت مگر آنکه ترسد نوع ترسیدنی، از آن پرسیدند؛ فرمود که: ترسد از جبار ستم کار که تعجیل نماید در عقوبت او یا طغیان کند در تعذیب او.

و دیگر آن حضرت فرمود که: هر که کتمان کرد بعلم خود احدی را یا اخذ علم او از برای شری باشد هرگز از آن علم فایده نبیند.

و از زهری مرویست که رفتم بخدمت علی بن حسین (ع) فرمود که: یا زهری در چه کاری؟

ص: ۳۰۰

گفتم که: مذاکره صوم میکردیم رأی من و رأی أصحاب من بدان قرار یافت که از روزه چیزی واجب نیست مگر روزه ماه رمضان، فرمود که: ای زهری این چنین نیست که شما گفته‌اید روزه بر چهل وجه آمده: ده وجه از آن واجب است همچو ماه رمضان، و ده خصال از او حرام، و چهارده خصلت از آن صاحب آن مخیر است اگر خواهد بدارد و اگر خواهد افطار کند، صوم نذر و صوم اعتکاف واجبست گوید که: من گفتم که تفسیر فرمای از برای من یا ابن رسول الله، فرمود که:

اما واجب از آن روزه ماه رمضانست و دو ماه روزه داشتن در قتل خطا کسی که نیابد بنده را که آزاد کند كما قال الله تعالى وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً تا آخر آیت و سه روز روزه داشتن در کفاره یمین کسی که قادر نباشد بر اطعام چنانچه حق تعالی فرمود که ذَلِكَ كَفَّارَةٌ إِيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ و روزه داشتن حلق رأس در حج كما قال الله تعالى فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِنْ رَأْسِهِ تا آخر و صاحب او مخیر است اگر خواهد سه روز روزه بدارد، و صوم دم متعه کسی که قربانی نیابد چنانچه حق جل و علا فرموده که فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ الْآيَةِ و صوم جزای صید كما قال الله تعالى وَ مَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمَّداً الْآيَةِ صید را قیمت باید کرد و قیمت آن را گندم خرید و بفقرا صرف کرد و چون عاجز باشد روزه میدارد بر وجهی که مبین است در کتب فقهیه و اما روزه که صاحب آن مخیر است روزه دوشنبه و پنج شنبه است و شش روز از شوال بعد از رمضان، و روز عرفه و روز عاشورا، صاحب این روزها مخیر است اگر خواهد بدارد و اگر خواهد افطار کند.

ص: ۳۰۱

و اما صوم اذن پس زن روزه تطوع نمیتواند داشت بی دستور شوهر و همچنین غلام و کنیزک بی اذن سید.

و اما صوم حرام روزه عید فطر و عید اضحی است و ایام تشریق و روز شک منهی است که از رمضان بداریم و روزه وصال و صمت و نذر معصیت و روزه دهر اینها همه حرام است و مهمان روزه تطوع ندارد مگر باذن ایشان، و امر کرده می شود کودک بروزه داشتن وقتی که مراهق نباشد آن روزه از جهت تادیب است و فرض نیست، و همچنین کسی که افطار کرد از جهت علتی در اول روز بعد از آن در بدن خود قوتی یافت مامور است بامساک جهت تادیب اما فرض نیست، و این چنین است مسافر هر گاه که خود در اول روز بعد از آنکه به بلد در آمد مامور است بامساک و اما روزه اباحت همچو کسی که خورد یا آشامید از روی فراموشی نه بعد، این از برای او مباح است و مجزی است از روزه او و اما روزه مریض و روزه مسافر پس عامه در او اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که: می باید داشت، و بعضی گویند که اگر خواهد بدارد و اگر خواهد افطار کند، پس ما میگوئیم که افطار کند در هر دو حالت پس اگر روزه بدارد در سفر و در مرض بر او قضا لازم است کما قال الله تعالی **فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ** این آخر کلام ابو نعیم است و ابن خشاب نحوی در کتاب موالید اهل البیت آورده از تاریخ ولادت و وفات بر وجهی که مذکور شد در اول و گوید که او را از اولاد انثی نبود.

ص: ۳۰۲

و ابو عمر و زاهد گوید در کتاب یواقیت که شیعه تسمیه کرده اند علی بن حسین را بزین العابدین زیرا که زهری در خواب دید که دست او بخون آغشته است تعبیر آنچنان کردند که از دست تو خونی خواهد بوقوع آمد بر سبیل خطا، و او عامل بنی امیه بود مردی را عقوبت کرد چندان که در آن عقوبت مرد، و او گریخته بغاری رفت ترسان و هراسان و موی او در آنجا دراز شد گوید که علی بن حسین (ع) حج فرمود گفتند که: آیا ترا در باب زهری سخنی هست؟ فرمود که: مرا در باب او سخنی هست پس در رفت در آنجای که او بود و فرمود که: من میترسم از نومیدی تو نه از گناه تو، بفرست دیت مسلمه بأهل مقتول و بیرون رو و برو بسر عیال و معالم دین خود گفت مر آن حضرت را که: خلاص ساختی مرا ای سید من، **اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ**

ص: ۳۰۳

زهری بود بعد از این که می گفت که: در قیامت منادی ندا کند که برخیزد سید عابدین در زمان خود علی بن حسین (ع) برخیزد ابو سعید منصور بن حسن ابی در کتاب نثر الدر آورده که علی بن حسین زین العابدین (ع) نگاه کرد بسائلی که میگریست فرمود که: اگر تمام دنیا در کف این میبود و از او افتاده میبود سزاوار نبود که بگرید بر او و از آن حضرت سؤال کردند از سبب یتیمی حضرت رسول الله (ص) که بی پدر و مادر بود، فرمود: از برای آنکه واجب نگردد بر او حقی از برای مخلوق و فرمود مر پسر خود را که: ای پسرک من تراست که احتراز کنی از دشمنی مردمان که ایمن نمیگرداند ترا مگر حلیم یا مفاجات لثیم و یک پسری که آن حضرت را بود در چاه افتاد و اهل مدینه فرع بسیاری کردند از برای این تا او را بیرون آوردند و آن حضرت در نماز بود و از محراب خود بیرون نیامد، بعد از آنکه احوال گفتند فرمود که: من در نماز باین حاضر نشدم بآن که با حق تعالی مناجات می کردم.

و آن حضرت را پسر عمی بود که بشب چیزی از برای او میبرد از دنائیر که او نمی‌شناخت آن حضرت را و او دایم میگفت که: خدای علی بن حسین را جزای خیر ندهد که بمن چیزی نمیدهد، آن حضرت این را می‌شنید و بر آن صبر میفرمود و خود را نمی‌دانانید او را، آنگاه که آن حضرت وفات کرد و او احسان پنهانی را دیگر نیافت و دانست در آن هنگام که بذل‌کننده آن حضرت بوده بعد از آن بر سر قبر او می‌آمد و میگریست بر او.

ص: ۳۰۴

و آن حضرت را ابن الحیرتین می‌گفتند از جهت گفته پیغمبر (ص) که: خدای تعالی راست از بندگان دو خیره: یک خیره او از عرب قریش است و از عجم فارس، و مادرش دختر کسری بوده و رسید قول نافع بن جبیر بآن حضرت که در باب معاویه می‌گفت که ساکت میگرداند او را حلم و ناطق میسازد او را علم، آن حضرت فرمود که: نافع دروغ گفت «بل کان یسکته الحفر و ینطقه البطر» یعنی بلکه ساکت میسازد او را پادشاهی و ناطق میگرداند او را شادی و از او پرسیدند از اعظم مردمان از روی قدر و مرتبه، فرمود: آنکه نبیند دنیا را قدری و اعتباری از برای خود، یعنی دنیا را وجودی ننهد.

صاحب روایت کند رحمه الله از ابی محمد جعفری که او روایت کرده از عم خود و از پدر خود و از جعفر بن محمد و از پدر بزرگوارش (ع) که مردی آمد نزد علی بن حسین (ع) و گفت: چه سخت بغضی دارند قریش به پدر تو فرمود: از برای آنکه اول ایشان را فرستاد بنار و آخر ایشان را کشانید بعار. گوید که: ذکر معاصی نزد وی میگذشت فرمود که: من عجب دارم مر کسی را که نگاه میدارد خود را از طعام بواسطه مضرت آن، و نگاه نمیدارد خود را از گناه با وجود خزی و مضرت آن.

گفتند آن حضرت را که: چگونه صباح کردی؟ فرمود که: صباح کردیم در حالتی که خایف بودیم برسول الله (ص) و صباح کردند جمیع اهل اسلام در حالتی که ایمن‌اند باو ابن اعرابی آورده که چون یزید بن معاویه لعنهما الله لشکر خود را متوجه مدینه گردانید تا خراب کنند آنجا را علی بن حسین (ع) چهار صد کس را در پناه خود گرفت از منافیه و ملاحظه کرد تا

ص: ۳۰۵

لشکر مسرف بن عقبه متفرق شدند، و حکایت کنند از او مثل او را در وقت اخراج ابن زبیر بنی امیه را از حجاز.

و گفتند آن حضرت را که: چونست وقتی که سفر میکنی پنهان میداری نسب خود را از رفقا؟

فرمود که مرا مکروه می‌آید که خود را برسول الله نسبت دهم و داده نشده باشم بمثل آنچه بوی داده‌اند آورده‌اند که وقتی مردی سخنی فحشی قبیحی گفت مر یکی را از آل زبیر، زبیری از او اعراض کرد، بعد از آن سخن منجر شد بآن که زبیری علی بن حسین را این نوع کلماتی گفت، آن حضرت از او اعراض نمود و ملتفت جواب او نشد، زبیری گفت: چه مانع آمد ترا که جواب من نگفتی؟ فرمود که:

آنچه ترا مانع آمد از جواب آن مرد و آن حضرت را از پسران یکی وفات کرد ندیدند که جزعی فرموده باشد پس پرسیدند از آن فرمود که: این امریست که هستیم که توقع آن داریم که بوقوع آید پس چون بوقوع آید انکار نمیکنیم.

طاوس گوید که: دیدم مردی را که نماز میگزارد در مسجد الحرام در تحت میزاب و دعا میکرد میگریست، پس من آمدم بخدمت او وقتی که از نماز فارغ شده بود آن خود علی بن حسین بود (ع) گفتم مرا او را که: یا ابن رسول الله دیدم ترا بر حالت چنین و ترا سه چیز است که امیدوارم که ایمن باشی از خوف یکی آنکه پسر رسول خدائی دویم شفاعت جد تو سیم رحمت الهی، فرمود که: ای طاوس اما آنکه من پسر رسول خدایم ایمن نمیگرداند مرا و حال آنکه من شنیده‌ام که حق تعالی فرموده که **فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ** و اما شفاعت جد من هم ایمن نمیسازد مرا زیرا که حق جل و علا

ص: ۳۰۶

میفرماید که **وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى** و اما رحمت الهی پس بدرستی که حق سبحانه و تعالی میفرماید که **إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ** و من نمیدانم که من نیکوکارم و شنید آن حضرت از مردی که بوی چیزی رسیده بود که یاد میکرد مردی را به بدی، فرمود که: بیرهیز از غیبت که آن نان خورش سگان دوزخ است و آورده محمد بن حسن بن حمدون در کتاب تذکره چیزی از کلام آن حضرت (ع) که آن حضرت فرموده که هلاک نمیشود مؤمن میان سه خصال: یکی شهادت

ان لا اله الا الله وحده لا شریک له،

و شفاعت حضرت رسالت پناهی، وسعت رحمت حضرت الهی، دیگر فرمود که: بترس از خدای عز و جل از جهت قدرت او بر تو، و شرم دار از او از برای قرب او بتو، و هر گاه که نماز گزاردی پس بگزار نماز تودیع‌کننده، و حذر کن از آنچه از تو بوجود آمده از تقصیر، و بترس از خدای تعالی ترسیدنی که نباشد بتعذر.

و دیگر فرمود که: حذر کن که ابتهاج و سرور نمائی بگناه زیرا که ابتهاج و سرور بزرگتر است از ارتکاب گناه

[شمه‌ای از دلائل و معجزات آن حضرت]

[گفتگوی آن حضرت با آهو]

ابو العباس عبد الله بن جعفر حمیری در کتاب دلائل آورده که علی بن حسین (ع) در سفری طعام چاشت میخورد و نزد آن حضرت مردی بود، ناگاه آهوی آمد که در آن ناحیه بود آنجا که بچرد و بودند ایشان که طعام میخوردند بر سفره در آن موضع، فرمود آن حضرت که او را نزدیک بیا و چیزی بخور که تو ایمنی، آهو نزدیک آمد، پس روی آورد که بخورد چیزی از سفره آن مرد که با آن حضرت

ص: ۳۰۷

طعام میخورد سنگی برداشت و انداخت در پس پشت خود آهو از آن رمید و برفت، آن حضرت فرمود که: شکستی ذمت مرا من با تو دیگر سخن نمیگویم هرگز و مرویست از ابی جعفر (ع) که پدر من بیرون فرمود بجانب مواسی که او را بود، و با من بودند بعضی از غلامان و غیر ایشان سفره آوردند تا طعام بخوریم آهوی آمد بنزدیک، آن حضرت فرمود که: من علی بن

حسین بن علی بن ابی طالب و مادر من فاطمه بنت رسول الله است (ص) بیا باین غذا، آمد آهو که تا با ایشان چیزی بخورد ما شاء الله آنکه خورد، باز دور رفت آن آهو، فرمود ببعضی از غلامان خود را که: او را بازگردانید بر ما، پس گفت ایشان را که: شکست مدهید ذمت مرا گفتند: نه، پس از آن فرمود که: ای آهو منم علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و مادر من فاطمه دختر رسول الله است بیا باین غذا و تو ایمن باش در ذمت من، پس آمد آهو تا بایستد بر سفره که چیزی بخورد با ایشان یکی از جلسای ایشان دست بر پشت آن آهو نهاد آهو رمید، آن حضرت فرمود که: شکستی ذمت مرا سخن نگویم ترا هرگز و باین اسناد روایت کند که علی بن حسین (ع) روزی نشسته بود با اصحاب خود که ناگاه ماده آهوی آمد از صحرا و می آمد تا برابر آن حضرت رسید، آنگاه استاد و ذنب خود را میجنبانید و دهان بر هم میزد، بعضی از قوم گفتند: یا ابن رسول الله چه میگوید این آهو؟ فرمود که: میگوید که فلان بن

ص: ۳۰۸

فلان قرشی گرفته بچه او را از دیروز باز و هیچ شیر بوی نداده از دیروز باز که او را گرفته، پس چیز در دل آن مرد آمد، پس آن حضرت فرستاد و این قرشی را آورد و فرمود که: چیست این آهو را که از تو شکایت میکند؟ گفت که: چه میگوید؟ فرمود که: او میگوید که تو گرفته بچه او را از دیروز در فلان وقت و شیر نداده او را از آن وقت باز که تو گرفته او را، و از من درخواست میکند که من بفرستم بسوی تو تا او را بیاری، اکنون من از تو درمیخواهم که بفرستی بچه او را بسوی او تا شیر دهد دیگر باز فرستد بسوی تو، گفت: بخدای که محمد را براستی بخلق فرستاد که راست گفت بر من، فرمود که: پس بفرست و بچه او را بیار، چون فرستاد و آورد فرمود که بفرست پیش مادرش، چون بچه خود را دید دهان و ذنب خود جنبانید و او را پیش خود گرفت و شیر داد، آنگاه آن حضرت فرمود که بحق که مراست بر تو که ببخشی او را بمن، پس او را بآن حضرت بخشید، و آن حضرت بمادرش بخشید، و بکلام او با وی تکلم کرد، او دهان را حرکت داد و ذنب جنبانید و رفت و بچه را با خود برد، گفتند: یا ابن رسول الله چه گفت این آهو؟ فرمود که: دعا گفت شما را و جزای خیر خواست از برای شما

[وضوی آن حضرت در شب و وصیت ایشان نسبت به ناقة خود]

و مرویست از ابی عبد الله (ع) که در آن شبی که علی بن حسین (ع) رحلت خواست فرمود گفت به پسر خود امام محمد باقر (ع) که: ای پسرک من آب وضو از برای من بیار، فرمود که: من رفتم و آوردم آن حضرت فرمود که این آب را طلب مکن که چیزی مرده در او هست، فرمود که: من بیرون رفتم و چراغ آوردم ناگاه موشی در او مرده بود رفتم و آب دیگر آوردم آنگاه فرمود که: ای پسر این شبیست که وعده کرده شده ام و بآن عالم میشتابم، بعد از آن وصیت فرمود بناقه که او را بود که

ص: ۳۰۹

فرود آرند زمام او را و علف از برای او ترتیب دهند، چون چنان کردند چندان مکئی نکرد تا که بیرون رفت و بعد از دفن آن حضرت رفت بنزدیک قبرش و خود را بزمین میزد و آب از چشم میریخت، پس محمد بن علی (ع) آمد گفتند که: ناقه بیرون رفت امام رفت بآنجا فرمود که: برخیز

بارک الله فیک

برنخاست آنگاه گفت که بگذارید او را که او وداعکننده منست، پس درنگ نکرد مگر سه روز تا مرد آن ناقه، آن حضرت بیرون میفرمود بر آن ناقه تا مکه و تازیانه را بر ناقه می‌آویخت و بر او نمیزد تا درمی‌آمد بمدینه

[گواهی حجر الاسود بر امامت ایشان]

و مرویست از ابی جعفر (ع) که چون حسین بن علی (ع) شهید شد محمد بن حنفیه آمد نزد علی ابن حسین و گفت مر او را که: ای پسر برادر من من عم توام و صنو پدر تو و من از تو بزرگترم بسال پس من احق باشم بامامت و وصیت، پس بمن بده سلاح رسول الله (ص) را، علی بن حسین فرمود که: یا عم بترس از خدای تعالی و ادعا مکن بمن چیزی را که حق تو نباشد که من میترسم بر تو نقص عمر و تفرقه امر را، محمد بن حنفیه گفت که: من أحقم باین امر از تو، آنگاه علی بن حسین فرمود که: ای عم آیا هیچ میتواند بود از برای تو حاکمی که محاکمه خود را باو رفع کنیم؟ محمد گفت: آن حاکم که باشد؟ آن حضرت فرمود که: حجر الاسود، گفت: محاکمه را آنجا بریم، پس هر دو آمدند و ایستادند نزد حجر او گفت ای عم تکلم کن و حال خود را بگوی که تو طالب این امری گفت: پس تکلم کرد محمد بن حنفیه و هیچ جواب نشنید گفت: پس آمد علی بن حسین و نهاد دست مبارک را بر او و فرمود که

اللهم انی اسألك باسمک المکتوب فی سراق البهاء و اسألك باسمک المکتوب

ص: ۳۱۰

فی سراق العظمة و اسألك باسمک المکتوب فی سراق القوة و اسألك باسمک المکتوب فی سراق الجلال و اسألك باسمک المکتوب فی سراق السلطان و اسألك باسمک المکتوب فی سراق السرائر و اسألك باسمک الفائق الخیر البصیر رب الملائكة الثمانية و رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و رب محمد خاتم النبیین

که ناطق گردانی این حجر را بزبان عربی فصیح تا خبر کند که مر کراست امامت و وصیت بعد از حسین بن علی علیهما السلام بعد از آن آن حضرت اقبال فرمود بر حجر و گفت میپرسم ترا بحق آنکه گردانیده و پدید کرده در تو مواثیق عباد و شهادت را که بآن وفا کنی که خبر دهی که مر کراست امامت و وصیت بعد از حسین ابن علی (ع) گفت که: بلرزه در آمد حجر تا نزدیک بود که از موضع خود بیرون آید، و تکلم کرد بزبان عربی ظاهر فصیح و گفت: یا محمد تسلیم نمای و مسلم بدار که امامت و وصیت بعد از حسین بن علی حق علی بن حسین است (ع) أبو جعفر میفرماید که بازگشت محمد بن حنفیه و میگفت: بابی علی

[جدا کردن دستان چسبیده به حجر الاسود]

و مرویست از اُبی عبد الله (ع) که دست مرد و زنی یک روزی چسبید بر حجر الاسود در طواف و هر چند جهد و سعی کردند که دست خود را از آن برکنند نتوانستند، مردم گفتند که: دستهای ایشان را می‌باید برید ناگاه علی بن حسین (ع) فرمود: پس فرجه دادند او را چون دانست احوال ایشان را دست مبارک نهاد بر دستهای ایشان و از هم جدا ساخت.

ص: ۳۱۱

[فرمایش آن حضرت با عبد الملک بن مروان]

و مرویست از اُبی عبد الله (ع) که چون والی خلافت شد عبد الملک بن مروان نوشت بحجاج بن یوسف که:

بسم الله الرحمن الرحيم این از عبد الملک بن مروان است بحجاج بن یوسف أما بعد پس نظر کن دماء بنی عبد المطلب را که حفظ آن نمائی و اجتناب کنی از ریختن خون ایشان که من میبینم آل ابی سفیان را که چون در این اسر شروع نمایند درنگ نخواهند کرد مگر اندکی و السلام و این کتابت را پنهانی برای وی فرستاد و این خبر وارد شد بحسب معنی بر علی بن حسین (ع) در ساعتی که نوشته و فرستاده بود بحجاج و گفته شد او را که عبد الملک نوشته بحجاج این و این را و خدای تعالی جزای سعی او بدهد و ثابت گرداند ملک او را و زیاده سازد زمان حکومت او را گوید که: علی بن حسین (ع) نوشت این را که:

بسم الله الرحمن الرحيم به عبد الملک بن مروان از علی بن حسین (ع) أما بعد بدرستی که تو نوشتی در روز چنین و چنان و در ساعت فلان از فلان ماه این و این را بدرستی که رسول الله (ص) مرا اخبار فرموده باین و بدرستی که خدای تعالی جزای سعی ترا بدهد و ثابت گرداند ملک ترا و دراز سازد زمان حکومت ترا و پیچید نامه را و مهر فرمود و بغلامی که او را بود داد و فرمود که در ساعت این را بعبد الملک برسان، چون غلام آمد و آن نامه را بعبد الملک داد و او در او نظر کرد یافت آن را موافق آنکه در

ص: ۳۱۲

آن ساعت نوشته بود بحجاج پس شک او زایل شد در صدق علی بن حسین (ع) و فرح و شادی تمام نمود و یک خروار زر از جهت آن حضرت فرستاد بواسطه آنکه از آن نامه مسرور شده بود.

[ملاقات امام با منهال بن عمرو]

و روایتست از منهال بن عمرو که او گفت: وقتی که بحج رفته بودم بخدمت علی بن حسین (ع) رفتم آن حضرت گفت بمن که یا منهال چه کرد حرملة بن کاهل اسدی؟ گفتم: او را گذاشتم زنده در کوفه گفت: آن حضرت دستهای مبارک برداشت و گفت بار خدایا بچشان او را گرمی آهن، بار خدایا بچشان او را حرارت آتش، گفت: چون بازگشتم بکوفه خروج کرده بود مختار

بن اُبی عبیده و دست یافته بمردم کوفه و مرا با او دوستی بود، سوار شدم که بروم بدیدن و سلام او را یافتم و او نیز مرکب طلبیده با هم سوار شدیم و آمدم بکناسه، او استاد و انتظار چیزی میکشید و در آن حال مختار بطلب حرمله ابن کاهل فرستاده بود و او را حاضر ساخته گفت: الحمد لله که مرا مستولی گردانید بر تو و ممکن ساخت از تو، و بعد از آن جلاد را طلبید و فرمود تا هر دو دست و هر دو پای او را برید آنگاه گفت:

النار النار، پس پشته هیزم آوردند و آتش زدند و او را در آن انداختند تا سوخت، من گفتم: سبحان الله سبحان الله، مختار این شنیده متوجه شد و گفت: سبب تسبیح تو چه بود؟ گفتم: رفته بودم بخدمت علی ابن حسین (ع) آن حضرت احوال حرمله از من پرسید من خبر دادم او را که من حرمله را زنده گذاشتم در کوفه دستهای مبارک برداشت و فرمود که

اللهم اذقه حر الحديد، اللهم اذقه حر النار

مختار گفت: الله الله آیا تو شنیدی این را از علی بن حسین که میفرمود این را؟ گفتم: بخدا که شنیدم

ص: ۳۱۳

این را که میگفت، مختار فرود آمد و دو رکعت نماز طولانی گزارد، و بعد از آن سجده دور و دراز کرد بعد از آن سر برداشت و روان شد و من با وی رفتم تا منتهی شد بخانه من گفتم اگر مصلحت میدانی لحظه مشرف فرمای مرا و فرود آی در منزل من و طعام چاشت نزد من بخور گفت: ای منهال خبر دادی مرا که علی بن حسین (ع) سه نوع دعا فرمود و حق سبحانه و تعالی آن را اجابت فرمود بر دست من این چنین نعمتی بمن خوراندی بعد از آن سؤال میکنی که نزد تو طعام خورم این روز روزه شکر است مرا خدای را که مرا توفیق داد از برای این امر

و پرسیدند از علی بن حسین (ع) که بکدام حکم شما حکم میکنید؟ فرمود که: بحکم آل داود پس اگر درماندیم از چیزی مدد میکند ما را بآن روح القدس و آن حضرت فرموده که هالک است کسی که او را نیست حکیمی که ارشاد نماید او را، و ذلیل است کسی که نیست او را سقیهی که امداد کند او را

[کلام مصنف در مناقب آن حضرت و قصیده او در مدح حضرتش]

مؤلف کتاب علی بن عیسی رحمه الله میفرماید که: مناقب علی بن الحسین در کثرت بعدد نجوم سماواتست، و در وقوع و ظهور از اجلای بیناتست، و چگونه چنین نباشد که او فوق عالمیان است که سلاله اولاد بهترین هر دو جهان است.

و او امام ربانی و هیکل نورانیست، بدل ابدال، و زاهد زهاد، و قطب اقطاب، و عابد عباد است،

ص: ۳۱۴

نور مشکاة رسالت، و نقطه دایره امامت است، و ابن الخیرتین، و الکریم الطرفین، قرار القلب و قرة العین علی بن حسین است، و چه دانی که کیست علی بن حسین؟! او آواه أواب است، او عامل بسنت و کتابست، او ناطق بصواب و ملازم محراب است، او ایثارکننده است بر نفس که مرتفع است در درجات معارف، او آن کس است که روز او فایق است بر اُمس که منفرد است بمدارج عوارف، و او افضل خلایق است بتلید و طارف، و اُعلی است بر ذروه شرف و قدر در مطارف، و اُزکی است طیب مولد و طهارت اصل و پاکیزه گی فرع، و برتر از آنکه او را وصف تواند کرد لسان و اصف، منفرد بود در خلوات بمناجات بقاضی الحاجات، تعجب داشتند ملایکه از مواقف او در مقام عبادات پس نظر کن ای ناظر بعین اعتبار در اخبار و عجایب آثار و فکر در زهد و تعبد و خشوع و تهجد و دوام در صلوات، و ادعیه در اوقات مناجات، و استمرار بر ملازمت عبادات، و ایثار و صدقات، و عطایا و صلوات و توسلات آن حضرت که همه دالند با وجود فصاحت و بلاغتش بر خشوع و خضوع از برای پروردگار او، و ضراعت و عجز و وقوف او در موقف عصاة با شدت طاعت و اعتراف بذنوب بر برائت ساحت و گریه و فزع او از خشیت الهی و در دل شب مشغولی او بتقدیس و تهلیل نامتناهی، مقبول بود بحق و معرض بود از دنیای دنی، معری گشته بود از جثه بشریه، جسم او ساجد بود در ثری، و روحش

ص: ۳۱۵

متعلق بملا اُعلی، و چون در تلاوت بآیت وعید رسیدی تصور فرمودی که گوئیا مقصود از آن او است.

در آن امور عجیبه ملاحظه فرمودی و خود را بحق نزدیک دیدی و دانستی، و معلوم است نزد هر که او را بصیرتی است بلا شک و ارتیاب، و او را معرفتی است بسبب کشف حجاب، و فتوح ابواب که این ثمره آن شجره است همچنان که واحد جزء از عشره است و این دری از آن بحر زاخرست و این نجمی از آن قمر باهر است و این فرع نابت از آن اصل ثابت است، و این نتیجه آن مقدمه است، و او خلیفه محمد و علی و فاطمه مکرمه است اینست اُصل ظاهر او و اما فروعش همه مانند یک دیگراند از اول تا آخر ایشان مشکاة انوار و سادة اخیار و امناء ابرار و اتقیای اطهارند، و هر یک در زمان خود هادیان طرق نجات‌اند (ص) و علی بن حسین (ع) دوحه‌ایست که منشعب شده از او اغصان شرف و سیادت ایشان، و زبان من در این مقام قاصر است از عد مفاخر او، و عبارت عاجز از حد مآثر او، و مثل من قیام نمیتواند نمود در نعوت و اوصاف مثل او، لیکن گفته من بر قدر علم منست نه بر قدر و رتبه او، چه نسبت است میان ثریا و ثری، و عبد بمولی و بر زبان معذرت این اییات را میگوید:

ص: ۳۱۶

مدیح علی بن الحسین فریضة

علی لانی من اقل عبیده

امام هدی فاق البریه کلها

بابنائہ خیر الوری و جدوده

فطارفه فى فضله و علائه	و سود ده من مجده كتليده
له شرف فوق النجوم محله	اقربه حتى لسان حسوده
و نعمى يدلو قيس بالغيث بعضها	تبينت بخلافى السحاب و جوده
و اصل كريم طاب فرعا فاصبحت	تحرار العقول من نضارة عوده
و نفس براها الله من نور قدسه	فادركت المكنون قبل وجوده
جرى فونى عن جريه كل سابق	و قصر عن هادى الفعال رشيده
و احرز اشتات العلى بـمآثر	بد امجدها فى وعده و وعيده
من القوم لو جاراهم الغيث لانشى	حسيرا فلم تسمع زئير رعوده
هم النفر العز الكرام الذى بهم	ورى زند دين الله بعد صلوده
اقاموا عمود الحق فاتضح الهدى	و لولا هم اعشى قيام عموده
بهم وضحت سبل المعالى فسل بهم	تجد كل بان للعلاء مشيده
سمت بهم حال الى مرتقى علا	تقاصرت الشهب العلى عن صعوده

ص: ٣١٧

بهم تدفع اللاأواء عند حلولها	و ينهل صوب الغيث بعد جموده
أ مولاي زين العابدين اصاخة	الى ذى ولاء انت بيت قصيده
مقيم على دين الولاء محافظ	يناديك من ناى المحل بعيده
يحبك حبا صادقا فهو ولايتى	اليك مع الايام لافـت جيده
يود بان يسعى اليك مبادرا	الى جوب اغوار الفلا و نجوده

یعنی مدح گفتن از برای علی بن حسین (ع) فریضه است بر من زیرا که من از کمترین بندگان اویم، او پیشوای رهنماست که فایق همه خلائق است با پسران و اجداد بهترین جمیع عبادست، پس امر جدید در فضل و بلندی و مهتری و بزرگی او همچو امر قدیم او است؛ مر او را شرفیست که فوق کواکب است از روی محل و مقامش تا غایتی که اقرار دارد بآن زبان حسود او، و نعمتهای کف جود او اگر قیاس کرده شود بباران بعضی از آن ظاهر و مبین شود ترا بخل در ابر گهربار وجود او، و اصلی است کریم بیاکیزه گی فرع پس بامداد میکند که حیرانست عقول در نضارت و تازه گی عود و اصل او، و نفس نفیسی است که خلق کرده حق تعالی او را از نور قدس خود که آن نفس نفیس ادراک کرده جمیع مکونات را پیش از وجود خود، مرکب فضلش جریان کرد پس سست شد همه مرکبهای تیز رو سابق آمد کردار او و قاصر ساخته از هر هادی کردار رشید و نیکوئی او را و پیشی گرفته از باب متفرقه بزرگی را مجد و بزرگی او در وعد و عید که دست همه را از ابنای زمان خود در عبادت بچوب عجز بسته، او از طایفه بزرک قدریست که اگر برابری کند ایشان را باران در جود و مکرمت باز جوید عجز و درماندگی را بعد از آن شنوده نشود آواز رعود او، ایشان طایفه معروف مشهور کرامند که بسبب ایشان روشن می شود و آتش میدهد آتش برک دین الهی بعد از سختی او، ایشان قایم ساخته اند ستون حق را و روشن و هویدا گردانیده اند راه حق را و اگر ایشان نمی بودند دیده نمیشد و قایم نمی گردید ستون حق، بایشان واضح و روشن گشته راههای معالی پس جستجوی ایشان کن تا بیابی نردبانی بلند او را، بلند می گردد بایشان حال تا بمرتقای نهایت بلندی میرسد بمرتبه که قاصر می شود شهب بلندی از بالا رفتن و صعود او، بایشان دفع کرده می شود این شهب نزد حلول آنها، و بوجود ایشان میریزد باران فیض بعد از جمود و بستگی او، ای مولا و مقتدای من زین العابدین (ع) بشنوان شنوایدنی به صاحب دوستی و ولای خود بیت قصیده او را که او مقیم است بر دین و لا و دوستی که نگاه دارنده آنست ندا میکند ترا از محل دور، دوست میدارد ترا و در دوستی صادقست

ص: ۳۱۸

پس او میگوید که تملق من بتوست بآن که ایام مدد نمیکند رقبه او را، دوست میدارد که بشتابد بسوی تو شتافتنی که قطع نشیب و فراز بیابانها کند، و ببوسد محل و مکانی که تو آنجا حلول کرده و بجای سرمه در هر دو چشم کشد خاک آن زمین را، صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین

در ذکر امام پنجم ابی جعفر الباقر محمد بن علی بن حسین ابن علی بن ابی طالب (ع)

[در ذکر ولادت و نسب و اسم و کنیه و برخی از مناقب و اخباری که از آن حضرت نقل شده است]

کمال الدین بن طلحه رحمه الله گوید که: او باقر علم و جامع و شاهر علم و رافع اوست، دل اوصافی است، و عملش کافی، اخلاش حمیده، و طاعتش پسندیده، راسخ بود در مقام تقوی، و هادی بطریق اهتدی.

ولادت با سعادتش در مدینه بود در سوم ماه صفر در سال پنجاه و هفتم از هجرت گویند: بچهار سال قبل از شهادة جد بزرگوارش امام حسین (ع) و مادرش فاطمه بنت حسین بن علی بن ابی طالب (ع) و او را ام الحسن میگفتند و گویند ام عبد الله میگفتند.

و اما اسم شریفش محمد است، و کنیتش ابو جعفر و او را سه لقب بوده: باقر العلم، و شاکر، و هادی، و اشهر آن باقر است، و تسمیه او بباقر از جهت تبعر او است در علم یعنی توسع او در او.

و اما مناقب حمیده و صفات جمیله او بسیار است.

ص: ۳۱۹

از آن جمله گوید اَفْلَح که مولی آن حضرت بود که من بیرون رفتم با محمد بن علی (ع) بجانب حج چون داخل شد در مسجد الحرام و نظر مبارکش در خانه کعبه افتاد گریست باواز بلند، گفتم که:

بابی انت و امی مردمان بجانب تو ناظرند پس اگر کم کنی از آواز چیزی میتواند بود، فرمود مرا که: و یحک ای اَفْلَح چرا نگریم شاید که خدا بدین سبب نظر رحمت بجانب من اندازد و مرا رستگار ساخته فردا از همه چیز فارغ سازد، بعد از آن طواف خانه فرمود پس آمد تا نماز گزارد نزد مقام، چون نماز گزارد و سر مبارک از سجده برداشت موضع سجودش از کثرت گریه تمام تر بود، و احياناً چون بخندیدی فرمودی این بیغض فرا مگیر.

و عبد الله بن عطا گوید که من ندیدم علما را نزد هیچ کس که اصغر باشند از روی علم مگر نزد ابی جعفر (ع) که دیدم حکم را نزد او که گویا متعلم بود.

روایت کند از آن حضرت ولدش جعفر (ع) که پدر بزرگوارش میگفت در جوف لیل در حالت تضرعش که: امر فرمودی مرا منحلّی بصفّت امر نگشتم، و نهی نمودی مرا منزجر بسمت زجر نشدم، پس اینک بنده تو در پیش تو زبان عذر ندارد.

و امام جعفر (ع) فرمود که: پدر من استری داشت فرمود در وقتی که از او فوت شده بود که اگر حق سبحانه و تعالی آن را بمن بازگرداند من او را حمدی گویم بمحامدی که مرضی او باشد، اندک زمانی نگذشت که استر آمد بازین و لجام، چون آن حضرت بر آن سوار شد و راست نشست و جامه را گرد کرد سر مبارک را بسوی آسمان کرد و فرمود که: الحمد لله، و زیاده از این نگفت، بعد از آن فرمود که: چیزی را باقی نگذاشتم گردانیدم جمیع انواع حمد را از برای خدای تعالی پس

ص: ۳۲۰

هیچ حمد باقی نماند الا که داخل است در آنچه گفتم.

مؤلف رحمه الله میفرماید که: راست و درست فرمود آن حضرت زیرا که الف و لام در قول او:

الحمد لله؛ استغراق جنس کرده و منفرد ساخته حق تعالی را بحمد.

و منقولست از آن حضرت که فرموده که هیچ عبادتی نیست که افضل باشد از عفت بطن و فرج که شکم و فرج را از حرام نگاه دارد، و هیچ چیزی نیست نزد حق تعالی که دوستر باشد از آنکه از او سؤال کنند، و دفع نمیکند قضا را مگر دعا، و بدرستی که أسرع خیر از روی ثواب نیکوئی است، و اسرع شر از روی عقوبت ستم است، و روا نیست مردی را که بینا باشد بعیب مردمان و کور باشد بعیب خود، و آنکه امر کند مردم را بچیزی که خود آن را نکند، و نهی نماید مردم را از چیزی که خود نتواند از آن برگردد و ترک کند، و آنکه ایذا رساند همنشین خود را بسختان مالا یعنی.

عبد الله بن ولید گوید که: گفت مرا یک روزی أبو جعفر (ع) که: آیا داخل میگرداند یکی از شما دست خود را در آستین صاحب خودش پس فرا گیرد آنچه خواهد؟ گفتیم: نه، فرمود که: شما برادران نیستید همچنان که زعم شما است.

و گوید سلمی کنیزک آن حضرت که از برادران دینی کسی که بخدمت اُبی جعفر (ع) می آمد پس بیرون نمیرفت از نزد او تا بهترین طعام بایشان میخورانید، و نیکوترین جامها میپوشانید، و درهم بسیار میبخشید، من میگویم مر او را که اگر چیزی از این تقلیل کنید شاید، میفرمود که: اُی سلمی نیست حسنه دنیا مگر صله اخوان و معارف، و جایزه آن حضرت پائند و ششصد درهم بودی تا هزار

ص: ۳۲۱

و ملالت نمی نمود از مجالست اخوان.

اسود بن کثیر گوید که: من شکایت کردم نزد اُبی جعفر (ع) از احتیاج و جفای برادران، فرمود که: بدا آن برادر که ترا رعایت کند در حالتی که غنی باشی و قطع کند از تو وقتی که فقیر گردی، بعد از آن امر فرمود غلام خود را که بیرون آورد کیسه که در او هفتصد درهم بود، فرمود که: این را خرج کن و چون تمام شود دیگر مرا اعلام کن، و فرمود که: بشناس مودت و دوستی خود را در دل برادر تو بآنچه از برای او هست در دل تو.

منقولست از ابی الزبیر محمد بن مسلم المکی که او گفت: ما نزد جابر بن عبد الله رضوان الله علیه بودیم که آمد علی بن حسین و پسرش محمد (ع) با او بود در حالت کوچکی، امام زین العابدین (ع) فرمود مر پسر خود را که ببوس سر عم خود را، محمد بن علی پیش آمد بنزد جابر و سر او را بوسه داد، جابر گفت این چه کس است و چشم او پوشیده شده بود؟ امام زین العابدین فرمود که: این پسر منست محمد، جابر آن حضرت را در برگرفت و گفت: یا محمد رسول الله بتو سلام رسانید، گفتند مر جابر را که: چگونه بود این یا با عبد الله؟ گفت: بودم من با رسول الله (ص) و امام حسین (ع) در کنار آن حضرت بود و بازی میکرد، فرمود که: یا جابر پسر مرا حسین پسری باشد علی نام که چون روز قیامت شود ندا کند منادی که برخیزد سید العابدین پس علی بن حسین برخیزد، علی را پسری باشد محمد نام اُی جابر چون بینی او را از من سلام بخوان و بدان که بقای تو بعد از دیدن او اندکی خواهد بود، پس نزیست بعد از این مگر اندک زمانی و بعد از آن وفات کرد- و این اگر چه یک منقبت است برابری میکند با چندین مناقب.

ص: ۳۲۲

و اما چهار بودند از اولاد آن حضرت از ذکور سه و از اناث یکی و نامهای اولاد آن حضرت:

امام جعفر صادق و عبد الله و ابراهیم و ام سلمه و گویند اولاد آن حضرت از این زیاده بوده‌اند.

و نقل کرده ثعلبی در تفسیر خود که باقر را (ع) خاتمی بود که بر او این نقش کرده بود.

ظنی بالله حسن و بالنبی المومن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن

و این روایت کرده ثعلبی بسند خود در تفسیر که متصل ساخته به پسر آن حضرت امام جعفر صادق (ع) و اما عمر آن حضرت آنکه وفاتش در سال صد و هفتم بود از هجرت، و غیر از این نیز گفته‌اند، و عمرش بر شصت زیاده است و غیر از این هم گفته‌اند، و اقامت کرد با پدر بزرگوار امام زین العابدین (ع) سی سال و چیزی، و قبرش در مدینه است به بقیع نزد پدر و عم بزرگوارش در قبه که عباس نیز آنجا مدفون است - این آخر کلام ابن طلحه است.

و حافظ عبد العزیز الجناذی رحمه الله گوید که: أبو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم الباقر (ع) و مادرش ام عبد الله بنت حسن بن علی بن ابی طالب است و مادر ام عبد الله ام فروه بود که بنت قاسم بن محمد بن ابا بکر است، و باقر (ع) مردی بود کثیر العلم.

و مرویست از جعفر بن محمد (ع) که من شنیدم از محمد بن علی که مذاکره میفرمود فاطمه بنت حسن «حسین» را از صدقه نبی (ص) و میگفت: وفات من در این سال است که پنجاه و هشتم سال او بود و او در

ص: ۳۲۳

آن سال رحلت فرمود و محمد بن عمرو گوید که: در روایت ما آن حضرت رحلت فرمود در سال صد و هفدهم از هجرت و در آن وقت هفتاد و هشت ساله بود، و غیر او گوید که وفاتش در صد و هجدهم هجرت بود. و أبو نعیم فضل بن دکین گوید که: وفات آن حضرت در مدینه بود در سال صد و چهاردهم از هجرت.

و محمد بن سعید روایت کند از لیث که او از آن حضرت روایت کرده که من شنیدم که گفت:

نشینید با أصحاب خصومات که ایشان خوض مینمایند در آیات الهی.

و مرویست از ابی جعفر (ع) که من شنیدم از جابر بن عبد الله که میگفت: تو پسر بهترین مردمانی، و جد تو سید شباب اهل بهشت است، و جده تو سیده نساء عالمیان است.

و از ابی جعفر محمد بن علی (ع) منقولست که در آمد بر من جابر بن عبد الله و من در کتاب بودم و گفت بمن که: باز کن شکم خود را، چون باز کردم شکم خود را دست بر شکم من نهاد و گفت: امر فرموده مرا رسول الله (ص) که سلام او را بتو برسانم.

و سفیان بن عیینه روایت کند از جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوار که میفرمود که: شهادت یافت علی (ع) در پنجاه و هشت سالگی و بدرجه شهادت رسید امام حسین (ع) نیز در پنجاه و هشت سالگی، و وفات یافت نیز علی بن حسین (ع) در پنجاه و هشت سالگی، و من امروز پنجاه و هشت ساله‌ام.

و عمرو بن خالد روایت کند که حدیث کرد مرا زید بن علی در حالتی که موی خود را گرفته بود از علی بن حسین که او نیز موی خود را گرفته بود از حسین بن علی که او نیز فرمود در حالتی که موی خود را

ص: ۳۲۴

گرفته بود که کسی که آزار رساند شعره از من مرا آزار رسانیده، و کسی مرا بیازارد خدا را آزرده، و کسی که خدای تعالی را بیازارد لعنت کند او را خلائق آسمانها و زمینها.

و مرویست از حکم بن عیینه که او گفت در قول حق جل و علا: **إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّمُتَوَسِّمِينَ** بخدا سوگند که محمد بن علی از ایشانست.

حسین بن حسن روایت کند که محمد بن علی میفرمود که سلاح لثیمان زشتی کلام ایشانست.

و مرویست از جابر جعفی که گفت: گفت بمن محمد بن علی (ع) که ای جابر من محزون و اندوهناکم و من اشتغال قلب دارم، گفتم بچه چیز است حزن و شغل قلب تو؟ فرمود که: ای جابر کسی که در آورد در دل خود صافی خالص دین الهی را بازمی‌دارد او را از ما سوای او، ای جابر نیست دنیا و نشاید که باشد او مگر مرکبی که بآن سوار شده، یا جامه که آن را پوشیده، یا زنی که باو رسیده، ای جابر مؤمنان اطمینان نمیابند بدنیا از جهت باقی بودن در او، و ایمن نمی‌نشینند از آمدن آخرت بر

ص: ۳۲۵

ایشان، و گوش نمیگیرند از ذکر الهی آنچه شنیدند بگوشتهای خود از فتنه، و چشم نمیپوشانند از نور الهی آنچه دیدند بچشمهای خود از زینت، پس ایشان فائز میگردند بثواب ابرار و بدرستی که اهل تقوی آیسر اهل دنیااند از روی مثونت، و اکثر ایشانند از روی معونت، یعنی اهل تقوی دنیا را آسانتر میگذرانند از اهل دنیا و معاونت و امداد اهل تقوی بیشتر است از اهل دنیا، اگر فراموش کردی حقی را بیاد تو میدهند، و اگر بیاد تو هست اعانت میکنند ترا، گویندگانند بامر الله، قطع کرده‌اند محبت خود را از دنیا از جهت محبت پروردگار، و نظر میکنند بدیده دل بجانب حق و بسوی محبت کردگار، و کناره کرده‌اند از دنیا بواسطه طاعت ملک جبار، و میدانند که این حال منظور نظر ذو الجلالست، و فرود آر دنیا را بمنزلی که نزول کنی

زمانی و از آنجا بار کنی، یا همچو مالی که در خواب دیده باشی که بدست تو درآمده و چون بیدار شوی چیزی با تو نباشد از آن مال، نگاه دار جانب حق را که نگاه داشت کرده ترا از دین و حکمت خود.

مؤلف رحمه الله میفرماید که آن حضرت فرموده که: فرود آر دنیا را بمنزلی، این معنی قول پیغمبر است (ص) که فرموده که: مثل من و مثل دنیا همچو سواریست که در زیر درختی ساعتی فرود آید بعد از آن جدا شده از آنجا برود، چنانچه سابقا مذکور شد، و منبع این دو کلام واحد است، چه این ولد از آن والد است.

و مرویست از ابی جعفر (ع) که او فرموده که هر گاه که خواهی که بیفکنی دانه را در زمین پس فراگیر قبضه از آن تخم و روی بجانب قبله کن بعد از آن بگوی که

قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ

آنگاه بگو که: نه بلکه زارع حق تعالی است نه فلانی، و یاد کن نام صاحب زرع را و بعد از آن بگو که

اللهم صل علی محمد و آل محمد و اجعله مبارکا

ص: ۳۲۶

و ارزقه السلامة و السرور و العافیة و الغبطة

آنگاه بیفشان آن تخمی که در دست تست و باقی تخمها و ابو جعفر روایت کند از جابر بن عبد الله که او گفت که: من از پیغمبر (ص) شنیدم که میفرمود که بود از آنچه اعطا فرموده بود حق تعالی بموسی پیغمبر (ع) در ألواح او، اول آنکه شکر مرا و از آن پدر و مادرت را بتقدیم رسان تا من نگاه دارم ترا در متالف و در محل وفات و از یاد ببرم از برای تو در عمر تو، و زنده گردانم ترا بحیات طیبه، و بگردانم ترا به بهترین زندگانی - این آخر کلام جنابذیست.

و شیخ مفید رحمه الله آورده در کتاب ارشاد که این باب در ذکر امامی است که بعد از علی ابن حسین است (ع) و تاریخ مولود و دلایل امامت و مبلغ سن و مدت خلافت و وقت وفات و سببش و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار آن حضرت (ع) و بود محمد بن علی بن حسین الباقر (ع) در میان برادران خلیفه پدر بزرگوار خود علی بن حسین و وصی و قائم بامامت بعد از او، و بروز فرمود بر جماعت خود بفضل و علم و زهد و بزرگی، و أعرف ایشان بود از روی ذکر، و اعلم ایشان در میان عامه و خاصه، و أعظم ایشان از روی قدر و مرتبه، و ظاهر نشد از اولاد حسن و حسین (ع) از علم دین و آثار و سنن و علم قرآن و سیرت و فنون آداب آنچه ظهور یافت از ابی جعفر (ع)، و روایت کنند از آن حضرت معالم اهل دین و بقایای صحابه و معارف تابعین و رؤسای فقهای مسلمین، و در فضل و علم و دانش ضرب المثل بود، و در جمیع اوصاف و آثار بی بدل، قرطی در مدح او گوید:

ص: ۳۲۷

یا باقر العلم لاهل التقی

و خیر من لبی علی الاجبل

یعنی ای شکافته علم از برای اهل تقوی و ای بهترین کسی که تلبیه گفت بر کوهها.

و مالک بن اعین جهنی گفته در مدح آن حضرت (ع)

إذا طلب الناس علم القرآن

کانت قریش علیه عیالا

و ان قیل این ابن بنت النبی

نلت بذاک فروعاً طوالا

نجوم تهلل للمد لجین

جبال تورث علما جبلا

یعنی هر گاه که طلب کنند مردم علم قرآن را هستند قریش بر او عیال که از او اخذ علم کنند، و اگر گفته شود که کجا است پسر دختر پیغمبر میرسانی باین فروع طوالی را که باقی ائمه معصومین اند که فروع این اصل شریف اند که ایشان ستارگان درخشانند از برای دارندگان بار علم بمنابه کوهها اند که میراث گرفته اند کوههای علم را از یک دیگر.

و آن حضرت متولد شد در مدینه در سال پنجاه و هفتم از هجرت، و رحلت فرمود در سال صد و چهاردهم از هجرت، و او هاشمی است از هاشمیین، و علویست از علویین، و قبر اُزهرش در بقیع است از مدینه رسول الله (ص) روایت کند میمون القداح از جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوارش (ع) که فرمود که: داخل شدم بر جابر بن عبد الله رحمة الله علیه و سلام کردم بر او، جواب سلام من گفت بعد از آن گفت: کیستی تو و این بعد از آن بود که چشم او پوشیده شده بود، گفتم: محمد بن علی، گفت: ای پسر خیر البشر نزدیک من بیا، من نزدیک او رفتم بوسید هر دو دست مرا بعد از آن افتاد که هر دو پای مرا ببوسد من خود را دور گرفتم از او، آنگاه گفت مرا که: رسول الله (ص) بتو سلام رسانید، گفتم: و علی رسول الله

ص: ۳۲۸

السلام و رحمة الله و برکاته، و چگونه بود این ای جابر؟ گفت: من بودم با رسول الله (ص) یک روزی فرمود که: ای جابر شاید که باقی مانی تا ملاقات کنی بمردی از ولد من که گویند او را محمد بن علی ابن الحسین که حق سبحانه و تعالی او را عطا فرموده باشد نور و حکمت، پس بخوان او را از من سلام.

و بود در وصیت امیر المؤمنین (ع) که بولد خود فرموده بود ذکر محمد بن علی و وصاة نیز باو وصیت کرده بودند و تسمیه فرموده بود او را پیغمبر و تعریف نموده بباقر العلم بر وجهی که آن را روایت کرده اند اصحاب آثار.

و از آنچه روایت کرده شده از جابر بن عبد الله در حدیث مجرد که او گفت: رسول الله (ص) فرمود مرا که: شاید باقی مانی تا ملاقات کنی ولد مرا از حسین که او را محمد گویند که بشکافد علم دین را شکافتنی که باقر عبارت از اینست پس هر گاه که بوی برسی از منش سلام برسان و روایت کنند شیعه در خبر لوح که جبرئیل (ع) آورده بود به پیغمبر (ص) از جنت، و آن حضرت بفاطمه (ع) اعطا فرموده و در او اسماء ائمه بود (ع) بعد از او پس بود ذکر محمد بن علی بعد از پدر بزرگوار خود.

و روایت کنند نیز که خدای تعالی فرستاده بود به پیغمبر خود کتابی که مهر فرموده بود بدوازده خاتم و امر کرده بود که آن را بدهند بامیر المؤمنین و دیگر امر فرموده بود که بردارد مهر اول را که در او بود و عمل کند بما تحت او، باز آن حضرت داد نزد وفات به پسر خود حسن و امر فرمود او را که بردارد مهر دوم را و بما تحت او عمل نماید، باز او در حضور وفات داد به برادرش حسین و امر کرد که مهر سوم را بردارد و عمل کند بما تحتش، باز او داد نزد وفاتش به پسر خود علی بن حسین

ص: ۳۲۹

و امر فرمود بمثل آن، و علی بن حسین داد به پسرش محمد بن علی الاکبر و امر کرد بمثل آن، باز محمد بن علی داد به پسرش تا آخر ائمه انام علیهم السلام.

و روایت کرده اند نیز نصوص کثیره بر او بامامت بعد از پدر از پیغمبر (ص) و از امیر المؤمنین و از حسن و حسین و علی بن الحسین (ع) و روایت کرده اند مردم از فضایل و مناقب آن حضرت آنچه که بسیار می شود بآن خطاب اگر اثبات آن کنیم و اندکی که مقصود است از آن ذکر میکنیم.

عطای مکی گوید که: من ندیدم علما را نزد هیچ کس که اصغر باشد از ایشان نزد ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین (ع)، و من دیدم حکم بن عیینه که با وجود جلالت او در میان قوم در پیش آن حضرت گوئیا طفل مکتب است نزد معلم خود، و این مذکور شد با اختلاف عبارت.

و جابر بن یزید جعفی هر گاه روایت کردی از محمد بن علی گفتی که: حدیث کرد مرا وصی اوصیا و وارث علم انبیا محمد بن علی بن الحسین (ع) و روایت کند مخول بن ابراهیم از قیس بن ربیع که گفت: من سؤال کردم از ابا اسحاق از مسح بر خفین، او گفت: من یافتم مردمان را که مسح میکردند، تا رسیدم بمردی از بنی هاشم که ندیده بودم مثل او را هرگز یعنی محمد بن علی (ع) پس از او سؤال کردم از مسح، پس نهی فرمود مرا از آن و فرمود که: نبود امیر المؤمنین علی (ع) که مسح کشید بر خفین و میفرمود که پیشی گرفته کتاب مسح

ص: ۳۳۰

بر حصین را که نباید کرد، ابو اسحاق گوید که مسح نکشیدم از آن روز باز که مرا از آن نهی فرمود، و قیس بن ربیع گوید که: من نیز مسح نکردم تا این را از ابو اسحاق شنیدم.

و مرویست از ابی عبد الله (ع) که محمد بن المنکدر می‌گفت که: من ندیدم مثل علی بن حسین خلقی را در فضل تا دیدم محمد بن علی را (ع) پس خواستم که پندی دهم او را پس او مرا پند داد، أصحاب از او پرسیدند که بچه چیز ترا پند داد؟ گفت: روزی بیرون رفتم بجانب بعضی از نواحی مدینه در ساعت گرمی، پس ملاقات کردم بمحمد بن علی (ع) و او مردی بود جسیم که دست بر دوش دو غلام میرفت، من با خود گفتم که: این شیخیست از شیوخ قریش که در این ساعت و بدین حالت در طلب دنیا است من بحضور او روم و او را پندی دهم، پیش رفتم و سلام کردم، جواب سلام مرا داد در آن وقت کار نهر میکرد (کذا فی النسختین الخطیتین معا، و فیه اشتباه عجیب و لعله من النساخ و العلم عند الله «م») و عرق میریخت، گفتم: اگر مرگ در رسد ترا و تو بر این حالت باشی چگونه باشد؟ دست خود را از آن خلاص کرد و پشت مبارک بجای باز داد و فرمود که: اگر مرگ درآید مرا در این ساعت و من بدین حالت باشم باک ندارم، زیرا که این طاعتی است از طاعت الهی بآن که باز میدارم نفس خود را از تو و از مردم، یعنی کسب دست من مرا بازمی‌دارد که دست پیش تو و مردم آرم و چیزی بخواهم و این طاعت است پس از مرگ باک ندارم در طاعت، و من از مرگ میترسم وقتی که فرود آید و من در معصیتی باشم از معاصی الهی گفتم: یرحمک الله من خواستم که ترا موعظت کنم تو مرا موعظت فرمودی.

ص: ۳۳۱

و معاویه بن عمار ذهبی گوید که: از محمد بن علی (ع) سؤال کردند که حق جل و علا فرموده که **فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ** ایشان چه طایفه‌اند؟ فرمود که: اهل ذکر مائیم و روایت می‌فرمود آن حضرت اخبار پیشینیان و اخبار انبیا علیهم السلام و مردم مینوشتند از او مقاصد را، و فرا می‌گرفتند از او سیر و سنن را، و اعتماد میکردند بر او در مناسک حج، و روایت می‌فرمود از پیغمبر (ص) و مینوشتند از او تفسیر قرآن را، و روایت میکنند از آن حضرت خاصه و عامه اخبار را و مناظره می‌فرمود کسی را که وارد میشد بر او از اهل فکر و نظر و حفظ میکردند از او مردمان بسیار از علم کلام.

و روایت کند زهری که هشام بن عبد الملک حج کرد و در آمد در مسجد و تکیه کرده بود بر دست سالم که مولای او بود و محمد بن علی بن حسین (ع) در مسجد بود، سالم گفت بوی که: ای فلان این محمد بن علی بن حسین است، گفت: اینست که بفته می‌افتند اهل عراق بواسطه او؟ گفت: بلی، گفت: برو پیش وی و بگو که فلان کس می‌گوید که: چه خواهند خورد مردمان، و چه خواهند آشامید تا قطع و فصل ایشان بشود در روز قیامت؟ آن حضرت فرمود که: حشر کنند مردمان را بر زمینی که مثل قرص نقی پاک باشد و در او انهار متفرقه باشد می‌خورند و می‌آشامند تا فارغ شوند از حساب، هشام چون دید که آن حضرت فایز شد باین جواب گفت: الله اکبر برو و بگو که درماندگی ایشان را باز نخواهد داشت از اکل و شرب در آن روز؟ آن حضرت فرمود که: اهل دوزخ با وجود شغل بآتش ایشان را از آن باز نمیدارد و گویند که **أَفِیضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ** یعنی اهل دوزخ از بهشتیان در خواهند و توقع کنند که بریزید بر ما از آب بهشت آن مقدار که تشنگی ما را ببرد یا بدهید ما را از آنچه

ص: ۳۳۲

روزی شما کرده است خدای تعالی از سایر اشربه انواع طعام تا بخوریم آنگاه هشام ساکت شد و دیگر رجوع بکلام نکرد.

و روایت کرده‌اند علما که عمرو بن عبید فرستاد کسی را که او امتحان نماید آن حضرت را بسؤال او آمده گفت: جان من فدای تو باد معنی این کلام حق تعالی چیست که **أَوْ لَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا** یعنی آیا ندانستند آنان که نگریدند که آسمانها و زمینها بودند بسته بر هم پس بازگشودیم ایشان را چیست این بستن و گشودن آنها؟ آن حضرت فرمود که: آسمان بسته بود از او باران بر زمین نمی‌آمد، و زمین بسته بود از او نبات نمی‌روئید، عمرو منقطع شد و نیافت اعتراض را و رفت، و باز آمد و گفت: خبر کن مرا از قول حق تعالی که **وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى** یعنی هر که فرود آید بر او خشم من پس بتحقیق افتاد در هاویه هلاک این چه غضب است؟ آن حضرت فرمود که: این غضب عقاب او است ای عمرو هر که گمان کند که چیزی تغیر حق تعالی میکند پس او کافر است.

و آنچه ما وصف کردیم آن حضرت از فضل و علم و بزرگی و ریاست و امامت وجود و سخا در خاصه و عامه مشهور است در میان کافه، و معروف است بفضل و احسان با کثرت عیال و توسط حال

ص: ۳۳۳

و عمرو بن دینار و عبد الله بن عمیر هر کدام از ایشان گفتند که: ما هرگز ملاقات با ابو جعفر نکردیم الا که بما انعام میفرمود نفقه و صله و کسوه را و میگفت: این مهیا بود از برای شما پیش از آنکه با من ملاقات کنید.

و آن حضرت روایت میفرمود از پدران بزرگوار خود که ایشان از پیغمبر (ص) روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود که سخت‌ترین اعمال سه چیز است: مواسات نمودن با برادران در مال، و انصاف دادن مردمان را از نفس خود، و ذکر حضرت ذو الجلال در جمیع احوال.

حسن بن صالح گوید که: من شنیدم از ابو جعفر محمد بن علی (ع) که آمیزش چیزی بجیزی هیچ بهتر نیست از حلم بعلم.

و مرویست که از آن حضرت سؤال میکردند از حدیث مرسل نه مسند میفرمود که: هر گاه من حدیث کنم شما را بحدیثی که اسناد آن را ذکر نکنم پس سند من در آن حدیث پدر بزرگوار منست، و همچنین اجداد عالیقدر تا رسول الله (ص) و آن حضرت از جبرئیل (ع) و او از خدای عز و جل و آن حضرت میفرمود که: بلیه مردمان بر ما عظیم است اگر دعوت میکنیم ایشان را اجابت نمیکنند، و اگر میگذاریم ایشان را راه نمی‌یابند، و مهتدی نمیگردند بغیر ما.

و دیگر میفرمود که می‌باید که مردم کینه ما نداشته باشند، زیرا که ما اهل بیت رحمت و شجره نبوت و معدن حکمت و مهبط وحییم.

ص: ۳۳۴

و چون آن حضرت وفات نمود هفت ولد از او ماندند و هر یک از برادرانش صاحب فضل بودند و اگر چه بفضل وی نبودند و رتبه امامت و خلافت و ولایت از جانب حق تعالی و رسول الله نداشتند، و مدت امامت و خلافتش من قبل الله علی العباد نه سال بود (ع) (کذا فی النسخین و الظاهر: نوزده سال بود «م»)

ذکر طرفی از اخبار برادران آن حضرت

عبد الله بن علی بن حسین که یکی از برادران ابی جعفر بود (ع) او والی صدقات رسول الله و امیر المؤمنین بود (ع) و فقیه فاضل بود، و روایت بسیار کرده از پدران بزرگوار خود که ایشان از رسول الله (ص) روایت کرده‌اند و مردم حدیث از او میکنند و حمله آثار روایت از او میکنند.

از آن جمله روایت میکند عماره بن غزیه از عبد الله بن علی بن حسین که پیغمبر (ص) فرمود که بخیل هر بخیل آن کس است که چون من ذکر کرده شوم نزد او صلوات نفرستد بر من، چنانچه سمت ذکر یافت، صلی الله علیه و آله.

و روایت کند عبد الله بن سمعان که من ملاقات کردم به عبد الله بن علی بن حسین حدیث کرد مرا از پدر بزرگوار خود، و او از پدر بزرگوار خود که امیر المؤمنین (ع) بود که دست راست دزد را قطع میکرد در دزدی اول، و پای چپ او را در دوم، و سجن مخلد در سوم.

و عمر بن علی بن حسین مردی بود فاضل جلیل و والی صدقات رسول الله و امیر المؤمنین بود (ع) و بسی بورع و سخاوت بود.

ص: ۳۳۵

روایت کند حسین بن زید که من دیدم عم خود را عمر بن علی بن حسین که شرط میکرد بر کسی که میخرد صدقات علی را (ع) آنکه رخنه میکرد در دیوار چنین و چنان رخنه، و منع نمیکرد کسی را که در آید و از آن بخورد.

و روایت کند عبد الله بن جریر القطان که من شنیدم از عمر بن علی بن حسین که میگفت که مفرط در دوستی ما مثل مفرط است در بغض ما، ما را حق است بسبب قرابت ما بر رسول الله (ص)، و حق است که حق تعالی بما کرامت کرده، پس هر که ترک کند آن را حق عظیم ترک کرده، فرود آرید ما را بمنزلی که حق تعالی ما را بآنجا فرود آورده. و مگوئید در حق ما چیزی که در ما نباشد، اگر عذاب کند حق تعالی ما را پس بواسطه گناهان ما است، و اگر رحمت نماید بواسطه رحمت و فضل اوست.

و زید بن علی بن حسین عین برادران بود بعد از ابی جعفر (ع) و افضل ایشان بود و مردی بود عابد با ورع و فقیه و سخی و شجاع، ظهور کرد بسیف امر بمعروف میفرمود و نهی از منکر مینمود و طلب خون امام حسین (ع) میکرد.

ابو جارود زیاد بن منذر گوید که: من بمدینه آمدم از هر کس که سؤال میکردم از زید بن علی میگفتند مرا که: او حلیف قرآن است.

روایت کند هشام که من پرسیدم خالد بن صفوان را از زید بن علی و او حدیث کرد ما را از او گفتیم: کجا با وی ملاقات کرده؟ گفت: به رصافه، گفتیم: چه نوع مردی بود؟ گفت: آنچه من میدانم آنست که گریستی از خشیت الهی تا بیامیختی اشک او بمحاسن او

ص: ۳۳۶

و بسیاری از شیعه اعتقاد امامت در او کرده بودند و سبب اعتقاد ایشان در امامت او خروج او بود بسیف که دعوت میکرد برضای آل محمد، پس ایشان گمان کردند که او این را از برای نفس خود میخواهد و او از برای خود نمیخواست، زیرا که او میدانست مستحق آن را پیش از این حال و وصیت او بعد از وفات بابی عبد الله (ع)، و سبب خروج ابی الحسن زید بن علی بطلب خون امام حسین بود (ع) و غرض اصلی او این بود.

و دیگر آنکه یک روزی داخل شد بر هشام بن عبد الملك و جمع بودند بسیاری از اهل شام نزد هشام و هشام این جمعیت برای او کرده بود و امر نموده بایشان که چون او در آید جای او را در مجلس تنک سازند تا متمکن نباشد که تواند نشستن بنزدیک وی، زید چون درآمد گفت بوی که: نیست هیچ کس از بندگان خدای تعالی فوق آنکه وصیت کرده شود پرهیزیدن از خدای تعالی، و نیست از بندگان خدای تعالی کسی دون آنکه وصیت کنند او را بتقوی الله، و من وصیت میکنم ترا بترسیدن و پرهیزیدن از خدای تعالی پس بترس از خدای تعالی، هشام گفت بوی که: تو نفس خود را آماده کرده از برای خلافت و امید آن داری و تو لیاقت این امر نداری که ترا مادر نیست و تو کنیزک زاده، زید گفت بوی که: من کسی را نمیدانم که بزرگتر باشد نزد خدای تعالی بمنزلت از پیغمبری که او را مبعوث گردانیده بود و حال آنکه او پسر کنیزی بود اگر این امر قصور میباشد از منتهی غایت این پیغمبر مبعوث نمیشد که او اسماعیل بن ابراهیم است (ع) و نبوت اعظم است از خلافت، و بعد از این چه قصور کند مردی را که پدر او رسول الله باشد، و او پسر علی بن ابی طالب (ع) بود از آنکه از کنیزی متولد شده باشد، آنگاه هشام برجست از مجلس خود و طلبید مقربان خود را و گفت این تفرقه می اندازد در

ص: ۳۳۷

لشکر من، بعد از آن زید از آنجا بیرون رفت و میگفت کراحت نکردند هیچ قومی هرگز حر سیوف را الا که ذلیل شدند، پس از شمشیر نباید ترسید، و چون زید بکوفه اجتماع نمودند اهل او با وی و بر آن اجتماع نمودند تا بسیاری بیعت کردند او را بر حرب، بعد از آن آن جماعت نقض عهد کردند و در وقت جنگ او را بدست دشمن دادند و او را شهید کردند رحمة الله علیه، و چهار سال در میان خود در کوفه بردار کردند و منکر نشد هیچ کس آن حالت را از ایشان نه بدست و نه بزبان.

و چون او کشته شد و این خبر رسید به ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق (ع) بغایت ملول شد چنانچه آنین و ناله کرد برای او، و تفرقه فرمود از مال خود در میان عیال آن کسان که با زید کشته شده بودند از اصحاب زید مبلغ یک هزار دینار طلا، و این را ابو خالد واسطی روایت کند که ابو عبد الله (ع) یک هزار دینار تسلیم من کرد و امر فرمود مرا که قسمت کنم من آن را در میان عیال آن کس که با زید کشته شده، من آن را قسمت کردم بعیال عبد الله بن زبیر که برادر من فضیل الریان آن را رسانیده بود بوی چهار دینار رسیده بود باو.

و مقتل زید در روز دوشنبه دوم ماه صفر بود در سال صد و بیستم از هجرت و در وقت قتل او چهل و دو ساله بود.

و حسین بن علی بن حسین مردی بود با ورع و فاضل و حدیث بسیار روایت کرده از پدر بزرگوار خود علی بن حسین (ع)، و عمه خود فاطمه دختر امام حسین و برادرش أبو جعفر (ع) و روایت کند احمد بن عیسی که او گفت که: پدر من گفت که: دیدم حسین بن علی بن حسین را

ص: ۳۳۸

که دعا می کرد، بودم من که می گفتم که نخواهد نهاد دست خود را تا مستجاب شود دعای او از برای همه خلائق.

و روایت کند حرب الطحان که حدیث کرد مرا سعید که صاحب حسن بن صالح بود که من ندیدم کسی را که اخوف بوده باشد از حسن بن صالح مر خدای تعالی را تا آدمم بمدینه و دیدم حسین بن علی بن حسین (ع) را؛ من کسی را ندیدم که از او اشد باشد از روی خوف گوئیا که او را بآتش برده اند و بیرون آورده اند از شدت خوف چنین بود.

و حسین بن علی بن حسین روایت کند که ابراهیم بن هشام المخزومی که والی مدینه بود دایم جمع میکرد ما را در روز جمعه نزدیک بمنبر و در می افتاد با امیر المؤمنین (ع) و او را ناسزا میگفت او گوید که من روزی حاضر شدم و آنجا پر گشته بود از مردم من خود را بمنبر چسپانیدم از تنگی جای، ناگاه بخواب رفتم دیدم که قبر آن حضرت شکافت و بیرون آمد از او مردی با جامهای سفید گفت بمن که: یا با عبد الله آیا اندوهگین نمیسازد ترا آنچه میگوید این؟ گفتم: بلی و الله، گفت: بگشای هر دو چشم خود را و نظر کن بصنع الهی که باو چه خواهد کرد و او در آن وقت امیر المؤمنین را بناسزا یاد میکرد بیک ناگاه از بالای منبر بزیر افتاد و جان پلید بمالک دوزخ داد لعنه الله.

ذکر عدد اولاد آن حضرت

ما سابقا ذکر کردیم که هفت بوده اند: ابو عبد الله جعفر بن محمد (ع) که کنیتش أبو عبد الله بود، و عبد الله بن محمد که مادر هر دو ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکرست، و ابراهیم درج، و عبید الله

ص: ۳۳۹

درج که مادر ایشان ام حکیم بنت اسد بن مغیره ثقفیه است، و علی و زینب از ام ولدند، و اعتقاد کرده نشده در هیچ کدام از اولاد ابی جعفر در امامت مگر در باب ابی عبد الله جعفر بن محمد (ع) خاصه.

و برادرش عبد الله مشار الیه بود بفضل و صلاح، و روایت کنند که او داخل شد بر بعضی از بنی امیه و او خواست تا عبد الله را بقتل آرد گفت مکش مرا تا باشم از برای خدا بر تو عون و باشم از برای تو بر خدای تعالی عون یعنی از کسی باشم که شفاعت کند بسوی خدای تعالی و او بپذیرد شفاعت او را، این را از او قبول نکرد و گفت مر او را اموی که: نیستی تو اینجا و نخواهی بود و او را زهر داد و کشت - این آخر کلام شیخ مفید است رحمه الله

[برخی دیگر از مناقب و اخبار آن حضرت]

حافظ ابو نعیم در کتاب حلیۃ الأولیاء آورده که امام حاضر ذاکر خاشع صابر أبو جعفر محمد ابن علی الباقر (ع) بود از سلاله نبوت، و جمع بود در او حسب دین و ابوت، تکلم میفرمود در عوارض و خطرات، و میریخت از دیده دموع و عبرات، و نهی مینمود از جدال و خصومات، و گفته میشد که تصوف تعزز است بحضرت و تمیز است از برای خطرت.

خلف بن حوشب روایت کند از اُبی جعفر (ع) که ایمان ثابت است در قلب، و یقین خطراتست چون مرور میکند یقین بقلب میگردد بمرتبه که گوئیا پاره آهن است، و چون بیرون می آید از او بحدی میرسد که گوئیا لته کهنه است.

و مرویست که آن حضرت فرمود: در نمی آید در دل کسی چیزی از کبر الا که کم می شود از

ص: ۳۴۰

عقل او مثل آنچه در آمده در دل وی یا بیشتر از آن.

سفیان ثوری روایت کند که من شنیدم منصور را که می گفت که من شنیدم از محمد بن علی بن حسین (ع) که میفرمود: غنا و عز هر دو جولان میکنند در دل مؤمنان پس چون رسیدند بمقامی که در او توکل است متوطن میشوند و ساکن میگردند.

و زیاد بن خنیمه نقل کند از اُبی جعفر (ع) که صواعق میرسند بمؤمن و غیر مؤمن، ولیکن نمیرسند بذاکر.

و ثابت گوید که: محمد بن علی (ع) میفرمود در این آیت که **أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا** که غرفه بهشت است از برای آن کسان که صبر کردند بر فقر در دار دنیا.

و ابو حمزه ثمالی از آن حضرت روایت کند در آیت **وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِيرًا** که این از برای جماعتی است که صبر کردند بر فقر و مصائب دنیا سعد بن اسکاف گوید که: آن حضرت میفرمود: عالمی که نفع گرفته شود بعلم او افضل است از هزار عابد.

یونس بن یعقوب روایت کرده از برادر خود که او روایت کرده از آن حضرت که: شیعیان ما سه

ص: ۳۴۱

صنفند: صنفی میخورند مردمان را بما، و صنفی همچو آبگینه میشکند، و صنفی مثل طلای احمر هر چند در آورده میشوند در آتش زیاده می شود جودت آن.

اصمعی روایت کند که محمد بن علی میفرمود مر پسر خود را که: ای پسرک من بر تست که احتراز کنی از کاهلی و اضطراب در قول که آنها کلید هر شرند، زیرا که اگر کاهلی پیشه کردی اداء حق نمیتوانی کردن، و اگر اضطراب را شیوه ساختی صبر بر

حق نمیتوانی آوردن و جابر روایت کند از ابی جعفر (ع) که حق سبحانه و تعالی می‌اندازد در دل شیعیان ما خوف و رعب پس هر گاه قایم گردد قایم ما و مهدی ما ظاهر شود باشد هر مردی از شیعیان دلیرتر از شیر غران، و گذارنده‌تر از تیزی سنان.

و جابر گوید که أبو جعفر فرموده که شیعه ما کسی است که اطاعت کند خدای تعالی را و روایت کند جعفر بن محمد (ع) از پدر بزرگوارش که بر شما است که احتراز کنید از خصومت که آن مفسد قلب است و مورث نفاق.

مؤلف رحمه الله میفرماید که آن حضرت راست و درست فرموده، و خصومت در مذهب و جدل در اعتقادات اراده نموده، زیرا که دو قوم از متخاصمین یا مساویند در قوت پس فاسد می‌شود دل‌های ایشان، یا آنکه ضعیف می‌گردند قومی از قومی پس محتاج میشوند بنفاق تا باز دارند قومی را بآنچه در ایشان هست از ضعف بواسطه تودد بسوی آنها، و اگر حمل کنند بر مطلق خصومات که در میان مردم

ص: ۳۴۲

واقع است نیز جایز است چه این معنی محتمل است آن را نیز، و الله اعلم.

و آن حضرت میفرمود که نقش خاتم پدر من:

القوة لله جميعا

، بود احمد بن بجیر روایت کند که محمد بن علی (ع) میفرمود که: بود مرا برادری که در چشم من عظیم مینمود و این که عظیم مینمود در چشم من بواسطه آن بود که صغیر بود دنیا در چشم او، و این معنی در نهج البلاغه مذکور است.

و ابن مبارک روایت کند که محمد بن علی بن حسین (ع) فرموده که آنکه داده شده او را خلق و رفق پس او یافته خیر و راحت و نیکی حال در دنیا و آخرت، و هر که محروم است از خلق و رفق این راهیست بهر شر و بلیه مگر آنکه نگاه دارد حق تعالی او را از آن شر و بلیه.

و اسناد و روایت ابو جعفر محمد بن علی (ع) از جابر بن عبد الله انصاری است و ابن عباس و ابو هریره و ابو سعید خدری و انس بن مالک، و از امام حسن و امام حسین (ع) و سعید بن مسیب و عبید الله ابن ابی رافع، و آنکه روایت کنند از او از تابعین عمرو بن دینار است، و عطاء بن ابی رباح، و جابر جعفی و ابان بن تغلب، و روایت‌کنندگان از آن حضرت ابن جریح است و لیث بن ابی سلیم، و حجاج بن ارطاة در آخرین.

ص: ۳۴۳

و آن حضرت باسناد خود روایت کرده که پیغمبر (ص) میفرمود در خطبه خود که حمد و ستایش میکنیم خدای عز و جل را، و ثنا مینمائیم بر او بآنچه او اهل او است، بعد از آن میفرمود که هر که هدایت کرد او را حق جل و علا پس او گمراه نگردد، و هر که او را فرو گذاشت در گمراهی پس هیچ راه نماینده نیست که او را براه آورد، و اُصدق حدیث کتاب الهی است، و أحسن طریق طریق محمدیست، و بدترین امور محدثات آنست، و هر امر محدثی بدعت است، و هر بدعت ضلالت، و هر ضلالت در نار، بعد از آن فرمود: من و قیامت همچو این دو انگشتیم و روایت دیگر چنانست که اشارت به انگشت سبابه و وسطی فرمود یعنی زمان من بقیامت خواهد کشید، و چون ذکر قیامت فرمودی گونه‌های مبارکش سرخ گشتی و آواز برداشتی و غضبش زیاده شدی که گوئیا بیم لشکریست که بامداد کرده شما را بعد از آن فرمودی: هر که مالی گذاشت بعد از فوت پس از آن اهل اوست، و هر که عیال یا دینی گذاشت آن بر من است که حفظ او کنم و دین او را ادا کنم، من ولی مؤمنانم.

جابر روایت کند از جعفر بن محمد (ع) و او از جابر بن عبد الله أنصاری که من شنیدم از پیغمبر (ص) که میفرمود که: بدرستی پسر آدم هر آینه در غفلت است از آنچه خلق فرموده حق تعالی از برای او، بدرستی خدای که غیر از او خدای نیست هر گاه که اراده فرمود خلق او را میفرماید بفرشته که بنویس رزق او را و اثر و اجل او را و بنویس که او سعید است یا شقی بعد از این بالا میرود

ص: ۳۴۴

این فرشته بعد از آن می‌آید فرشته دیگر از برای حفظ او تا بعد بلوغ بعد از آن دو فرشته دیگر می‌آیند که مینویسند حسنات و سیئات او را چون مرگ حاضر شد این دو فرشته بالا میروند و بعد از آن ملک الموت می‌آید از جهت قبض روح او، و چون او را بقبر نهادند ملک الموت رد میکند روح را در جسد او بعد از آن دو فرشته قبر می‌آیند پس امتحان مینمایند او را در سؤال و جواب و باز میروند، و چون قیامت قائم شود فرود آیند بر او فرشته حسنات و فرشته سیئات و نامه اعمال هر یک را بگردن او بیاویزند، و حاضر باشد با او یک فرشته راننده است او را بموقف حساب، و فرشته دیگر گواهی دهنده بر اعمال نیک و بد او، بعد از آن فرمود که:

قال الله تعالى لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ

یعنی بدرستی که بودی تو در دنیا در پی بی‌خبری پس برداشتیم از دیده تو پوشش جهل و غفلت را تا هر چه شنیده بودی معاینه به‌بینی، و رسول الله (ص) فرموده در قول خدای تعالی که لَتَرُكِبَنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ یعنی حالی بعد از حالی بعد از آن فرمود که: در پیش شما امر عظیم است استعانت طلبید از خدای عظیم.

و ابو جعفر (ع) روایت کند از جابر بن عبد الله که پیغمبر (ص) فرمود که: هر که خوب صورت باشد در حسب عیبی نیست که متواضع باشد که متواضع از خالص حق جل و علا خواهد بود در روز قیامت.

و ابو عبد الله روايت کند از پدر بزرگوار خود ابي جعفر (ع) و او از پدر و جد بزرگوار و از علي بن ابي طالب (ع) که رسول الله (ص) فرمود که: هر که حق سبحانه و تعالی او را نقل فرموده از ذل معاصی بعز تقوی غنی گردانیده او را بی مال، و عزیز ساخته او را بی عشیره، و انس گرفته او را بی انیس و جلیس، و هر که ترسد خدای را بترساند حق سبحانه و تعالی از او همه چیزها را، و هر

ص: ۳۴۵

که ترسد خدای را بترساند خدای تعالی او را از همه چیزها، و هر که راضی گردد از خدای تعالی به اندکی رزق راضی شود حق تعالی او را به اندکی از عمل، و هر که شرم کند از معیشت سبک گردد مئونت او و نرم و خوب شود حال او و نعمت یابد عیال او، و هر که زهد ورزد در دنیا ثابت گرداند حق تعالی حکمت را در دل او، و ناطق و گویا سازد بآن زبان او را، و بیرون برد او را از دنیا سالم از آفات تا در دارالقرار قرار گیرد.

و ابن خشاب رحمه الله نیز ذکر ابي جعفر نموده از ولادت و وفات و حدیث جابر و غیر ذلک بر وجهی که سابقا مذکور شد.

ص: ۳۴۶

[برخی از معجزات و دلائل آن امام همام]

و در کتاب دلائل حمیری منقولست از یزید بن ابي حازم که او گفت که: من نزد ابي جعفر (ع) بودم که گذار ما افتاد بخانه هشام بن عبد الملک که بنا میکردند، آن حضرت فرمود: و الله که این خانه

ص: ۳۴۷

خراب و منهدم گردد البته، و الله که نقل کنند خاکهای او را از مهدمش، بخدا که ظاهر شود سنگهای زیت او، و آن موضع نفس زکیه خواهد بود، من تعجب کردم و گفتم خانه هشام را که خراب کند و من این را از ابي جعفر بگوش خود شنیدم گفت، پس دیدم بعد از مردن هشام که نوشت ولید در آنکه منهدم سازند خانه هشام را، و نقل کنند خاک او را تا ظاهر شود سنگهای آن، و من آن را دیدم.

و دیگر او گفت که: با ابو جعفر بودم که گذشت بما زید بن علی، آن حضرت فرمود و الله که او خروج کند در کوفه و او را بقتل آرند و بردار کنند و طواف کنند مرغان بر گرد سر او، چنین شد او را شهید کردند و آوردند و در موضع خانه هشام بر دار کردند، ما تعجب کردیم از قصه دار و نبود در مدینه هرگز دار ایشان که آمدند پیدا کردند.

و ابو بصیر روايت کند که ابو جعفر (ع) میفرمود که: پدر بزرگوار من وصیت فرمود مرا که چون من وفات نمایم پس کسی متولی غسل من نشود غیر از تو، زیرا که امام را غسل نمیتواند داد مگر امام، و بدان که برادر تو عبد الله زود باشد که دعوت کند مردم را بسوی خود تو بگذار که عمر او کوتاه خواهد بود، چون پدر من درگذشت او را غسل دادم چنانچه امر کرده بود

مرا، و ادعا کرد عبد الله امامت را بجای او پس آنچنان شد که پدرم فرمود، و لبث کرد عبد الله اندک زمانی که وفات کرد، و این قصه دلالت میکند بر آنکه او خبر میداد بجیزی پیش از آنکه بشود، و آن میشد و باین شناخته می شود امام.

و از فیض بن مطر مرویست که من آمدم بخدمت اُبی جعفر (ع) و خواستم که سؤال کنم او را

ص: ۳۴۸

از نماز شب در محمل، پیش از آنکه من سؤال کنم فرمود که: رسول الله (ص) نماز میگذارد بر راحله بهر طرف که متوجه بود راحله بآن طرف.

روایت کند سعد اسکاف که من طلب اذن کردم برای اُبی جعفر (ع) فرمود که: بگوئید که تعجیل منماید که نزد او قومی هستند از برادران شما، من اندکی درنگ کردم بیرون آمدند بر من دوازده مرد که مشابه ترکان بودند و بر ایشان قباهای تنک بود و موزها که پوشیده بودند، پس سلام کردند و گذشتند بعد از آن من داخل شدم بر آن حضرت (ع) و گفتم: نشناختم این جمع را که بیرون آمد از نزد تو چه طایفه بودند؟ فرمود که: ایشان برادران شما بودند از قوم جن. گفتم: ظاهر میسازند خود را بر شما؟ فرمود که: بلی گذر می آرند بر ما و از حلال و حرام میپرسند همچنان که شما می آئید و میپرسید.

و ابو عبد الله (ع) گوید که من شنیدم از پدر بزرگوار خود که باقی مانده از اجل من پنج سال من حساب کردم آن را نه زیاده بود نه کم.

و محمد بن مسلم روایت میکند که من سیر میکردم با اُبی جعفر (ع) در زمین میان مکه و مدینه و آن حضرت بر استری سوار بود و من بر دراز گوسی که از آن حضرت بود که ناگاه گرگی در سر کوه پیدا شد و می آمد تا نزدیک آن حضرت رسید، آن حضرت استر را بداشت تا گرگ پیش آمد و دستها برداشته بر قربوس زین استر نهاد و سر پیش برد و آن حضرت گوش فرموده بود زمان درازی بعد فرمود که: برو من چنین کنم، گرگ بازگشت و بدویدن دویدن میرفت، فرمود که. دانستی که چه گفت؟

گفتم: خدای و رسول و پسر رسول او داناترند، فرمود که: او گفت بمن یا ابن رسول الله بدرستی که جفت من در این کوه بزائیدن است و دشوار میزاید پس دعا کن بجانب حق که او را خلاصی دهد

ص: ۳۴۹

که بعد از این مسلط نگردد هیچ کدام از نسل من بر هیچ کس از شیعه تو، من گفتم که: چنین کنم.

و عبد الله بن عطای مکی روایت کند که مرا اشتیاق خدمت اُبو جعفر پیدا شده بود و من در مکه بودم و آمدم بمدینه از جهت شوق بخدمت او در آن شب که در راه بودم باران بسیار و سرمای سخت خوردم و نیمه شب بدر خانه آن حضرت رسیدم با خود میگفتم که در این ساعت در روم بخانه یا انتظار کشم تا صبح شود، من در این فکر بودم که ناگاه شنودم که آن حضرت

میگوید که: ای جاریه بگشای در را از برای ابن عطا که در این شب سرما خورده است و ایذا یافته، گفت که: جاریه آمد و در گشود و من به اندرون رفتم.

و ابو عبد الله (ع) روایت کند که من نزد پدر بزرگوار بودم در روزی که رحلت میفرمود مرا وصیت کرد چیزی چند در غسل و کفن و دخول در قبر وی، من گفتم: ای پدر بخدا که من ندیدم از آن روز باز که بیمار شده ترا از روی هیأت که بهتر باشی از امروز اصلاً که اثر موت در تو ظاهر نیست، فرمود که: ای پسر آیا نمیشنوی علی بن حسین را که آواز میکند از پس دیوار که: یا محمد بیا و در آمدن تعجیل نمای.

و حمزه بن محمد الطیار روایت میکند که آمدم بدر خانه ابی جعفر (ع) و طلب اذن کردم مرا اذن نداد و غیر مرا اذن داد، بازگشتم بمنزل خود و من غمناک بودم انداختم خود را بر سریری که در خانه بود و رفته بود خواب از من و در فکر بودم و میگفتم به پیش که روم مرجیه این چنین این چنین

ص: ۳۵۰

میگوید، و قدریه چنین و چنین، و حروریه چنان و چنان، و زیدیه این میگویند و فاسد و باطل است بر ایشان قول آنها، من در این اندیشه بودم که یکی آواز میکند، گوش کردم یکی در خانه میزند گفتم:

این چه کس است؟ گفت: منم فرستاده ابی جعفر (ع) پس بیرون رفتم گفت: ترا میطلبید، جامه پوشیدم و رفتم، چون بخدمت وی رسیدم فرمود که: یا ابن محمد نه بمرجیه، و نه بقدریه، و نه بزیدیه، و نه بحروریه و لیکن بما یعنی اقتدا بما کن، و من اذن ندادم ترا و محبوب گردانیدم از برای این و این بود آن را کردم و گفتم و چون فارغ شدم از عقب تو فرستادم.

مالک جهنی گوید که: من نشسته بودم در خدمت ابی جعفر (ع) پس نظر کردم بجانب آن حضرت و در دل خود میگفتم که چه بزرگ ساخته خدای تعالی ترا و گرامی گردانیده ترا و قرار داده ترا حجت بر خلق خود، التفات فرمود بجانب من گفت: ای مالک امر از آن بزرگتر است که تو بر آن میروی جابر گوید: من شنیدم از ابی جعفر (ع) که میفرمود: خروج نکرد کسی بر هشام مگر که کشت او را، ما این مقاله را بیزید رسانیدیم گفت: من حاضر بودم نزد هشام و رسول الله را (ص) بد میگفتند نزد او و او منکر و متغیر نمیشد از این، بخدا که اگر نباشد مگر من و دیگری من بر او خروج کنم.

و ابو هذیل گوید که گفت ابو جعفر (ع): یا ابا هذیل مخفی نیست بر ما شب قدر بدرستی که ملائکه در این شب طواف میکنند ما را.

ص: ۳۵۱

و ابو عبد الله (ع) روایت کند که در خانه ابی جعفر (ع) فاخته بود شنید که آواز میکند فرمود آیا میدانید که چه میگوید این فاخته؟ گفتیم: نه، فرمود که: میگوید نخواهم یافتن شما را و مفقود خواهید گشت، پس پیش از آنکه او ما را نیابد او را مفقود و ناپدید گردانیم، بعد از آن امر فرمود بذبح او - این آخر کتاب دلائل حمیری است.

مؤلف رحمه الله میفرماید نقل کردم از کتابی که جمع کرده آن را وزیر سعید مؤید الدین أبو طالب محمد بن أحمد بن محمد بن علی العلقمی رحمه الله که در آن کتاب آورده که ذکر کرد أبو الفتح یحیی بن محمد بن حیاء الکاتب که یکی از ایشان گفت:

بودم من در میان مکه و مدینه که ناگاه شبی ظاهر شد از آن بریه گاهی ظاهر می شود و گاهی غایب تا نزدیک رسید بمن، و متأمل بودم که این چه کس باشد، ناگاه پسری بود در میان هفت و هشت، سلام کرد بر من و من جواب سلام او گفتم پرسیدم که از کجا می آئی، گفت: از جانب خدا می آیم، گفتم: بکجا میروی؟ گفت: بطرف خدای تعالی میروم، گفتم: بر چه چیز؟ گفت: بر حق، گفتم: زاد تو چیست؟ گفت: تقوی، من گفتم: از کدام قومی؟ فرمود که: مرد عربی ام، گفتم: بیان زیاده کن، گفت: مرد هاشمی ام، گفتم: بیان زیاده کن، گفت: مرد علویم، بعد از آن این ابیات را انشا فرمود:

نذود و نسعد و راده

فنحن علی الحوض ذواده

و ما خاب من حبنا زاده

فما فاز من فاز إلا بنا

ص: ۳۵۲

و من ساءنا ساء میلاده

فمن سرنا نال منا السرور

فیوم القیامة میعاده

و من کان غاصبنا حقنا

یعنی پس ما بر حوض کوثر واردکنندگانیم میرانیم دشمنان خود را از آن و اعانت میکنیم ورود یافتگان را بر حوض، پس رستگار نمیشود کسی که رستگاری میخواهد مگر بوسیله ما، و نومید نمیگردد کسی که دوستی ما است زاد و توشه او، پس کسی که شاد ساخت ما را می باید از ما سرور و شادی را، و کسی که ما را ملول و محزون گردانید آن از بدی و ناپاکی میلاد او است، و کسی که غضب کرد حق ما را پس روز قیامت است میعاد او، یعنی وعده ما و او بعد از آن فرمود که: منم محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) چون نگاه کردم او را ندیدم و ندانستم که بآسمان بالا رفت یا در زمین رفت.

مؤلف رحمه الله میفرماید که: قطب الدین ابو الحسین سعید بن هبة الله بن الحسن الراوندی رحمه الله در کتاب خرایج و جرایح خود آورده در باب ششم از معجزات امام محمد باقر (ع) که عباد بن کثیر بصری گفت که: من گفتم بباقر (ع) که: چیست حق مؤمن بر خدای تعالی؟ روی مبارک را از این گردانید تا سه نوبت پرسیدم فرمود که: از حق مؤمن بر خدای تعالی آنست که اگر بگویند ابن نخله را که بیا او بیاید، پس نگاه کردم بخدا بآن نخله که آنجا بود بحرکت آمده روان شد، آن حضرت

اشارت فرمود بنخله که قرار گیر پس بباش بر جای خود که من نمیخواهم آمدن ترا و دیگر آنکه روایت کند أبو الصباح الکنانی که یک روز رفتم بدر خانه امام محمد باقر (ع)

ص: ۳۵۳

و زدم در خانه را بیرون آمد از آنجا کنیزکی که پستانهای او بلند شده بود من زدم دست خود را بسر پستان وی و گفتم او را که: بگو مولای خود را که فلان بر در خانه است، آن حضرت آواز داد از اندرون خانه که بخانه درآی مادر مباد ترا، من به اندرون رفتم و گفتم: یا مولای من از آن حرکت قصد شهوت نکردم و نخواستم مگر زیاده از آنچه در نفس منست یعنی اعتقاد من زیاده از آن است که قصد بد داشته باشم، فرمود که: راست گفتی اگر گمان کنیدی شما که این دیوارها حاجب و حایل دیده‌های ما است همچنان که حاجب و حایل دیدگان شما است پس فرق چه باشد میان ما و شما، پس بر تست که نکنی مثل این را و دیگر آنکه حبابه والیه بخدمت باقر (ع) رفت فرمود مر او را که: چرا دیر دیر می‌آئی؟ گفت:

موی سر من سفید شده و دل من خنک گشته از شغل آن، فرمود که: بمن بنمای، چون نمود دست مبارک بر موضع بیاض نهاد فی الفور سیاه شد بعد از آن فرمود که: آئینه بوی دادند و در او نظر کرد موی خود را سیاه دید.

و دیگر روایت کند أبو بصیر که من با امام محمد باقر (ع) بودم در مسجد رسول الله (ص) در حادثه که علی بن حسین (ع) رحلت فرموده بود آنجا نشسته بودیم که منصور و داود بن سلیمان در آمدند پیش از آنکه ملک انتقال یابد بأولاد عباس و نشست نزد باقر (ع) الا داود، آن حضرت فرمود که چه مانع شد دوانقی را که نیامد اینجا؟ داود گفت: در او مهربانی نیست، آن حضرت فرمود که:

نگذرد روزگار تا والی گردد او امر خلاق را و پای نهد بر اعناق رجال و مالک گردد شرق و غرب عالم را و دراز باشد عمرش در او تا جمع کند از کنوز و اموال آن مقدار که کسی جمع نکرده باشد

ص: ۳۵۴

بیش از او، داود برخاست و این خبر بدوانقی برد و آمد بخدمت آن حضرت و گفت چه مانع آید مرا از نشستن در خدمت تو مگر بزرگی و اجلال تو، این چه خبر است که گفت بمن داود؟ فرمود که: این امریست شدنی، گفت: ملک ما قبل از ملک شما خواهد بود؟ گفت: بلی، دوانقی گفت: بعد از من از ولد من کسی مالک ملک خواهد بود؟ فرمود که: بلی، گفت: مدت ملک بنی امیه بیشتر باشد یا ملک ما؟

فرمود که: مدت ملک شما درازتر خواهد بود، و فرا گیرند هر آینه این ملک را صبیان و کودکان شما، و بازی کنند بآن همچنان که بازی میکنند بگوی و چوگان، این امریست که گفته پدر من بمن، چون دوانقی والی ملک شد تعجب داشت از قول امام محمد باقر (ع) و دیگر روایت کرده أبو بصیر که من گفتم روزی بامام محمد باقر (ع) که شما ذریت رسول خدائید؟ فرمود که: بلی. گفتم: رسول الله وارث همه پیغمبرانست؟ فرمود که: بلی آن حضرت وارث جمیع علوم ایشانست، گفتم: شما بمیراث

گرفته‌اید جمیع علوم رسول الله را؟ گفت: بلی، گفتم: شما قدرت دارید که زنده سازید مردها را و یری کنید نابینای مادرزاد را از علت او و پاک سازید شخص را از علت برص و خبر دهید مردم را بآنچه میخورند و ذخیره میکنند در خانه‌های خود؟ فرمود که: بلی باذن الهی میتوانیم بعد از آن فرمود که: نزدیک من بیا ای ابو بصیر، چون نزدیک رفتم دست مبارک را بر چشم و روی من کشید چشم باز کرده بینا گشتم و صحرا و کوه و آسمان و زمین را دیدم، بعد از آن دست بروی من کشید بازگشتم بنابینائی چنانچه بودم، ابو بصیر گوید که: بعد از آن گفت بمن آن حضرت که: اگر میخواهی که بینا باشی همچنان که بودی و حساب تو بر خدای تعالی باشد، و اگر میخواهی که باشی این چنین که هستی و ثواب و پاداش تو بهشت باشد؟ گفتم: همچون میخواهم که هستم که بهشت نزد من أحب

ص: ۳۵۵

است از این.

و دیگر جابر گوید که: ما نزد امام محمد باقر (ع) بودیم قریب به پنجاه مرد که درآمد بر او کثیر النوا، و او از معامره بود، سلام کرد و نشست بعد از آن گفت که: مغیره بن عمران نزد ما بود در کوفه زعم او آنست که با تو فرشته ایست که بتو میشناساند کافر را از مؤمن و شیعه تو از اعدای تو، فرمود که پیشه تو چیست؟ گفت: گندم فروشم، گفت: دروغ میگوئی؟ گفت: گاهی جو نیز میفروشم، فرمود این چنین نیست که تو میگوئی بلکه استخوان خرما فروشی، گفت: که خبر دار کرد ترا باین؟ فرمود که:

ملک ربانی میشناساند بمن شیعه مرا از عدوی من، فرمود که تو سرگردان و متحیر بمیری، جابر گفت:

چون بازگشتم بکوفه و احوال کثیر پرسیدم از جماعتی مرا دلالت کردند به پیره زنی او گفت سه روز پیش از این او را سرگردانی پیش آمد و حیرتی افزود و در آن حیرت مرد و دیگر عاصم بن ابی حمزه گوید که آن حضرت یک روزی سوار شد و میفرمود بموضعی که او را بود، و من و سلیمان بن خالد در خدمت وی بودیم، چون اندکی رفتیم دو مرد در راه بما رسیدند آن حضرت فرمود که: این هر دو دزدند بگیرد ایشان را، غلامانش ایشان را گرفتند، فرمود که: بند کنید اینها را، و گفت بسلیمان که برو باین کوه با این غلام و برو تا به بالای کوه برسی غاری در آن بالا خواهی یافت در رو در آنجا و آنچه در آنجا باشد بر آن غلام بار کن تا بیارد، و دو باردان را به برید که در دو موضع است آن چیزها و صاحبانش دو کس اند یکی حاضر است و یکی غایب و او نیز زود باشد که حاضر شود او دو باردان را حاضر کرده رفت، و موضعی دیگر در آن کوه پیدا کرد و آنها را برداشته

ص: ۳۵۶

بازگشت بمدینه، صاحب آن جماعتی را گرفته بود و ادعا داشت که ایشان برده‌اند و حاکم میخواست که ایشان را سیاست کند، آنگاه آن حضرت فرمود که ایشان را سیاست مکنید و آن دو دزد را فرستاد نزد حاکم، و ایشان گفتند که دزد مائیم و قطع کردند ید هر دو دزد را، یکی از ایشان گفت که: دست ما را بحق بریدند الحمد لله که اجرای قطع و توبه من بر دست

پسر رسول الله (ص) شد، آن حضرت فرمود که: سبقت خواهد کرد ترا این دست بریده تو به بهشت به بیست سال، و بعد از سه روز صاحب دیگر حاضر شد امام محمد باقر (ع) فرمود که: خبر کنم ترا که در باردان تو چيست یک هزار دینار از تست و یک هزار دیگر هست از غیر تو، و دیگر در او جامه‌هاست جامه‌های چنین و چنین، آن مرد گفت: اگر مرا خبر کنی که صاحب یک هزار کیست و چه نام دارد و او کجاست من آنگاه میدانم که تو امام مفترض الطاعه؟ فرمود که: صاحبش محمد بن عبد الرحمن است، و او مردی است صالح کثیر الصدقه و الصلاة و این زمان بر در خانه است و انتظار تو میکشد، و او بربری نصرانی بود گفت: ایمان آوردم بخدائی که غیر از او خدای نیست، و محمد عبد و رسول او است، و مسلمان شد آن مرد.

و دیگر روایت کند حسین بن راشد که من ذکر زید بن علی میکردم و عیب او میگفتم نزد ابی عبد الله (ع)، فرمود که: چنین مکن رحمت کند خدای تعالی عم مرا زید که او آمد پیش من و گفت داعیه خروج دارم بر این طاغی، گفتیم: این کار مکن ای زید که من میترسم که کشته شوی و بر دار کرده شوی در بیرون کوفه، آیا نمیدانی ای زید که خروج نکرده هیچ یک از ولد فاطمه بر هیچ کس از سلاطین پیش از خروج سفیانی الا که کشته شد، بعد از آن فرمود که: ای حسین بدرستی که فاطمه (ع) نگاه داشت خود را از حرام حق سبحانه و تعالی حرام گردانید ذریت او را بر آتش و در شأن ایشان

ص: ۳۵۷

فرود آمد که **ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ** یعنی بس میراث دادیم قرآن را آنان را که برگزیده‌ایم از بندگان خود پس بعضی از بندگان ستمکارند بر نفس خود، و بعضی ایشان میانه روند، و بعضی پیش‌گیرنده‌اند به نیکوئیها که پیوسته عمل نمایند بأحكام قرآن آن حضرت فرمود که ظالم نفس آن کس است که عارف امام نباشد، و مقتصد کسی است که عارف است بحق امام، و سابق بالخیرات امام خود است، بعد از آن فرمود که: ای حسین ما اهل بیتیم که بیرون نمیرویم از دنیا تا قرار میدهیم هر صاحب فضلی را بفضل خودش.

و دیگر روایت کرده أبو بصیر از ابی جعفر (ع) که او فرمود: من میشناسم مردی را که اگر باشد بکنار دریا هر آینه بداند و بشناسد دواب بحری را با مادران و عمت و خالات ایشان.

و دیگر آنکه جماعتی آمدند بر در خانه آن حضرت و دستوری خواستند که در روند بخانه، ایشان گفتند که: در دهلیز شنیدیم که یکی قرائت میکند بزبان سریانی باآواز خوش حزین و میگرید تا بعضی از ما نیز گریستند و ما فهم نکردیم از آنچه میخواند تا گمان کردیم که بعضی از اهل کتاب نزد ویند که قرائت میکنند، چون آواز قرائت منقطع شد به اندرون رفتیم کسی را ندیدیم نزد آن حضرت گفتیم که: ما شنیدیم قرائت سریانی را باآواز حزین، فرمود که: من مناجات الیا پیغمبر میخواندم بآن زبان.

عیسی بن عبد الرحمن روایت کند از پدر خود که ابن عکاشه بن محسن الاسدی آمده بود نزد ابی جعفر (ع)، و أبو عبد الله (ع) نزد آن حضرت ایستاده بود پاره انگور آوردند آن حضرت فرمود که دانه دانه میخورد آن را پیر بزرگ سال و کودک خردسال، و سه دانه و چهار دانه میخورد کسی که

گمان میکند که سیر نخواهد شد، پس تو آن را دو دانه دو دانه بخور که آن مستحب است، این عکاشه گفت مرأی جعفر را که: چرا زن نمیخواهی از برای اُبی عبد الله که محل آن شده؟ و پیش آن حضرت کیسه زری بود مهر کرده، فرمود که: زود باشد که بیاید نخاسی از بربر و در دار میمون فرود آید و بیارد برای او آنچه او را باید، بعد از آن ایشان گفتند که ما داخل شدیم بر اُبی جعفر (ع) فرمود که: آیا من خبر نکنم شما را از این نخاس که من یاد او کردم، بروید و بخرید باین زری که در این کیسه است جاریه را از او، پس ما آمدیم نزد نخاس، او گفت هر آنکه داشتم فروختم غیر از دو جاریه که مانده که یکی از دیگری بهتر است. گفتیم. بیرون آر تا ببینیم، چون آورد گفتیم: بچند میفروشی بما این یکی را؟ گفت: بهفتاد دینار، گفتیم: احسان کن چیزی را گفت که: کم نمیکنم از هفتاد دینار چیزی، گفتیم: او را میخریم از تو بآنچه در کیسه است هر چه باشد و ما نمیدانیم که چند است و نزد او مردی بود سفید ریش و سر گفت: بگشائید کیسه را، نخاس گفت که مگشائید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم است من نمیفروشم او را بشما، پیر گفت: بگشائید و بشمارید، چون گشودیم و شمردیم آن هفتاد دینار بود بی‌زیاده و نقصان، آن را دادیم و جاریه را فرا گرفتیم و آمدیم بخدمت آن حضرت، و امام جعفر (ع) ایستاده بود نزد وی، پس خبر کردیم آن حضرت را بآن خرید، و او حمد و ثنای الهی فرمود، بعد از آن فرمود بجاریه که نام تو چیست؟ گفت: حمیده، فرمود که: تو حمیده در دنیا و محموده در آخرت مرا بگوی بکری یا ثیب، گفت: بکرم فرمود که: چون کردی کسی که بدست نخاسها در آمد افساد در او میکنند، گفت:

نخاسی که میخواست نزد من بیاید حق تعالی مسلط میگرددانید مردی سفید ریش و سفید سری که می‌آمد و او را طیانچه میزد و او را از پیش من دور میکرد تا مکرر چنین واقع شد دیگر کسی گرد

من نگشت، اُبو جعفر (ع) فرمود که ای جعفر فراگیر او را برای خود، پس بهترین مردم روی زمین موسی بن جعفر از او بوجود آمد (ع) و دیگر ابو بصیر روایت کند از صادق (ع) که او فرمود که: پدر بزرگوار من در مجلسی بود و سر مبارک در پیش داشت و در زمین نگاه میکرد ناگاه سر را برداشت و فرمود که: ای قوم چگونه باشد حال شما گاهی که مردی درآید در مدینه شما با چهار هزار سوار تا شما را عرضه شمشیر گرداند و سه شبانروز بکشد مقاتلان شما را، و بلای بر سر شما بیارد که شما بر دفع آن قادر نباشید، و این در آینده است فراگیرید سلاحهای خود را و بدانید آنچه گفتم البته واقع خواهد شد که دوا ندارد، اهل مدینه بسیار ملتفت بآن کلام نشدند و گفتند که این هرگز نخواهد شد و فرا نگرفتند سلاح خود را مگر اندکی و بنی هاشم، چون ایشان میدانستند که کلام او حق است، چون آینده شد آن حضرت عیالات خود را گرفته با بنی هاشم از مدینه بیرون رفتند، و نافع بن ازرق آمد تا مدینه را از لشکر پر کرد و مقاتلان ایشان را کشت و زنان ایشان را فضاحت کرد گفتند اهل مدینه که: ما دیگر رد نکردیم بر اُبی جعفر (ع) سخنی که از او شنیدیم بعد از آنکه آن از او شنیده بودیم و دیده، چه ایشان اهل بیت نبوتند تنطق بحق میکنند - این آخر کلام قطب الدین راوندی است رحمه الله.

و شیخ ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد بن الجوزی رحمه الله در کتاب صفوة الصفوة آورده تاریخ ولادت و وفات و اولاد و بعضی از کلام آن حضرت را بر وجهی که سابقا مذکور شد و بعضی

ص: ۳۶۰

از آنکه مذکور نشده آنست که روایت میکند:

از خالد بن ابی هیشم که او روایت میکند از محمد بن علی بن حسین (ع) که او فرمود: پراشک نشد چشم کسی بآب چشم او الا که حرام گردانید حق تعالی روی صاحب اشک را بر آتش دوزخ، پس اگر اشک را روان گردانید بر گونه‌های خود پوشیده نگرداند روی او را گرد و غبار و نه خواری و شرمساری و نیست از چیزی الا که آن را جزا و مکافاتی هست الا آب چشم که حق سبحانه و تعالی میپوشاند بآن دریا‌های گناهان او را و اگر آنکه بگرید گرینده در امتی هر آینه حرام گرداند خدای تعالی آن امت را بر آتش دوزخ.

ص: ۳۶۱

و ابی رحمه الله در کتاب نثر الدر آورده که محمد بن علی (ع) فرمود به پسر خود جعفر (ع) که خدای تعالی پنهان گردانیده سه چیز را در سه چیز: پنهان کرده رضای خود را در طاعت خود پس تحقیر مکن از طاعت چیزی را شاید که رضای او در او باشد، و پنهان فرموده غضب خود را در معصیت او پس تحقیر مکن از معصیت چیزی را شاید غضب او در او باشد و پنهان ساخته اولیای خود را در خلق خود پس تحقیر مکن هیچ کس را چه شاید که او ولی باشد.

روزی جمع بودند نزد آن حضرت بسیاری از بنی هاشم و غیر ایشان فرمود که: بیرهزید شیعه آل محمد از خدای تعالی و می‌باید که شما و ساده وسطی باشید که رجوع کند بشما غالی و ملحق گردد بشما تالی، گفتند مر او را که: چه چیز است غالی؟ فرمود: آنکه گویند در باره ما چیزی را که ما آن را نگوئیم در نفسهای خود، گفتند: پس تالی چه چیز است؟ فرمود: آنکه کسی طلب خیر کند و خواهد بآن طلب خیر را، و بخدا که نیست در میان ما و میان حق تعالی هیچ قرابتی، و نیست ما را بر خدای عز و جل هیچ حجتی، و تقرب او نمی‌باشد مگر بطاعت، پس هر که باشد از شما مطیع مر خدای را

ص: ۳۶۲

پس او عمل کرده بطاعت او و نفع دهد ولایت ما او را که أهل البیتیم، و هر که باشد از شما عاصی مر خدای را پس او عمل بمعاصی او نمود نفع ندهد ولایت ما او را، و یحکم فریفته میشوید و سه بار این فرمود.

و مرویست که عبد الله بن معمر اللیثی گفت مر ابی جعفر را (ع) که: رسیده است بمن که تو فتوی میدهی در باب متعه؟ فرمود که: آن را حلال کرده حق سبحانه و تعالی و فرموده آن را رسول الله (ص) و عمل کرده‌اند بآن اصحاب او، عبد الله گفت عمر نهی کرد از آن، فرمود که: تو بر قول صاحب خود باش و من بر قول رسول الله (ص)، عبد الله گفت: خوش می‌آید ترا که کسی بزنان شما متعه کند؟ آن حضرت فرمود که دخل ندارد ذکر زنان اینجا ای أحمق آنکه حلال فرموده آن را در کتاب خود

و مباح کرده از برای بندگان خود غیورتر است از تو و از آنکه نهی نموده از آن از روی تکلف، بلکه خوش می‌آید ترا که بعضی محترمت‌ها تو در عقد نکاح جولاهی باشند از جولاهان یثرب؟ گفت: نه، فرمود که: چرا حرام میکنی چیزی را که خدای تعالی حلال فرموده؟ گفت: حرام نمیکنم لیکن جولاه کفو من نیست، فرمود که: خدای تعالی می‌پسندد عمل او را و راغب است در امر او و حور العین را جفت او میگرداند آیا تو بی‌رغبتی از آنکه حق تعالی بوی رغبت دارد و ننگ می‌آید ترا از آنکه او کفو حور بهشت میتواند بود از جهت کبر و سرکشی، عبد الله خندید و گفت که: من نمیدانم سینه‌های شما را مگر منابت اشجار علم میگردد آن از برای شما ثمره و از برای مردم ورقه، یعنی میوه علوم شما میچینید و مردم برک آن را.

پرسیدند از آن حضرت که چرا فرض گردانید حق تعالی روزه را بر بندگان خود؟ فرمود:

تا بیابد غنی سختی گرسنگی را و عطا نماید بر فقیر.

ص: ۳۶۳

و چون آن حضرت سائلی مبتلی بدیدی، پنهان فرمودی استعاضه را و شنیده نمیشد از خانه آن حضرت که گویند: یا سائل برکت باد در تو یا ای سائل بستان این را، میفرمود که: بخوانید ایشان را به بهترین نامها، و میفرمود که: بار خدایا اعانت فرمای مرا بر دنیا بغنی و بر آخرت بعفو.

و میفرمود مر پسر خود را که: ای پسر چون حق تعالی انعام فرماید بر تو نعمتی پس بگو:

الحمد لله

، و اگر اندوه‌گین گرداند ترا امری بگو:

لا حول و لا قوة الا بالله

، و هر گاه روزی بر تو تنگ شود بگو:

استغفر الله.

و میفرمود که حق جل و علا ادب فرموده محمد را (ص) به بهترین ادبی بآن که فرمود که: **خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ** **عَنِ الْجَاهِلِينَ** یعنی فراگیر آسانی را در کار مردمان، و مجوی از ایشان کاری که بر ایشان شاق باشد یا بگیر صفت عفو را و از سر گناهکاران در گذر، و بفرمای دیگران را بنیکوئی در افعال و اقوال، و روی بگردان از جاهلان و سفیهان و ستیزه مکن با ایشان آورده‌اند که رسول الله (ص) بعد از نزول این آیه از جبرئیل (ع) پرسید که حقیقت این سخن چیست؟

ص: ۳۶۴

جبرئیل فرمود که: پروردگار تو میگوید که: پیوند کن با کسی که از تو ببرد، عطا ده آن را که ترا محروم سازد، و عفو کن از کسی که بر تو ستم کند، و در نفس امر اصول مکارم اخلاق همین است پس چون آن حضرت این آیت را حفظ نموده فرمود که: آنچه آورده بشما از جانب حق پس فرا گیرید و آنچه نهی کرده از آن پس بازایستید.

[کلام مصنف و قصیده وی در مدح آن حضرت]

مؤلف رحمه الله میفرماید که: ایراد کردم از اخبار سید و مولای ما الامام ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (ع) و از صفات آن حضرت، و ذکر نمودم چیزی از علائم شرف و سمات او، و رقم زدم اندکی از دلایل و علامات او، آوردم بقدر وسع و طاقت خود آنچه تخصیص یافته بود بآن از شرف قبیله و شرف ذات او، و خواندم اینک: **يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ،** از برای رفع درجات او.

و شرح دادم و مبین ساختم بعضی از مناقب و مزایای او، چه مناقب و مزایای او بیشتر از آنست که در حیطه عدو حصر درآید از علم و عمل و بزرگی و سیادت و ریاست و سماحت و حماست و شرف منصب و علو نسب و فخر حسب و طهارت ام و اب از آنکه قاصر است لسان تبلیغ در مضمار مآثر او، و ظاهر است عجز جلیل از عد مفاخر او، اصل و فرع او زاهر و طاهر است.

ص: ۳۶۵

ایشان مشكاة انوار و مصابيح ظلام و عصر انام و عروة وثقى ذوی الاعتصامند، و ملاذ و ملجا و پناهند.

بار خدایا ما را خالی مگذار در دنیا از موالات ایشان، و در آخرت از قرب ایشان انک عظیم الالاء، و سمیع الدعاء.

ص: ۳۶۶

و این ابیات با برکات در مدح و منقبت آن حضرت فرموده:

يا راكبا يقطع جوز الفلا	علی امون جسرة ضامر
كالحرف الا انها فى السرى	تسبق رجع النظر الباصر
أسرع فى الارقال من خاصب	اعجله الركض و من طائر
آنسة بالوخذ لكنها	فى سيرها كالنقنق النافر
عرج على طيبة و انزل بها	وقف مقام الضارع الصافر

و قبل الارض و سف تربها

و ابلغ رسول الله خير الورى

سلام عبد خالص حبه

و عيج على ارض البقيع الذى

و بلغا عنى سكانه

قوم هم الغاية فى فضلهم

هم الاولى شاد و ابناء العلى

و اشرقت فى المجد احسابهم

و اسجد على ذاك الثرى الطاهر

عنى فى الماضى و فى الغابر

باطنه فى الصدق كالطاهر

ترابه يجلو قذى الناظر

تحية كالمثل السائر

فالاول السابق كالآخر

بالاسمر الذابل و الباتر

اشراق نور القمر الباهر

ص: ٣٦٧

و بخلوا الغيث و يوم الوغا

بدابهم نور الهدى مشرقا

فحبهم وقف على مؤمن

كم لى مديح فيهم شايح

امام حق فاق فى فضله

اخلاقه الفر رياض فمسا

ما ضر قوما غصبوا حقه

لو حكموه فقضى بينهم

راعوا جنان الاسد الخادر

و ميز البر من الفاجر

و بغضهم حتم على كافر

و هذه تختص بالباقر

العالم من باد و من حاضر

الروض غداة الصيب الماطر

و الظلم من ششنة الجابر

ابلج مثل القمر الزاهر

فرع زکا اصلا و اصل سما	فرعا علاء الفلک الدائر
جرى على سنة آبائه	جرى الجواد السابق الضامر
و جاء من بعد بنوه على	آثاره الوارد كالصادر
فخاره ينقله منجد	مصدق فى النقل عن غابر
قد كثرت فى الفضل اوصافه	و انما العزة للكائر
لو صافحت راحته ميتا	عاش و لم ينقل الى قابر
حتى يقول الناس مما رأوا	يا عجا للميت الناصر

ص: ۳۶۸

محمد الخير استمع شاعرا	لولا کم ما کان بالشاعر
قد قصر المدح على مجدکم	و ليس فى ذلک بالقاصر
يود لو ساعده دهره	تقبيل ذاک المقبر الفاخر

یعنی ای سوار که قطع میکند راه بیابان خونخوار را بر ناقه تیز رفتار که از رفتن راه بسیار لاغر شده همچو طرف نیزه در لاغری الا آنکه او در رفتن سبقت دارد در تندی و تیزی مثل گردیدن دیده بیننده، رونده تر است در میان شتران از هر چه بر زمین خشک میرود که میشتابد از پای برداشتن و رونده تر از مرغ پرنده بینا است بر رفتن، لیکن او در سیر و رفتن مثل ظلمت رونده است که نزد دادخواه رود، عروج کن بر خاک پای او فرود آی بآنجا و بایست در مقام فروتنی و نامرادی، و بوسه زن آن زمین را و ببوی خاک آن را و سجده کن بر آن خاک و برسان رسول الله (ص) را که بهترین خلایق است از من در گذشته و در آینده سلام بنده را که خالص است دوستی و حب او که باطنش در صدق و راستی همچو ظاهر او است در درستی، و برانگیز بر زمین بقیع غبار خاک آن را که جلا و نور میدهد دیده رمد دیده را، و برسان از من ساکنان آن مقام با احترام تحیت و درود را همچو مثل السائر که بیکدیگر رسانند، قومی اند ایشان که غایت اند در فضل خودشان، پس اول پیشی گیرنده در فضل مثل آخر فراگیرنده ایشانست، ایشان اولین جماعتی اند که بلند گردانیدند بلندی را بحديث محکم قاطع، و روشن است در مجد و بزرگی احساب ایشان مثل روشنی نور قمر در ظهور، وجود ایشان بخیل گردانیده باران گهربار را، و شجاعت ایشان در روز و غا و معرکه ترسانیده دل شیر بیشه مردی را، ظاهر شده بایشان نور هدایت که نور دهنده است، و بایشان تمیز

کرده می‌شود نیکوکار از بد کار، پس دوستی ایشان وقف است بر مؤمن، و بغض ایشان حتم و واجب بر کافر، پس دوست ایشان مؤمن باشد، و دشمن ایشان کافر، بسامرا مدحها است در باب ایشان که شایع است و فاش و این اختصاص یافته بباقر (ع) که امام حق است که فایق است در فضل خود اهل عالم را از مسافر و حاضر، اخلاق پسندیده او معروف و مشهور است مثل ریاض، و چه ریاض که بامداد ابر گهربار بر او باریده باشد و هر گونه فواید از او بظهور رسیده، ضرر نرسانیده قومی را که غضب کردند حق او را بظلم و ظلم از شیمه و طبیعت جائر است؛ اگر حاکم سازند او را پس حکم فرماید در میان ایشان حکمی که اظهر احکام باشد مثل قمر نور دهنده در ظهور؛ فرعی است بیکی اصل و اصلیت به بلندی فرع مثل بلندی فلک گردان، جاریست طریق فضل او بر طریق پدران خود مثل جریان مرکب تیزرو پیشی گیرنده لاغر میان در میدان و می‌آیند از بعد پسران او بر آثار آن بزرگوار، آینده ایشان همچو رونده است، فخار و شرف او نقل میکند آن را بزرگی و بلندی که تصدیق کرده می‌شود در نقل از آینده یعنی فخر و شرف ناقل است در میان ایشان و لا حق ایشان مصدق سابق است، بحقیقت بسیار است در فضل اوصاف او، و بدرستی که عزت از برای بسیاری فضل است، اگر مصافحه کند دست روح بخش او مرده را زنده شود و نقل نکند بقبر دیگر تا غایتی که گویند مردم از آنچه دیده باشند یا عجا از زنده شدن مرده از هم ریخته، آی محمد که بهترین مردمانی استماع فرمای شاعر را اگر نمیبودی شما او شاعر نمیبود، بدرستی که قاصر است

ص: ۳۶۹

مدح بر مجد و بزرگی شما و او در این قاصر نیست، دوست میدارد اگر مساعدت کند او را روزگار او بوسیدن محل آن قبر طیب طاهر را، صلی الله علیه.

در ذکر امام ششم ابی عبد الله جعفر الصادق ابن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

[در ذکر ولادت و نسب و کتبه و مناقب و صفات آن حضرت]

کمال الدین محمد بن طلحه رحمه الله گوید که: ابو عبد الله جعفر الصادق (ع) از عظمای اهل بیت و سادات ایشان بود، علوم بیحد و عبادت بی‌عد و اوراد متواصله و زهدات بینه و تلاوت کثیره داشت، استتباع معانی قرآن کریم مینمود، و استخراج جواهر آن از بحر بیکران او میفرمود، تقسیم فرموده بود اوقات خجسته غایات خود را بر انواع طاعات، و اندوخته بود در سعی امور آخرت و در زهد و ترک دنیا اصناف قربات را، که بی‌شک اقتدا بطریق او مورث جنت است، و نور قسمت او شاهد بود که او از سلاله نبوت است، و طهارت افعالش ظاهر بود که او از ذریت رسالت است، نقل کرده‌اند از آن حضرت حدیث بسیار، و استفاده علم از او نموده‌اند جمعی از اعیان علمای اخیار، مثل یحیی بن سعید انصاری، و ابن جریج، و مالک بن انس، و ثوری، و ابن عیینه، و ابی حنیفه و شعبه، و ایوب سجستانی و غیر هم، و عد مناقبش کرده‌اند، و فضیلت از آن حضرت کسب نموده‌اند.

اما ولادت با سعادتش در مدینه بوده در سال هشتادم از هجرت و گویند در سال هشتاد و سوم و اول اصح است.

و اما نسب عالیش از پدر ابو جعفر محمد باقر است (ع) و سابقا سمت ذکر یافته بسط نسبش،

ص: ۳۷۰

و مادرش ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر.

و اما اسم مبارکش جعفر و کنیتش أبو عبد الله و گویند ابو اسماعیل و شهر القاب او صادق است و دیگر صابر و فاضل و طاهر.

و اما مناقب و صفاتش فوق عدد حاصر است که حیرانست در انواع آن فهم تیزبین باصر، تا غایتی که از کثرت علوم که بآن فایض گشته عقل درک آن نمیتواند کردن، و فهم پیرامون آن نمیتواند گشتن، بوی اضافه میکنند و روایت از او مینمایند و گویند: کتاب جفری که بمغرب است که بمیراث گرفته‌اند او را بنو عبد المؤمن از کلام آن حضرت است، و در این منقبت بلند است و درجه ارجمند در مقام فضائل او.

کتاب جفر که مشتمل بر اسرار و علوم ایشان است مشهور است که امام علی بن موسی الرضا (ع) تصریح فرموده در عهد مأمون چنانچه ان شاء الله مذکور خواهد شد که جفر و جامعه دلالت میکند بر خلاف این.

کمال الدین رحمه الله گوید که: مالک بن انس روایت کند که امام جعفر (ع) روزی گفت مر سفیان ثوری را که: یا سفیان هر گاه حق سبحانه و تعالی بتو نعمتی کرامت فرماید پس تو خواهی بقای آن را بکوش در حمد و شکر بسیار بر آن زیرا که خدای عز و جل فرموده **لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ** و هر گاه که رزق بر تو تنگ شود بسیار کن استغفار را که حق تعالی فرموده در کتاب خود که

ص: ۳۷۱

اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً يُرْسِلَ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ یعنی آمرزش طلبید از پروردگار خود که حق تعالی هست آمرزنده توبه‌کنندگان، و چون شما بکنید بفرستد ابر را بر شما بارندگی پی در پی، و مدد دهد شما را بمالها و پسران یعنی در دنیا **وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ** و بدهد بر شما بوستانهای مشتمل بر میوه یعنی در آخرت ای سفیان هر گاه اندوه‌گین سازد ترا امری از سلطان یا غیر او پس بسیار بگوی این را که لا حول و لا قوة الا بالله که این قول مفتاح فرج است و گنجی است از گنجهای جنت.

ابن ابی حازم گوید که: من در خدمت جعفر بن محمد (ع) بودم که درآمد آذن آن حضرت و گفت:

سفیان ثوری بر در خانه است، آن حضرت فرمود که اذن کن تا درآید، پس او در آمد، آن حضرت فرمود مر او را که: ای سفیان بدرستی که تو مردی که دائم سلطان ترا طلب می‌کند و من میپرهیزم از سلطان پس برخیز و بیرون رو نه آنکه تو مطرودی، سفیان گفت: مرا حدیثی فرمای تا بشنوم و برخیزم، آن حضرت فرمود که حدیث فرمود پدر من از جد من رسول الله (ص) فرمود که: هر که حق تعالی بوی نعمتی انعام فرمود پس باید که حمد و شکر الهی بتقدیم رساند، و کسی که رزق بر

او تنگ شد پس باید که استغفار کند مر خدای تعالی را، و کسی که اندوهگین گردانید او را امری پس باید که بگوید این را که:

لا حول و لا قوة الا بالله

، پس چون سفیان برخاست آن حضرت فرمود که فراگیر این را، و سه بار فرمود این را. (ظاهر اینست - فراگیر این سه را و چه سه تای بزرگی است) «م» سفیان گوید که: من رفتم بخدمت جعفر بن محمد (ع) و بر او جبه بود از خز که رنگش بسیاهی میزد و پوششی از خز، من در ایستادم و نظر تعجب در او می کردم، آن حضرت گفت مرا که: یا ثوری چیست ترا که نظر تعجب بما گماشته؟ گفتم: یا ابن رسول الله این از لباس تو و لباس پدران تو نبود،

ص: ۳۷۲

فرمود که ای ثوری آن زمان زمان افتقار و احتیاج بود و بودند که عمل میکردند بر قدر احتیاج و افتقار خود، و این زمانیست که فرو گذاشته هر چیز دهان زیرین خود را، بعد از آن آستین خود را بالا برد در زیر جبه بود از صوف سفید که دامنش از دامن این جبه بالا کوتاه تر بود، و آستینش از آستین آن کوتاه تر آنگاه فرمود که: یا ثوری این لباس ما از برای خداست، و آن از برای شما، آنچه از برای خداست اخفا میکنیم، و آنچه از برای شماست اظهار مینمائیم.

هیاج بن بسطام گوید که: جعفر بن محمد (ع) چندان اطعام میفرمود که چیزی باقی نمی ماند از برای عیالش. و آن حضرت میفرمود که: تمام نمیشود معروف مگر بسه چیز که: آن تعجیل، و تصغیر و ستر آنست.

و از آن حضرت پرسیدند که چرا حق سبحانه و تعالی حرام ساخت ربا را؟ فرمود که: تا تمناع ننمایند مردم از معروف.

[وصیت امام به فرزندشان امام موسی کاظم علیهما السلام]

یکی از اصحاب آن حضرت گوید که: من رفتم بخدمت جعفر بن محمد (ع) و پسرش موسی (ع) در پیش وی بود و او را باین کلمات با برکات وصیت میفرمود و من از آن حفظ کردم و میفرمود که:

ای پسر من حفظ کن وصیت مرا و یاد گیر مقاله مرا که اگر حفظ میکنی آن را سعید خواهی زیست و حمید خواهی مرد.

ای پسر من کسی که قناعت کرد بآن قسمتی که از برای او شده او مستغنی است، و هر که کشید چشم خود را بآنچه در دست غیر او است و نظر بر آن دارد او فقیر میرد، و کسی که راضی نیست بقسمت الهی او متهم میدارد حق تعالی را در قضای او، و کسی که کوچک شمرد لغزیدن خود را بزرگ داند لغزیدن

ص: ۳۷۳

غیر خود را، و کسی که بزرگ شمرد لغزیدن خود را کوچک داند لغزیدن غیر خود را.

ای پسر کسی که منکشف ساخت حجاب غیر خود را پس کشف کرد عورت خود را، و هر که کشید شمشیر ستم و بغی را کشته شد بآن، و کسی که کند چاهی را از برای برادر خود افتاد در او، و آنکه مداخله و آمد شد با سفها کند حقیر گردد، و آنکه مخالطه و تردد با علما نماید بزرک شود، و هر که دخل کند در چیزهای بد متهم گردد.

ای پسر بگوی حق را خواه آن از برای تو باشد یا بر تو باشد، و احتراز کن از سخن چینی که آن تخم دشمنی است در دلهای مردم.

ای پسر چون طلب جود کنی بر تست که بشتابی بمعدنش، زیرا که جود را معادن است، و معادن را اصول، و اصول را فروع، و فروع را ثمر، و خوب نمیشود ثمر مگر بفرع، و فرع نمیشود مگر بأصل، و اصل وجود نمیگیرد مگر بمعن طیب پاک.

ای پسر چون زیارت کنی پس زیارت اخیار کن و زیارت فجار مکن که ایشان حکم سنگی دارند که آب از آن منفجر نشود و حکم درختی دارند که ورق آن سبز نگردد، امام علی بن موسی (ع) فرمود که ترک نفروم پدر بزرگوار من این وصیت را تا رحلت فرمود.

و احمد بن عمرو بن مقدم رازی گوید که مگسی واقع شد بر منصور او را از خود دفع کرد، دیگر بروی عود کرد باز دفع نمود از خود تا بخشم آورد او را بعد از آن درآمد بر وی جعفر بن محمد (ع) منصور گفت مر او را که: یا ابا عبد الله برای چه آفریده حق سبحانه و تعالی مگس را؟ فرمود که:

تا ذلیل گرداند بآن جبابره را.

ص: ۳۷۴

منقولست که مردی بود از اهل سواد که آمدی و از آن حضرت چیزها پرسیدی، مردی خواست در غیبت او که او را نقضی کند گفت مر آن حضرت را که: او نبطی است، یعنی اصلی ندارد، امام جعفر (ع) فرمود که: اصل مرد عقل اوست و حسبش دین او و کرمش تقوی او و مردمان در آدم مستوی اند پس شرمنده شد آن قائل از آن سخن.

سفیان ثوری گوید که: من شنیدم از جعفر صادق (ع) که میفرمود که: عزیز الوجود است سلامت بمرتبه که مخفی است مطلب آن، پس گاهی که آن را طلب میکنی میگوئی شاید در کنج خمول و گم نامی باشد، پس چون طلب کرده شد در خمول و نیافتی گمان میکنی که شاید در خاموشی باشد؛ پس چون طلب کرده شد در خاموشی و نیافتی میگوئی شاید در خلوت باشد، پس اگر طلب کرده شود در خلوت و نیافتی پس گمان میبری که در کلام سلف صالح باشد، و سعید آن کسی است که بیابد در نفس خود خلوت را که اشتغال نماید بآن، و فارغ گردد از غیر آن از خود بطلب هر آنچه خواهی.

[داستان آن حضرت با منصور]

حدیث کرد عبد الله بن فضل بن ربیع از پدر خود که او گفت که چون حج کرد منصور در سال صد و چهل و هفتم از هجرت و آمد بمدینه و گفت بر ربیع که: بفرست کسی را که جعفر بن محمد را بیارد به تعب هر چه تمامتر که بکشد خدای تعالی مرا که اگر من او را نکشم، او تغافل کرد از آن سخن تا شاید او را فراموش شود باز اعاده کرد آن را از برای ربیع که بفرست که او را بیارند باقی وجهی، او دیگر تغافل کرد بعد از آن فرستاد بر ربیع پیغامی که سخنان زشت غلیظ درشت در او بود که البته بفرستد و امام جعفر (ع) را حاضر کند، او چون چاره ندید فرستاد و آن حضرت را آورد، ربیع گفت بوی که: یا

ص: ۳۷۵

ابا عبد الله یاد کن خدای را که او بطلب تو فرستاده بود بنوعی که دفع آن از تو بغیر از خدای تعالی نمیتواند کرد، آن حضرت فرمود که

لا حول و لا قوة الا بالله.

بعد از آن ربیع آمد و اعلام نمود منصور را بحضور آن حضرت، چون آن حضرت در آمد منصور او را تهدید کرد و سخنان درشت گفت و گفت: اهل عراق ترا بامامت فرا گرفته‌اند و زکاة اموال برای تو میفرستند و تو راغب نیستی به سلطانی من و سر شر و فتنه داری، بکشد خدای تعالی مرا که اگر من ترا نکشم، آن حضرت فرمود که سلیمان پیغمبر را حق تعالی ملک داده شکر حق بتقدیم رسانید، و بدرستی که ایوب بیلا مبتلا شد بر آن صبر نمود، و یوسف مظلوم شد بعد از آن از ایشان عفو کرد، و تو از آن اصلی.

چون منصور این کلام را از آن حضرت شنید گفت که: تو نزد من یا ابا عبد الله فکر صواب داری ساحت تو گشاده است، و ناحیه تو سلیم، و غائله تو قلیل است، یعنی از تو شر نمی‌آید جزا دهد ترا خدای تعالی از ذی رحم أفضل آنچه جزا میدهد ذوی الارحام را از ارحام ایشان، بعد از آن دست مبارک آن حضرت را گرفته نشاند با خود بر فراش خود، آنگاه بوی خوش طلبید، غالیه آوردند و منصور در دست گرفت و در زیر لویه مبارک آن حضرت داشت تا بخور آن برطرف شد، بعد از آن گفت: برخیز که خدای تعالی ترا در کنف حمایت خود نگاه دارد، بعد از آن گفت به ربیع که: الحاق کن بایی عبد الله جایزه و کسوت او را و باز گردان که برود بمنزل و مقام خود، آن حضرت بازگشت.

ربیع گوید که: با آن حضرت رفتم و گفتم که من دیدم پیش از تو چیزی که ندیده بودم آن را، و دیدم بعد از تو چیزی که ندیده بودم آن را، پس چه بود آنچه گفتی یا ابا عبد الله؟ فرمود که: یافتن این را که:

ص: ۳۷۶

اللهم احسنی بعینک التی لا تنام و اکنفنی برکنک الذی لا یرام و اغفر لی بقدرتک علی و لا اهلک و انت رجائی اللهم انت اکبر و أجل مما اخاف و احذر اللهم بک ادفع فی نحره و استعیز بک من شره

پس حق تعالی کرد بمن آنچه دیدی.

و این دعا بروایات مختلفه آمده که سمت ذکر خواهد یافت ان شاء الله

[حدیث لیث بن سعد]

و لیث بن سعد گوید که: من حج کردم در سال صد و سیزدهم از هجرت، چون آمدم بمکه و نماز عصر گزاردم بالا رفتم بکوه ابو قبیس نگاه کردم دیدم مردی نشسته و بدعا اشتغال دارد و میگوید:

یا رب یا رب

، تا منقطع شد نفس او باز میگوید:

رب رب

، تا منقطع شد نفس او باز میگوید:

یا الله یا الله

، تا منقطع شد نفس او بعد از آن میگوید:

یا حی یا حی

، تا منقطع شد نفس او، باز میگوید:

یا رحیم یا رحیم

تا منقطع شد نفس او، باز میگوید:

یا ارحم الراحمین

، تا منقطع شد نفس او هفت بار، آنگاه گفت:

بار خدایا اشتهای انگور دارم اطعام فرمای مرا بآن، بار خدایا هر دو جامه من کهنه شده لیث گوید: بخدا که هنوز کلام تمام نکرده بود که من نگاه کردم دیدم سله پر انگور پیش وی نهاده که نبود بر روی زمین در آن روز از آن انگور، و دو جامه برد یمانی با آن بود، بعد از آن خواست که بخورد گفتم او را که من با تو شریکم، فرمود که: چرا؟ گفتم: تو دعا میکردی و من آمین

میگفتم، فرمود که: پس پیش بیا و بخور و چیزی از آن پنهان مکن، من پیش رفتم و بخوردم چیزی که مثل آن هرگز نخورده بودم، و آن انگور بی‌دانه بود، پس خوردم تا سیر شدم و هیچ کم نشد از سله.

بعد از آن فرمود که: بیا و فراگیر یکی از این دو جامه را، من گفتم: من از آن جامها بی‌نیازم، فرمود که: پس در من بپوشان من در او پوشانیدم یکی را ازار فرمود و دیگری را ردا، آنگاه آنچه کنده بود بدست خود گرفت و بزیر رفت، و من بر اثرش می‌آمدم تا رسیدم بمسعی، مردی آمد و گفت:

مرا بیوشان که خدای تعالی ترا بیوشاند، آن هر دو جامه را بوی داد، من بمردی رسیدم و گفتم: این چه کس است؟ گفت: این جعفر بن محمد (ع) لیث گوید که او را طلب کردم بعد از آنکه چیزی از او بشنوم نیافتم او را- و این چه کرامت بلند و منقبت ارجمند است بحسب صورت و معنی.

مؤلف رحمه الله میفرماید که: حدیث لیث مشهور است و بسیاری از رواة و نقله حدیث آن را نقل کرده‌اند، و اول جایی که دیدم در کتاب مستغیثین بود که تألیف ابی القاسم خلف بن عبد الملک بن مسعود بشواک «کذا» است و این کتاب را خوانده‌ام بر ابی عبد الله محمد بن ابی القاسم بن عمر بن ابی القاسم و او خوانده بر استاد دار الخلافه ابی محمد یوسف بن شیخ ابی الفرج بن جوزی و او روایت کرده از مؤلف او و قرائت من در شعبان سنه ست و ثمانین و ستمائة بود در بغداد، و ایراد نموده‌اند این حدیث را

ص: ۳۷۸

جماعتی از اعیان، و شیخ حافظ ابو الفرج جوزی در کتاب صفوة الصفوة ذکر کرده و همه ایشان روایت از لیث میکنند و او مردی ثقة معتبر بوده.

[حالات و عدد اولاد و برخی مواظظ آن حضرت]

و کمال الدین رحمه الله گوید که: اولاد آن حضرت هفت بوده‌اند: از ذکور شش و از اناث یکی و بیشتر از این نیز گفته‌اند و نامهای ایشان اینست: موسی که کاظم است، و اسماعیل، و محمد، و علی، و عبد الله، و اسحاق، و ام فروه.

و اما عمر آن حضرت او در سال صد و چهل و هشتم رحلت فرمود در زمان خلافت منصور و ولادتش چنانچه گذشت در سال هشتادم بود، پس عمرش شصت و هشت بوده باشد، و این قول اظهر است و غیر از این نیز گفته‌اند، و قبر ازهرش در مدینه است به بقیع نزد پدر بزرگوارش باقر و جد عالیمقدارش زین العابدین و عم نامدارش حسن بن علی (ع) و حافظ عبد العزیز جنابذی رحمه الله گوید که: أبو عبد الله جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب الصادق (ع) مادرش ام فروه است چنانچه مذکور شد در عام الجحاف متولد شد در سنه ثمانین، و وفات نمود در سنه ثمان و أربعین و مائة، و اولاد جعفر بن محمد (ع) یکی اسماعیل أعرج بود، و دیگری عبد الله، و دیگر ام فروه و مادر ایشان فاطمه بنت حسین أئرم

بن حسین بن علی بن ابی طالب بود (ع) و دیگر الامام موسی بن جعفر و مادرش ام ولد بود، و دیگر اسحاق، و محمد، و فاطمه، که

ص: ۳۷۹

تزویج کرده بود او را محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و فاطمه نزد او وفات کرد و مادر ایشان ام ولد بود، و دیگر یحیی و عباس و اسما و فاطمه صغری و ایشان از امهات اولاد متفرقه بودند.

و محمد بن سعید گوید که: چون خروج کرد محمد بن عبد الله بن حسن امام جعفر (ع) از او فرار نمود بسوی مال خود در کوه بلندی و در آن مکان مرتفع مقیم بود تا محمد کشته شد و چون او کشته شد، و مردم اطمینان پیدا کردند و ایمن شدند رجوع فرمود بمدینه و آنجا بود تا رحلت نمود در سال صد و چهل و هشتم در زمان خلافت ابی جعفر منصور، و در آن روز آن حضرت شصت و یک ساله بود، و غیر او گوید که: آن حضرت متولد شد در عام الجحاف در سال هشتادم، و وفات کرد در صد و چهل و هشتم.

و عمرو بن مقدم گوید که: چون نظر میکردم بجعفر بن محمد میدانستم که او از سلاله نبوت است.

و برزون بن سیف گوید که: من شنیدم از جعفر بن محمد (ع) میفرمود حفظ و نگاه داشت نمائید در باره ما آنچنانچه عبد صالح حفظ آن دو یتیم کرد، و میگفت که پدر ایشان صالح بود.

و ابراهیم بن مسعود گوید که مردی بود از تجار که آمد و شد میکرد نزد جعفر بن محمد (ع) و با وی اختلاط مینمود و حسن حال او را میدانست ناگاه حال بر آن تاجر گشت و شکوه پیش آن حضرت آورد فرمود.

فقد أيسرت في زمن طويل

فلا تجزع و ان أعسرت يوما

ص: ۳۸۰

و لا تَيْأَسْ فَاِنَّ الْيَاسَ كُفْرٌ

لَعَلَّ اللَّهَ يَغْنِي عَنْ قَلِيلٍ

و لا نَظَنُّنَ بِرَبِّكَ ظَنًّا سَوْءًا

فَاِنَّ اللَّهَ اَوْلَى بِالْجَمِيلِ

یعنی پس جزع مکن و اگر چه تنگ دست باشی در روزی از روزها پس بدرستی که گشاد دست بوده در زمان دراز، و نومید مباش که نومیدی کفر است شاید که حق تعالی توانگر و غنی گرداند ترا از چیز اندکی، و گمان مکن به پروردگار خود گمان بد چه بدرستی که حق تعالی اولی است بجمیل و خوبی.

و روایت کند از جعفر بن محمد الصادق (ع) که میفرمود مر مولای خود را نافذ که: چون رقعه نویسی یا کتابتی در باب حاجتی و خواهی که حاجت تو روا شود که اراده کرده، پس بنویس بر سر رقعه بقلم بی مداد این را که

بسم الله الرحمن الرحيم ان الله وعد الصابرين المخرج مما يكرهون و الرزق من حيث لا يحتسبون جعلنا الله و اياكم من الذين لا خوف عليهم و لا هم يحزنون

نافذ گوید: هر گاه که من این عمل میکنم پس حاجت من روا میگردد.

و صالح بن اسود روایت کند که من شنیدم از جعفر بن محمد (ع) که میفرمود سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید که حدیث نخواهد کرد شما را کسی بعد از من مثل حدیث کردن من شما را.

و از این آیت پرسیدند از او که **اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ** فرمود که محمد و علی است (ع) و عبد الله بن ابی یعفور روایت کند از جعفر بن محمد (ع) که میفرمود که بنا کرده شده انسان بر خصال حمیده پس هر جا باشد بنا کرده می شود بر او و او بنا کرده نشده بر خیانت و کذب.

و روایت کند معاویه بن عمار از جعفر بن محمد (ع) که میفرمود: هر که صلوات فرستد بر محمد

ص: ۳۸۱

و اهل بیت او صد نوبت حق سبحانه و تعالی صد حاجت او را روا کند.

و جعفر بن محمد (ع) روایت کند از عکرمه و او از ابن عباس که پیغمبر (ص) فرمود که هر که بگوید که

جزی الله عنا محمدا ما هو اهله

بتعب آرد هفتاد کاتب را در هزار صباح از جهت کثرت ثواب.

و روایت کند محمد بن محبوب از جعفر بن محمد (ع) که از آبا و اجداد بزرگوار خود روایت کرده که هیچ مؤمن نباشد که در آرد بر قومی یک نوع سروری و دلخوشی الا که حق سبحانه و تعالی بیافریند از آن سرور ملکی را که عبادت کند خدای را و توحید و تمجید او بتقدیم رساند، پس چون آن مؤمن را بقبر درآرند آن سرور با وی بقبر درآید و گوید که: آیا مرا میشناسی؟ او گوید که: کیستی تو؟ گوید که: من آن سرورم که در آوردی مرا بر فلان امروز من مونس وحشت و ملقن حجت توام، و اثبات میکنم ترا بقول ثابت و شهادت مینمایم بتو در مشاهد قیامت، و حاضر میشوم در آنجا، و شفاعت میکنم از برای تو از پروردگار تو، و مینمایم بتو منزل ترا در بهشت.

و واقع شد یک روزی در میان جعفر بن محمد و عبد الله بن حسن کلامی، و عبد الله بن حسن سخنان درشت گفت آن حضرت را بعد از آن از یک دیگر جدا شدند و دیگر بر در مسجد بهم ملاقات کردند آنگاه

ص: ۳۸۲

أبو عبد الله جعفر بن محمد گفت مر عبد الله بن حسن را که: چه گونه گذرانیدی امشب را یا ابا محمد؟ گفت بخیری گذشت اما کلامی که مغضوب گوید، آن حضرت فرمود که: یا ابا عبد الله آیا ندانسته که صله رحم تخفیف میکند حساب را او گفت همیشه تو چیزی میگوئی که من نمیدانم آن را، فرمود که من بخوانم بر تو قرآن را باین؟ گفت: در این باب نیز؟ فرمود که: بلی، گفت: پس بیار، فرمود که: حق جل و علا فرموده که **وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ** گفت: پس ندید مرا کسی بعد ازین که قاطع رحم بوده باشم.

جمیل بن دراج گوید که من نزد ابی عبد الله (ع) بودم که در آمد بر او بکیر بن اعین و او درد چشم داشت، آن حضرت فرمود مر او را که ظریف درد چشم دارد گفت: بلی چه علاج کند؟ فرمود که:

هر گاه که بشوید دست خود را از آب بسیار بکشد دست خود را بر چشمهای خود گفت که: چنین کردم پس دیگر مرا چشم درد نکرد.

سعید بن سلیمان روایت کند از جعفر بن محمد و آن حضرت از پدر بزرگوار خود و او از عبد الله ابن جعفر که پیغمبر (ص) فرمود که: حق سبحانه و تعالی با دین دار میباید تا او ادا کند دین خود را مادام که وام او در معصیت نبوده باشد یا در چیزی که حق تعالی آن را نخواهد.

و از آن حضرت مرویست که روایت کرده از پدر بزرگوار و از جابر که رسول الله (ص) فرمود مهاجرین و انصار را که: فرا گیرید قرآن را پیشوای خود که قرآن کلام رب العالمین است که ابتدا از اوست و بازگشت باو.

ص: ۳۸۳

و مالک بن انس روایت کند از جعفر بن محمد که او روایت کرده از پدر و جد بزرگوار خود و ایشان روایت کرده‌اند از علی بن ابی طالب (ع) که حضرت رسول الله (ص) فرمود که: هر که بگوید هر روز صد نوبت

لا اله الا الله الملك الحق المبين

باشد مر او را امان از فقر و ایمنی از وحشت قبر و توانگری و غنی روی بوی نهد و گشاده گردد از برای او درهای بهشت.

آن حضرت فرموده و روایت کرده از پدران بزرگوار خود که پیغمبر (ص) نهی فرمود از چیدن و درو کردن میوه و غله در شب، آن حضرت گوید که به پیغمبر این امر مکروه بود زیرا که حاضر نمیتواند شد آن را فقرا و مساکین.

و باین اسناد روایت است که پیغمبر (ص) فرموده که هر گاه ببینید سوختن چیزی تکبیر بگوئید مر خدای را که حق سبحانه و تعالی فرو مینشاند آن آتش را.

و مرویست از آن حضرت که هر که نباشد از برای برادر خود همچنان که از برای خود است حق برادری را بجای نیاورده آیا نمیبینی که چگونه حکایت میکند حق تعالی در کلام خود که در روز قیامت برادر از برادر گریزان باشد، بعد از آن ذکر فرموده در این موقف شفقت دوستان را که **فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَ لَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ** که کافران گویند نیست ما را اکنون هیچ کس از شفاعت‌کنندگان و نه دوستی مهربان با شفقت که از یک دیگر گریزان نباشند.

و از آن حضرت مرویست که فرمود: چون مرا پیش منصور بردند سخنان درشت زجرآمیز بمن گفت، آنگاه گفت: ای جعفر دانسته آنچه کرد محمد بن عبد الله که نام نهاده بودید او را نفس زکیه چه بر سر او آمد و انتظار او میکشم که متحرک شود یکی از شما پس ملحق سازم بزرگ را بکوچک،

ص: ۳۸۴

آن حضرت فرمود که: من گفتم که حدیث کرد مرا محمد بن علی که از پدر خود علی بن حسین روایت میکرد و او از پدر خود امام حسین و او از پدر خود علی بن ابی طالب (ع) که رسول الله (ص) فرمود:

اگر مردی رعایت صله رحم کند و باقی مانده باشد از عمر او سه سال پس حق سبحانه و تعالی بواسطه آن دراز کند و بکشد آن مدت را تا سی و سه سال، و اگر مردی باشد که قطع رحم کند و باقی مانده باشد از عمر او سی و سه سال حق تعالی آن مدت را کوتاه کند و باز گرداند تا سه سال، گفت مر آن حضرت را که: تو از پدر خود این شنیدی؟ گفتم: نعم، تا سه بار گفت، آنگاه گفت که: باز گرد و برو.

جابر بن عون گوید که: مردی گفت مر جعفر بن محمد را (ع) که واقع شده میان من و میان قومی منازعه در امری و من میخوام که ترک کنم آن را و میگویند مرا که ترک تو آن را ذل و خواریست آن حضرت فرمود که: ذلیل او ظالم است.

اسحاق بن جعفر بن محمد گوید که: حدیث کرد أبو الحسین یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبد الله بن الحسین ابن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (ع) که نوشت بمن عباد بن یعقوب که اسحاق بن جعفر

ص: ۳۸۵

روایت کرده از پدر خود که چون رفت جعفر بن محمد (ع) نزد ابی جعفر منصور و تکلم کردند با یک دیگر پس چون بیرون آمد از نزد او فرستاد و دیگر آن حضرت را بازگردانید چون بازگشت لبهای مبارکش حرکت میکرد بچیزی گفتند مر او را که: چه میگفتی؟ فرمود که: میگفتم:

اللهم انک تکفی من کل شیء و لا یکفی منک شیء فاکفنیه

آنگاه گفت: چند گاه نزد من خواهی بود، آن حضرت فرمود که: من بحدی رسیده‌ام در سال که هیچ کدام از پدران من باین حد سال نرسیده‌اند در اسلام، و نمیبینم که مصاحبت کنم با تو مگر زمانی اندک از تنمه این سال، گفت: پس اگر باقی باشی چون باشد؟ فرمود که: نمیبینم که باقی باشم، گفت که: حساب نگاه دارید، حساب نگاه داشتند در شوال آن حضرت رحلت فرمود.

[تاریخ ولادت و دلائل امامت و عمر شریف آن حضرت]

و شیخ مفید رحمه الله آورده که این باب در ذکر امامی است که قایم است بعد از ابی جعفر محمد بن علی (ع) از ولد او جعفر بن محمد (ع) و تاریخ مولد و دلائل امامت و مبلغ سن و مدت خلافت و وقت وفات و موضع قبر و عدد اولاد و مختصری از اخبار آن حضرت.

و بود جعفر بن محمد بن علی بن الحسین الصادق (ع) در میان برادران خلیفه و وصی پدر بزرگوار خود و قایم بامر امامت بعد از او و امتیاز داشت از جماعت خود بفضل، و بود ارفع ایشان از روی ذکر، و أعظم ایشان از روی قدر، و أجل ایشان در میان عامه و خاصه، و نقل کرده‌اند از آن حضرت از علوم آنچه سیر نموده‌اند بآن رکبان، و منتشر است ذکر او در بلدان، و نقل نکرده‌اند علما از هیچ یک از اهل البیت (ع) آنچه نقل کرده‌اند از آن حضرت، و نرسیده از هیچ یکی از اهل آثار و نقله

ص: ۳۸۶

اخبار از نقول و نقل نکرده‌اند از ایشان آن مقدار نقل که از ابی عبد الله (ع) بایشان رسیده و ایشان نقل کرده‌اند، چه أصحاب حدیث جمع کرده‌اند أسماء روات را از ثقات بر اختلاف ایشان در آرا و مقالات که از آن حضرت نقل گرفته‌اند بچهار هزار مرد میرسد، و بود او را از دلائل واضحه در میان عامه آنچه که غلبه کرده بود عقول را، و بی‌زبان ساخته بود مخالف را از طعن در آن دلائل بشبهات.

و مولد آن حضرت بمدينه بود در سال هشتاد و سوم از هجرت و درگذشت در ماه شوال در سال صد و چهل و هشتم و او را شصت و پنج سال بود، و او را دفن کردند در بقیع با پدر و جد و عم بزرگوارش (ع) و مادرش ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود، و مدت امامتش سی و چهار سال بود، و وصیت فرمود او را أبو جعفر (ع) وصیت ظاهره و نص فرمود بامامتش نص جلی روشن.

و روایت کرده محمد بن أبی عمیر از هشام بن سالم که أبو عبد الله (ع) فرمود که: چون پدر بزرگوار مرا مرگ حاضر شد فرمود که: یا جعفر وصیت میکنم ترا بأصحاب خود به نیکوئی، گفتم:

جان من فدای تو باد بخدا که هر آینه رعایت میکنم ایشان را و حال آنکه مردی از ایشان در شهر باشد که سؤال نکند هیچ کس را.

و روایت کند ابان بن عثمان از ابی الصباح الكنانی که نظر کرد أبو جعفر به پسر خود أبی عبد الله (ع) و فرمود می بینی این از آن کسان است که حق جل و علا فرموده که **وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ** یعنی و ما خواستیم آنکه منت نهیم بر آنان که ضعیف شمرده شده بودند و بیچاره گشته در زمین و سازیم ایشان را پیشوایان در امر دین و خوانندگان بخیر و صلاح، و گردانیم ایشان را وارثان ملک خلافت.

ص: ۳۸۷

و روایت کند هشام بن سالم از جابر بن یزید جعفی که گفت: سؤال کردند از ابو جعفر که قائم باین امر بعد از او که باشد؟ زد دست مبارک بر أبی عبد الله (ع) و فرمود که: بخدا که این بعد از من قائم آل محمد است (ع) و روایت کند علی بن حکم از طاهر که صاحب أبی جعفر بود (ع) او گفت: من در خدمت آن حضرت بودم که جعفر (ع) آمد فرمود أبی جعفر که: این بهترین خلق است.

و مرویست از ابی عبد الله (ع) که پدر بزرگوار من حفظ ودایعی که آنجا بود بمن رجوع کرد چون وفاتش نزدیک شد فرمود که: بخوان از برای من شهود را، من رفتم و خواندم چهار مرد را از قریش از گواهان یکی نافع مولی عبد الله بن عمر بود گفت: بنویس آنچه وصیت کرده بود یعقوب (ع) پسران خود را بآن که **يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ** و وصیت میکند محمد بن علی بابی عبد الله جعفر بن محمد و امر فرموده آنکه تکفین او نماید ببردی که میگزارد در او نماز جمعه را و عمامه او را بر سر او بندد و قبر او را مربع سازد و بلند کند مقدار چهار انگشت قبر او را نزد دفن، بعد از آن فرمود شهود را که: باز گردید رحمکم الله، میفرماید که: من گفتم: ای پدر بزرگوار در این امر چیزی بود که احتیاج بشهود بود؟ فرمود که: ای پسر نخواستم که مغلوب گردی و گویند: وصیت نکرد باو و خواستم که باشند از برای تو حجتی، و مانند این حدیث در معنی او بسیار ورود یافته.

و روایاتی که پیشتر ذکر کرده ایم در خبر لوح بنص از جانب حق بامامت، باز از دلائل عقلیه

که سمت ذکر یافت که امام نمیباشد مگر افضل و آنچه دلالت کند بر امامت او از ظهور فضل او در علم و زهد و عمل و رجحان او بر اخوه و بنی عم و سائر مردم از اهل آن عصر، باز آنچه دلالت کند بر فساد امامت کسی که معصوم نباشد چه عصمت شرط است همچو عصمت انبیا (ع) و کاملی نبود در علم در آن وقت غیر او و عاری بود جز او کسی که ادعای امامت میکرد از عصمت در آن عصر و قصور ایشان از کمال در علم دین اینها همه دلالت میکند بر امامت آن حضرت (ع) زیرا که لا بد است از امام که معصوم باشد در هر زمان بر وجهی که ما ایراد نمودیم از پیش.

و روایت کرده‌اند مردم از آیات و علامات ظاهره که بر دست او بوقوع آمده آنچه که دلالت دارند بر امامت او و حقیقت او و بطلان آنکه ادعی کرده از غیر او.

بعضی از آن آنست که روایت کنند نقله آثار از خبر او با منصور وقتی که امر کرده بود ربیع را باحضار آن حضرت چون او را دید گفت: بکشد خدای مرا اگر من ترا نکشم تو میل قصد در سلطانی من کرده و انگیز فتنه و شر از برای من بظهور آورده؟ آن حضرت فرمود که: و الله من نکرده‌ام و داعیه هم ندارم پس آن کس که بتو رسانیده دروغ گفته و اگر بوده‌ام که کرده‌ام پس ظلم کرده شد یوسف عفو کرد، و مبتلی شد ایوب بر آن صبر نمود، و داده شد بسلیمان ملک در آن شکر کرد، و اینها پیغمبران خدای تعالی‌اند و بسوی ایشان راجع می‌شود نسب تو، گفت مر او را منصور که:

بلی بالا بیا، پس بالا رفت و گفت که: فلان بن فلان خبر کرد مرا از تو بآنچه گفتم، فرمود که: حاضر کنید او را تا موافقت کند مرا بر این، پس حاضر کردند آن مرد را، منصور بوی گفت که: آیا شنیدی

آنچه حکایت کردی از جعفر؟ گفت: بلی، آن حضرت فرمود که: سوگند میتوانی خوردن بر این؟ و منصور نیز گفت که: آیا سوگند میتوانی خوردن بر این؟ گفت: بلی، منصور ابتدا به یمین کرد آن حضرت فرمود که: بگذار من او را سوگند بدهم، گفت او را که: چنین کن، آن حضرت فرمود ساعی را که بگو:

برئت من حول الله و قوته و التجأت الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر

یعنی بیزار باشم از حول و قوت خدا و ملتجی بحول و قوت خود باشم که چنین و چنین کرد جعفر، او امتناع نمود از آنکه باینها سوگند بخورد باز باینها سوگند خورد، از آن مجلس هنوز جدا نشده بود که پای زد تا مرد، أبو جعفر گفت که: پای او را کشیده بیرون برید از اینجا لعنه الله.

ربیع گوید که من دیدم جعفر بن محمد را (ع) وقتی که داخل میشد بر منصور که میجنابید لبهای مبارک خود را و هر چند که او حرکت میداد لبهای مبارک خود را غضب منصور ساکن میشد تا نزدیک آوردن بوی و او از او خشنود شد، پس چون آن حضرت بیرون رفت از نزد ابی جعفر من بر اثر وی رفتم و گفتم: این مرد از روی غضب سخت‌ترین مردمان بود بر تو و چون

درآمدی بر او لبهای تو حرکت میکرد، و چون حرکت میکرد غضب او تسکین مییافت بچه چیز لبها را حرکت میدادی؟ فرمود که: بدعای جدم حسین بن علی (ع)، گفتم: جان من فدای تو باد آن دعا کرامت فرمای، فرمود:

یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احسنی بعینک التی لا تنام و اکفنی برکنک الذی لا یرام

ربیع گوید که من یاد گرفتم آن دعا را و هرگز فرود نیامد بمن سختی و شدتی الا که این دعا خواندم پس از آن خلاصی یافتم.

ربیع گوید که من گفتم مرأبی عبد الله جعفر بن محمد را (ع) که چرا منع کردی ساعی را از

ص: ۳۹۰

آنکه سوگند بخدا بخورد؟ فرمود که: نخواستم آن را که حق تعالی بیند که او توحید و تمجید او میکند پس حلم خود را کار فرماید و تأخیر کند عقوبت او را، پس سوگند دادم او را بآنچه شنیدی پس گرفت حق تعالی او را گرفتن سخت زیاده بر دیگر چیزها.

و مرویست که داود بن علی بن عبد الله بن عباس کشت معلی بن خنیس را که مولای جعفر بن محمد بود (ع) و تمام مال او را گرفت آن حضرت داخل شد بر او و می‌کشید ردای مبارک خود را و میفرمود مرا و او را که کشتی مولای مرا و مال او را گرفتی آیا میدانی که مرد خواب میکند بر مردگی فرزند و خواب نمیکند بر حرب، و الله که من نفرین و دعای بد خواهم کرد بر تو، داود گفت مر آن حضرت را که: آیا تهدید میکنی مرا و میترسانی بدعای خود بطریق استهزا بآن گفتن، آن حضرت بازگشت بخانه خود و آن شب را احیا فرمود بقیام و قعود تا وقت سحر شد، آنگاه شنیده شد از او که در مناجات میفرمود:

یا ذا القوة القویة و یا ذا المحال الشدید یا ذا العزة التی کل خلقک لها ذلیل

که کفایت کن شر این طاغی را و انتقام مرا از او بکش، پس ساعتی از آن نگذشت که بلند شد آوازا بصیاح و نوايح، و گفتند که مرد داود بن علی.

و روایت کند أبو بصیر که من در رفتم بمدینه و با من جاریه بود با وی نزدیکی کردم بعد از آن بیرون رفتم بجانب حمام و در راه ببعضی شیعیان رسیدم که بخدمت امام جعفر (ع) میرفتند، پس من ترسیدم که ایشان سبقت کنند بر من بخدمت آن حضرت و فوت شود در رفتن من با ایشان، پس من بناچار با ایشان رفتم تا بخدمت آن حضرت رسیدم، چون نظر کرد و مرا دید فرمود که: یا ابا بصیر آیا نمیدانی که خانهای پیغمبران و اولاد پیغمبران باید که جنب در آن در نرود، و مرا حیا مانع شد گفتم: یا ابن رسول الله من در

ص: ۳۹۱

راه با أصحاب ملاقات کردم و ترسیدم که در آمدن من با ایشان بخدمت تو فوت شود و عود نتوانم بمثل آن، گفتم و بیرون آمدم، و روایت بسیار در اخبار بغیوب آن حضرت ورود یافته که تعداد آن طولی دارد.

و آن حضرت میفرمود که علم ما غابر است و مزبور و نکت در قلوب و تقر در اسماع و نزد ما است جعفر أحمر و جعفر أبيض و مصحف فاطمه (ع) و بدرستی که نزد ما است جعفر جامعه که در او هست جمیع آنچه مردمان بآن محتاجند.

پس سؤال کردند از تفسیر این کلام فرمود که: غابر علم بچیز نیست که خواهد آمد، و مزبور علم بآنچه گذشته است، و نکت در قلوب الهام است، و تقر در اسماع حدیث ملائکه کرام است (ع) که ما ما میشنویم کلام ایشان را و اشخاص ایشان را نمی بینیم و جعفر أحمر ظرفی است که سلاح رسول الله (ص) در او است و آن از آن بیرون نخواهد آمد تا ظهور کند قائم ما که اهل بیتیم، و جعفر أبيض ظرفی است که در او است توراۃ موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب اولی الهی، و مصحف فاطمه آنست که در او است آنچه باشد از حوادث و نامهای هر که مالک ملک خواهد بود تا روز قیامت، و جامعه کتابیست که طول او هفتاد گز است که آن املاء رسول الله است (ص) از دهان مبارکش و خط علی بن ابی طالب (ع) که تمام بدست مبارک خود نوشته، و بخدا که جمیع آنچه محتاج اند مردم بآن در آنجا هست تا روز قیامت بغایتی که در او هست ارش خدش یعنی دیه خراشیدن پوست و زدن تازیانه.

ص: ۳۹۲

و آن حضرت فرمود که: حدیث من حدیث پدر منست، و حدیث پدر من حدیث جد منست، و حدیث جد من حدیث امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است (ع)، و حدیث علی حدیث رسول الله است (ص)، و حدیث رسول الله قول خدای عز و جل است.

و ابو حمزه ثمالی روایت میکند از ابی عبد الله جعفر بن محمد (ع) که من شنیدم از آن حضرت که میفرمود: الواح موسی نزد ما است و عصا موسی (ع) نزد ما است و ما ورثه انبیائیم.

و روایت کند معاویه بن وهب از سعید السمان که او گفت: من نزد ابی عبد الله جعفر بن محمد (ع) بودم که در آمدند دو مرد از زبیدیه بر او گفتند آیا در میان شما هست امام مفترض الطاعه؟ آن حضرت فرمود: نه، مراد غیر خودش بود، پس گفتند که: خبر کردند ما را از تو مردمان ثقات که تو این را میگوئی و نام بردند آن قوم را و گفتند ایشان اصحاب ورع و پرهیزند و ایشان از کسان نیستند که دروغ گوی باشند، آن حضرت فرمود: من نفرموده ام ایشان را باین، ایشان چون غضب در روی مبارک وی مشاهده کردند بیرون رفتند، آن حضرت فرمود به سعید که: میشناختی این دو مرد را؟

او گوید که: من گفتم: بلی ایشان از اهل بازار مانند و از زبیدیه اند و زعم ایشان آنست که سیف رسول الله نزد عبد الله بن حسن است، فرمود که: ایشان دروغ میگویند لعنهما الله بخدا که ندیده است عبد الله بن حسن آن سیف را بهر دو چشم خود و نه بیکی از هر دو چشم خود، و ندیده است پدر او مگر آنکه دیده باشد نزد علی بن حسین (ع) پس اگر ایشان راست

میگویند پس بگویند که: چیست علامت و نشانه در قبضه او که بدست میگیرند؟ و چیست اثر در موضع زدن او که دم سیف است؟ پس بدرستی که

ص: ۳۹۳

نزد منست سیف رسول الله، و نزد منست رایت رسول الله (ص) و زره بالا وزیر و مغفر او، پس اگر راست میگویند پس بگویند که چه نشانه دارد زره آن حضرت؟ و رایت مغلبه رسول الله نیز نزد منست و عصای موسی و خاتم سلیمان (ع) نزد منست و نزد من است طشتی که تقرب جسته بود موسی در آن، و نزد من است آن اسمی که رسول الله (ص) وضع فرموده بود در میان اهل اسلام و اهل شرک که تیر مشرکان به مسلمانان نرسد، و نزد منست مثل آنچه ملائکه آورده اند مثل و سلاح در میان ما است همچو تابوت در میان بنی اسرائیل که در هر کدام خانه که آن تابوت یافت میشد بر باب ایشان نبوت نزد ایشان میبود و هر که از ما که این سلاح نزد اوست امامت آنجا است، و پدر من زره رسول الله پوشیده با آن علامتی که بر اوست و من هم پوشیدم با آن علامت، و قایم ما هم خواهد پوشید ان شاء الله.

و روایت کند عمر بن اَبان که من پرسیدم از اَبی عبد الله (ع) از آنچه مردمان میگویند که داده شده بام سلمه صحیفه مهر کرده وقوع دارد؟ آن حضرت فرمود که: چون رسول الله (ص) رحلت فرمود میراث گرفت امیر المؤمنین (ع) از او علم و سلاح او را و آنچه آنجا بود بعد از آن از او انتقال یافت بامام حسن، و از او بامام حسین (ع) او گوید که بعد از آن من گفتم که او انتقال یافت بعلی بن حسین و از او به پسرش محمد (ع) و از او منتهی بحضرت تو شد؟ فرمود: بلی.

و اخبار در این معنی بسیار است و این مقدار کافی است در غرض ما در باب امامت.

ص: ۳۹۴

و دیگر شیخ مفید رحمه الله از اخبار اَبی عبد الله جعفر بن محمد الصادق (ع) آورده که جماعتی از بنی هاشم اجتماع نمودند در ابواء، و در میان ایشان بودند ابراهیم بن محمد ابن علی بن عبد الله بن عباس و ابو جعفر منصور و صالح بن علی و عبد الله بن حسن و پسران او محمد و ابراهیم و محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان، پس صالح بن علی گفت که: میدانید شما که مردمان چرا کشیده اند بسوی ایشان چشمهای خود را و حق سبحانه و تعالی شما را جمع کرده در این موضع پس تا عقد بیعت کنید از برای مردی که از شما است، و خود را بوی بدهید، و موافقت نمائید او را بر این امر تا حق سبحانه و تعالی حکم کند که او بهترین حکم کنندگان است، بعد از آن عبد الله بن حسن حمد و ستایش الهی نمود آنگاه گفت که: شما میدانید که این پسر من مهدی است پس باید که بیایند و بوی بیعت کنند، ابو جعفر گفت که: شما چرا خود را فریب میدهید و الله که شما میدانید که نیستید مردمان بهیچ یکی از مردم که خواهان و مشتاق او باشند و قول او را اجابت کنند آن مقدار که خواهان این جوانند یعنی محمد بن عبد الله، همه گفتند که: و الله که راست گفتی که این چنین میدانیم، پس بیعت کردند محمد را و دست او را بوسیدند.

و عیسی گوید که آمد رسول عبد الله بن حسن بجانب پدر من که بیا بنزد ما که اجتماع نموده ایم در فلان موضع برای امری، و فرستاده بود بطلب جعفر بن محمد (ع) هم برای این امر، و غیر عیسی گوید که: عبد الله بن حسن گفت مر آن کسانی را که حاضر بودند که بخوانید جعفر را که ما میترسیم که او فاسد گرداند امر شما را بر شما گوید عیسی بن عبد الله بن محمد که: فرستاد مرا پدر من تا به بینم

ص: ۳۹۵

که برای چه اجتماع نموده اند، پس من آمدم و گفتم که پدرم مرا باین کار فرستاده، عبد الله گفت اجتماع نموده ایم تا بیعت کنیم مهدی را که محمد بن عبد الله است.

او گوید که در آن حال جعفر بن محمد (ع) آمد و عبد الله بن حسن را به پهلوی خود جای داد و سخن کرد با وی مثل سخن خود که در باب بیعت می گفت، امام جعفر فرمود که مکنید این کار را که این کار متمشی نخواهد شد، بعد از آن که تو چنان میدانی که او مهدیست و حال آنکه این چنین نیست و اوان و زمان مهدی نیست، و اگر تو آن میخواهی که خروج کند از روی استیلا از برای رضای خدای تعالی و تا امر کند بمعروف و نهی نمایند از منکر بخدا که ما چون بگذاریم که تو پیرو آسن ما باشی و بیعت کنیم پسر ترا در این امر، عبد الله بخشم رفت و گفت من دانستم که تو خلاف این خواهی گفت و الله که که حق تعالی ترا اطلاع نداده بر غیب خود و لیکن تو متحمل این شدی بواسطه حسدی که به پسر من داری، فرمود: بخدا که این بواسطه حسد نمیگویم و لیکن این امر از آن اینست و برادران و پسران ایشان نه از آن شما، و دست مبارک را زد بر پشت ابی العباس، بعد از آن دست مبارک بر دوش عبد الله ابن حسن نهاد و فرمود که: بخدا سوگند که امر از آن تو و از آن پسران تو نیست، و این از آن ایشان است یعنی بنی عباس و هر دو پسر تو کشته خواهند شد.

و آنگاه برخاست و تکیه فرمود بر دست عبد العزیز بن عمران زهری گفت می بینی صاحب جامه زرد را یعنی ابو جعفر دوانقی گفت: بلی فرمود: بخدا که من میبایم که این خواهد کشت او را، عبد العزیز گوید که: من در دل خود گفتم: بخدای کعبه بحسد این را میگوید، اما بخدا سوگند که از دنیا بیرون نرفتم تا دیدم هر دو کشته شدند بدست ابو جعفر.

ص: ۳۹۶

عبد العزیز گوید که: چون آن حضرت برخاست و قوم متفرق شدند عبد الصمد و ابو جعفر از عقب آن حضرت رفتند و گفتند یا با عبد الله شما این را فرمودید؟ گفت که: بلی گفتم او را و اعلام کردم.

و نجاد عابد روایت کند که جعفر بن محمد (ع) هر گاه که میدید محمد بن عبد الله بن حسن را آب چشمش بحرکت می آمد و خود بخود فرمودی که: مردم میگویند در باب وی این سخن را و او کشته خواهد شد چه در کتاب علی (ع) نیست که او از خلفاء این امت باشد.

و این حدیث مشهور است همچنانچه آن حدیث که از پیش مذکور شد که علما اختلاف نکرده‌اند در صحت این دو حدیث، و هر دو دلالت واضحه دارند بر امامت اُبی عبد الله جعفر بن محمد الصادق (ع) و آنکه بسیاری از معجزات و اخبار بغایبات و کاینات پیش از آنکه بشود بر دست او بظهور آمده همچنان که انبیا (ع) از آنها خبر میدادند، و آنها از آیات و علامات نبوت ایشان بود و صدق ایشان بر خدای عز و جل، پس این هم این چنین باشد.

و یونس بن یعقوب روایت کند که من در خدمت اُبی عبد الله (ع) بودم که وارد شد بر او مردی از اهل شام و گفت: من مردی‌ام صاحب کلام و فقه و فرائض، و آمده‌ام از برای مناظره اُصحاب تو، آن حضرت فرمود که: کلام تو از کلام رسول الله است (ص) یا از نزد تست؟ گفت: بعضی از کلام رسول الله است و بعضی از نزد من، آن حضرت فرمود: پس تو شریکی در این هنگام رسول الله را در کلام؟ گفت: نه، فرمود که: شنیده وحی را از خدای عز و جل؟ گفت: نه، فرمود که: پس واجب است

ص: ۳۹۷

طاعت تو همچنان که واجبست طاعت رسول الله (ص)؟ گفت: نه، یونس گوید آنگاه اُبو عبد الله (ع) ملتفت شد بجانب من و فرمود که: یا یونس بن یعقوب این مردیست که خصم نفس خود گشته پیش از آنکه تکلم بآن کند.

بعد از آن فرمود که: یا یونس اگر بحث کردن نیک میتوانی که با وی بحث کنی بکن، یونس گوید که: من گفتم: جان من فدای تو باد من شنیدم از تو که نهی میفرمودی از کلام و بحث و میگفتی و ای مر اُصحاب کلام و بحث را میگویند این منقاد است و آن منقاد نیست، و این منساقست و آن منساق نیست، و این معقولست و آن معقول نیست، آن حضرت فرمود که: من گفتم و ای مر آن قومی که ترک کنند قول مرا و روند بر آنچه خود خواهند، بعد از آن فرمود که: بیرون رو ببین کیست از متکلمین در بیرون و او را در آر.

گفت که: من بیرون رفتم یافتم حرمان بن اعین را و او خوب میدانست کلام و آداب بحث را، و محمد بن نعمان اُحوال را، و هشام بن سالم و قیس ماصر، و اینها همه متکلم بودند و ایشان را آوردم، چون مجلس منعقد شد و قرار یافت و ما در خیمه اُبی عبد الله (ع) بودیم که برطرف کوه بود در حرم، و این پیش از ایام حج بود بچند روز، در آن حال اُبو عبد الله (ع) سر مبارک از خیمه بیرون کرد دید که یکی بر شتر بر در خیمه است، فرمود: برب کعبه که هشام است، ما گمان کردیم که هشام مردی است از اولاد عقیل که او بسیار محبتی داشت بآن حضرت، او خود هشام بن حکم بود که فرود آمد و اول عنفوان جوانیش بود و خطش نودمیده بود و در میان ما کسی نبود که از وی بسال بزرگتر نباشد، آن حضرت او را جای داد و فرمود که: او ناصر و یار ما است بدل و زبان.

ص: ۳۹۸

بعد از آن فرمود بحرمان که: با وی بحث کن یعنی بمرد شامی، پس حرمان با وی بحث کرده بر او غالب شد، باز فرمود آن حضرت بمحمد بن نعمان که: با وی بحث کرد و او نیز بر شامی غلبه کرد، بعد از آن فرمود به هشام بن سالم که با وی بحث

کرد و برابر شدند، باز فرمود بقیس ماصر که: با وی بحث کرد و آن حضرت از بحث ایشان تبسم میفرمود شامی در دست او زبون شد.

بعد از آن فرمود مر شامی را که بحث کن با این جوان یعنی هشام بن حکم گفت: خوش، آنگاه شامی گفت مر هشام را که ای جوان مرا واقف گردان در امامت این یعنی ابا عبد الله (ع) و بحث کن با من در آن، هشام بغضب رفت چنانچه لرزید و گفت: ای فلان پروردگار تو ناظرتر است از برای خلق خود یا ایشان ناظرترند از برای نفسهای خود؟ شامی گفت: پروردگار من ناظرتر است مر خلق را هشام گفت: حق جل و علا نظر فرموده در دین ایشان بآنچیزی که فرموده ایشان را بآن که مکلف گردانید، و اقامت کرده برای ایشان حجت و دلیل را بر آنچه بر ایشان تکلیف فرموده و زائل کرده در این تکلیفات علل ایشان را، هشام گفت مر او را که: کدام دلیل است که حق تعالی نصب فرمود برای ایشان؟

شامی گفت که: آن دلیل رسول الله است (ص)، هشام گفت: بعد از رسول الله کیست؟ شامی گفت: کتاب و سنت، هشام گفت: آیا فائده میکند امروز ما را کتاب و سنت در آنچه ما در او اختلاف میکنیم که اختلاف را از میان ما بردارد و ممکن گرداند ما را از اتفاق؟ شامی گفت: بلی، هشام گفت: پس چرا اختلاف میکنیم ما و تو و آمده تو از شام و مخالفت میکنی ما را و زعم تو آنست که رای طریق دین است و تو مقرر و معترفی که رای جمع نمیشود بر قول واحد در حالتی که در آن مختلف باشند.

ص: ۳۹۹

شامی خاموش شد و در این مفکر بود، آن حضرت فرمود که: چیست ترا که تکلم نمیکنی؟ گفت:

اگر میگویم که: اختلاف نمیکنیم مکابره کرده‌ام؛ و اگر میگویم: کتاب و سنت اختلاف از میان ما برداشته‌اند باطل گفته‌ام، زیرا که احتمال وجوه در آن هر دو راه دارد، و لیکن مرا هست بر او مثل این، آن حضرت فرمود: پیرس از این شاید بیایی تو او را که این را املا کند.

شامی گفت مر هشام را که: آنکه ناظرتر است از برای خلق پروردگار ایشانست یا نفسهای ایشان؟ هشام گفت: پروردگار ایشان از برای ایشان ناظرتر است. شامی گفت که: آیا کسی هست که اقامت کند از برای ایشان حجتی و جمع نماید کلمه ایشان را و بردارد اختلاف از میان ایشان و بیان کند حق ایشان را از باطل ایشان؟ هشام گفت: بلی، گفت: کیست آن؟ هشام گفت: در ابتدای شریعت رسول الله بود (ص) و اما بعد از نبی پس غیر او است، شامی گفت که: آن غیر نبی کیست که قائم مقام او باشد در حجت؟ هشام گفت: در این وقت میگوئی یا پیش از وقت ما؟ شامی گفت: در این وقت ما که اینست، هشام گفت: او این مرد است که اینجا نشسته است یعنی ابا عبد الله (ع) که بسته می‌شود بسوی او رحال، و خبر میدهد ما را باخبار آسمان که بمیراث گرفته از پدر و جد بزرگوار خود، شامی گفت: چون معلوم شود مرا این؟ هشام گفت: سؤال کن از آنچه خواهی از او، شامی گفت: عذر مرا قطع کردی پس بر منست سؤال.

آن حضرت فرمود که: کفایت میکنم از تو مسأله ترا ای شامی من خبر کنم ترا از مسیر و سفر تو که چه روز بیرون آمدی و از کدام راه آمدی و که بتو گذشت و تو بر که گذشتی، پس شامی اقبال می نمود هر آنچه آن حضرت وصف میفرمود مر او را در امر او و می گفت: و الله که راست گفتی، بعد

ص: ۴۰۰

از آن شامی گفت که: اسلام آوردم خدای را این زمان، آن حضرت فرمود مر او را که بلکه ایمان آوردی بخدا این زمان، زیرا که اسلام پیش از ایمان است و بر اسلام از یک دیگر میراث میگیرند و تناکح مینمایند و بر ایمان مثاب میگیرند، شامی گفت راست گفتی، آن زمان گفت «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انک وصی الاوصیا» و این خبر بآنچه در او هست از اثبات حجت نظر و دلالت امامت که متضمن است از معجز ابی عبد الله (ع) و اخبار از غایب مثل آنچه متضمن بود آن دو خبر که مذکور گشت آن زمان و موافق بود آنها را در معنی برهان.

و روایت کرده اند که اجتماع نمودند جماعتی از زنداقه و در میان ایشان بود ابن ابی العوجاء و ابن طالوت و ابن اعمی و ابن مقفع، و اصحاب ایشان همه مجتمع بودند در موسم در مسجد الحرام و ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق (ع) نیز آنجا تشریف داشت که فتاوی مردم را جواب میفرمود، و تفسیر قرآن از برای ایشان بیان مینمود، و حل مسائل مشکله ایشان میکرد بحجج و بینات.

قوم گفتند: یا ابن ابی العوجاء آیا میتوانی که در غلط اندازی این مرد را که اینجا نشسته است و چیزی چند از او پیرسی چنانچه فضیحت شود نزد این جماعت که گرد او در آمده اند؟ چه میبینی که فتنه مردم با او است و علامه این زمانست، ابن ابی العوجاء گفت مر ایشان را که: میتوانم، بعد از آن به پیش شتافت و مردم را متفرق ساخت و گفت: یا ابا عبد الله بدرستی که مجالس اماناتست و ناچار است هر کرا که به او سرفه باشد بسرفد آیا اذن میفرمائی در سؤال؟ آن حضرت فرمود مر او را که: سؤال کن آنچه میخواهی.

ص: ۴۰۱

ابن ابی العوجاء گفت: تا کی گرد این خرمن بگردید و پناه برید باین سنک و ببوسید و عبادت کنید این خانه را که از گل و خشت و سنک بر افراشته شده و شتروار بر گرد او بدوید هر که در این فکر و اندیشه کار فرماید بداند که این نه از فعل حکیم است و نیست از صاحب نظر سلیم، پس بگو که توئی اکنون سر این امر و رافع و سنام او، و پدر تو بود بانی اساس و نظام او.

صادق (ع) فرمود که: کسی که حق تعالی او را در بادیه ضلالت گذاشت، و دیده دل او را بواسطه جهالت کور ساخت ناگوارنده یافت حق را، پس او را خوش نیامد این و گردید شیطان ولی و رب او و برد او را بوادی هلاک و او را دور گردانید از خالق زمین و افلاک، و این خانه ایست که خلق را عبادت آن فرموده تا امتحان نماید طاعت ایشان را در اتیان بمناسک آن، و ترغیب و تحریص نموده بر تعظیم و زیارت آن، و آن را قبله نمازگزارندگان گزارندگان گردانیده که آن شعبه ایست از

رضوان، و طریقیست مؤدی بغفران، منسوبست بر استواء کمال، و مجمع عظمت است و جلال، خلق فرموده حق سبحانه و تعالی آن را پیش از گستردن زمین بدو هزار سال، پس احق آن کس است که اطاعت نماید همچنان که امر فرموده، و باز ایستد بر وجهی که زجر نموده، حق تعالی آفریننده ارواح است و صور، پس هر چه کند عین حکمت است نه ضرر.

آنگاه ابن ابی العوجاء گفت: آنچه ذکر کردی پس فرود آوردی بر غایب.

صادق (ع) فرمود: وای بر تو چگونه غایب باشد آنکه بر خلق حاضر است و بایشان نزدیکتر است از رک گردن ایشان بایشان، کلام ایشان را میشنود، و اسرار ایشان را میداند، و خالی نیست از او مکان، و مشغول نیست باو مکان، و نیست از مکانی که اقرب باشد از مکان، شهادت میکند مر او را باین آثار او و دال است بر وحدانیتش افعال او، و آنکه مبعوث گردانیده او را بآیات محکمه و براهین واضحه محمد

ص: ۴۰۲

است (ص) که آمده است بما باین عبادت، پس اگر شک داری در چیزی از امر او پس پیرس از آن تا روشن سازم از برای تو.

آنگاه ابن ابی العوجاء نومید گشته نمیدانست که چه گوید، پس بازگشت از پیش آن حضرت و گفت باصحاب خود که: من خواستم از شما که پیدا کنید از برای من روح و راحتی شما مرا انداختید بآتش و زحمتی، گفتند که: خاموش شود بخدا که ما فضیحت شدیم بواسطه حیرت تو و انقطاع کلام تو، و ما ندیدیم حقیرتر از تو در مجلس او، گفت: چه میگوئید این پسر آن کس است که تراشیده است سرهای این جمع را که می بینید، و ایما کرد بدست خود باهل موسم.

و مرویست که ابا شاکر دیصانی ایستاده بود روزی در مجلس ابی عبد الله (ع) گفت مر آن حضرت را که «انک لا حد النجوم الزواهر، و کان آباؤک بدورا بواهر، و امهاتک عقیلات عباهر، و عنصرک من اکرم العناصر؛ و اذا ذکر العلماء فعلیک تثنی الخناصر، فخبیرنا یا ایها البحر الزاخر ما الدلیل علی حدوث العالم» یعنی بدرستی که توئی هر آینه یکی از کواکب رخشنده، و بودند پدران بزرگوار تو از ماههای شب بدر نور دهنده، و بودند مادران تو از شریفات کریمه اصل معظمت، و عنصر تو از کرام عناصر است بین البریات، و هر گاه که مذکور گردند علما پس توئی اول و سابق ایشان پس خبر کن ما را ای دریای بی پایان که دلیل چیست بر حدوث عالم ای خلاصه بنی آدم؟.

ابو عبد الله (ع) فرمود که: أقرب دلیل بر این آنست که الفا خواهیم کرد تراء، و بعد از آن فرستاد و تخم مرغی را آورد و نهاد در دست او و فرمود که: این حصار است مجتمع استوار، و در اندرون او آبی است تنک که بر گرد یک دیگر برآمده مثل نقره گداخته و طلای روان، آیا هیچ شکی

ص: ۴۰۳

داری در این؟ ابو شاکر گفت: در این شکی نیست.

آن حضرت فرمود که: بعد از این این پوست بیرونی خواهد شکافت که بیرون آید از آن صورتی مثل طاوس با صد نقش و نگار تو هیچ چیز داخل گردانیده غیر از آنچه دانسته؟ گفت: نه، فرمود که:

پس این دلیل است بر حدوث عالم.

أبو شاکر گفت: یا ابا عبد الله دلیل واضح حسن مختصر بیان فرمودی و دانستی که ما قبول نخواهیم کرد چیزی را مگر که ادراک کنیم آن را بچشمهای خود و بشنویم بگوشهای خود و بچشم بدندانهای خود و لمس کنیم پیوستهای اعضای خود.

آن حضرت فرمود که: ذکر کردی حواس پنجگانه را و آن نفع نمیدهد در استنباط مگر بدلیل همچنان که قطع نمیکند ظلمت را غیر چراغ که روشنی است - آن حضرت (ع) اراده فرمود باین کلمات با برکات که حواس بغیر عقل موصل نیست و نمیرساند بمعرفت غایبات و آنکه من نمودم آن را از حدوث صورت معقولی است که بنا کرده علم بأو بر محسوس.

[برخی مواعظ و کلمات آن حضرت]

آن حضرت فرموده در باب وجوب معرفت الهی و دین او که: یافتن علوم همه مردم را در چهار چیز: اول آنکه شناسی پروردگار خود را، دوم آنکه بدانی که چه صنعت کرده بتو، سوم آنکه معلوم کنی که چه اراده فرموده از تو، چهارم آنکه بدانی که چه چیز بیرون میبرد ترا از دین تو.

ص: ۴۰۴

و این اقسامند محیط بمفروض از معارف زیرا که اول آنچه بر بنده واجب است معرفت پروردگار اوست، و چون دانست که او را معبودی هست دانست که باو چه صنعت کرده، و چون صنع او را دانست شناخت بآن نعمت او را، پس واجب است بر او شکر آن نعمت، پس چون اراده کرد تادیه شکر آن را واجبست بر او معرفت مراد او تا اطاعت کند او را بسبب فعل او، پس چون واجب گشت طاعت او واجب است بر او معرفت آنچه بیرون میبرد او را از دین او تا اجتناب نماید از آن، و تا خالص گرداند از برای پروردگار خود طاعت او را، و شکر انعام او بجای آورد.

و آن حضرت در توحید و نفی تشبیه فرموده از برای هشام بن حکم که: حق سبحانه و تعالی مشابیه ندارد، و هر آنچه واقع است در وهم پس او بخلاف اوست.

و آن حضرت در باب عدل فرمود از برای زراره که: ای زراره آیا عطا کنم ترا مجملی در قضا و قدر؟ گفت: بلی جان من فدای تو باد، فرمود که: چون روز قیامت شود و جمع کند حق تعالی در آن روز خلائق را سؤال خواهد کرد از آنچه عهد کرده بسوی ایشان نه آنچه قضا فرموده بر ایشان.

و آن حضرت در حکمت و موعظت فرمود که: نیست آنکه هر که نیت کرد چیزی را قادر شد بر او، و نیست آنکه قادر شد چیزی را توفیق یافت بآن، و نه آنکه توفیق یافت بمحل و موضع آن رسید، پس هر گاه جمع شود نیت و قدرت و توفیق و اصابت پس اینجا تمام میگردد سعادت.

و آن حضرت فرمود در حث نظر بر دین الهی و معرفت اولیاء الله که: نیکو گردانید نظر را در

ص: ۴۰۵

چیزی که گنجایش نداشته باشد جهل آن، و نصیحت کنید نفسهای خود را و خالص گردانید و سعی کنید در طلب معرفت چیزی که عذری نباشد شما را در ندانستن آن، زیرا که دین الهی را ارکان است که فائده نمیکند از جهل آن شدت سعی و اجتهاد در طلب ظاهر عبادت او، و ضرر نیست کسی را که شناخت آن را، پس نزدیک می شود حسن اقتصاد و میانه روی او، و راهی نیست کسی را بر اینها مگر بعون و توفیق الهی.

و آن حضرت فرمود در باب حث و ترغیب بر توبه که: تاخیر توبه فریب است، و طول مهلت حیرت است، و بهانه و عذر بر خدای تعالی هلاکت است، و اصرار بر دنیا ایمنی است از مکر الهی که و **فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ** و آنچه صدور یافته از آن حضرت از علم و حکمت و بیان و حجت و زهد و موعظت و فنون کل علوم زیاده از آنست که احصا کرده شود بخطاب، یا عد نموده آید بکتاب.

و چون سید بن محمد حمیری امامت آن حضرت را معلوم کرد رجوع نمود از مذهب کیسانیه بمذهب اثنا عشریه، و از قول آن حضرت حقیقت مذهب بر او واضح شد و بیستی چند در آن باب انشا کرده چنانچه شمه از پیش نیز معلوم شد.

ص: ۴۰۶

[ذکر اولاد آن حضرت و تعداد و اسامی آنان]

و شیخ مفید رحمه الله آورده که آن حضرت را ده فرزند بوده: اسماعیل، و عبد الله، و ام فروه و مادر ایشان فاطمه بنت حسن «حسین» بن علی بن حسین بن ابی طالب (ع) بوده، و موسی (ع) و اسحاق، و محمد که مادر ایشان ام ولد بوده، و عباس و علی و اسما و فاطمه ایشان از امهات متفرقه بوده اند.

و بزرگتر برادران بسال اسماعیل بود، و پدر بوی محبت تمام داشت و بر وی بغایت مشفق و مهربان بود، و قومی از شیعه گمان کردند که قائم مقام و خلیفه پدر بزرگوارش او خواهد بود بعد از پدر چون بزرگتر اولاد است و پدر بوی مایل است با کرام و اشفاق، و او در حال حیات آن حضرت وفات کرد در عریض، و او را بدوش آوردند مردمان بمدینه و در بقیع دفن کردند.

ص: ۴۰۷

و روایت کنند آن حضرت جزع بسیار کرد و حزن و اندوه عظیم او را دست داد و فرمود که: نعش او را بی‌ردا و پوشش برداشتند و امر فرمود که پیش از دفن نعش او را بر زمین مینهادند، و روی او را می‌گشودند و بارها چنین کردند و نظر می‌فرمود بروی او، و این چنین می‌کرد تا محقق شود امر وفات او نزد جماعتی که گمان کرده بودند که خلیفه پدر او خواهد بود تا رفع شبهه ایشان شود در حال حیات خودش.

و چون اسماعیل وفات کرد بازگشتند و رجوع کردند طائفه که گمان کرده بودند که بعد از پدر او امام است از اعتقاد خود، و اعتقاد کردند بفوت او و طائفه که از أباعد و اطراف بودند و نبودند از خواص آن حضرت و نه از روات او اقامت کردند و اعتقاد نمودند بر حیات او، چون صادق (ع) رحلت فرمود انتقال کردند فریقی از ایشان بامامت امام موسی (ع) و باقیان بدو فرقه شدند فریقی از ایشان رجوع کردند از حیات اسماعیل و قائل شدند بامامت پسر اسماعیل محمد، چون گمان کرده بودند که امامت حق اسماعیل است و بعد از او پسر او احق است که قائم مقام او باشد از برادر، و فریقی ثابت ایستادند بر حیات اسماعیل و ایشان امروز بغایت‌اند کند و معلوم نیست که یکی از ایشان مانده باشد.

و این دو فریق را اسماعیلیه می‌گویند، و طائفه که معروف و مشهورند از ایشان امروز قائلند بامامت اسماعیل و بعد از او بامامت پسرش و همچنین پسر پسرش تا آخر الزمان.

ص: ۴۰۸

و عبد الله بن جعفر بعد از اسماعیل اکبر اولاد بود و او را آنچنان منزلتی نبود نزد پدر که دیگران را بود در اکرام، و متهم بود بخلاف پدر بزرگوار در اعتقاد، و گویند که با حشویه خلطه داشت، و مایل بمرجیه نیز بود و ادعا کرد بعد از پدر امامت را و احتجاج به آن بسته بود که اکبر برادران باقی است، و جماعتی از اصحاب اُبی عبد الله (ع) تابع او شدند باز اکثر ایشان رجوع کردند بعد از آن بامامت برادر او امام موسی (ع) چون بر ایشان ظاهر شد ضعف دعوی او و قوت امر اُبی الحسن (ع)، و دلایل حقیقت و براهین امامت او اندکی بامامت عبد الله اقامت نمودند و ایشان را فطحیه می‌گویند و باین لقب مشهور شدند، زیرا که عبد الله أفتح الرجلین بود یعنی عریض بود پای‌های او، و گویند چون ایشان داعیه امامت او نمودند ملقب باین لقب گشتند، زیرا که او را عبد الله بن افتح می‌گفتند.

و اسحاق بن جعفر از اهل فضل و صلاح و ورع و اجتهاد بود و مردم از او حدیث روایت کنند و آثار از او نقل نمایند و ابن کاسب هر گاه حدیث از او نقل می‌کرد می‌گفت که: حدیث کرد مرا ثقه رضا اسحاق بن جعفر، و اسحاق قائل بود بامامت برادرش موسی بن جعفر (ع) و روایت می‌کرد از پدر بزرگوار نص بامامت برادرش موسی (ع).

و محمد بن جعفر شجاع بود و یک روز روزه داشتی و یک روز افطار کردی و میدید رأی زیدیه را در خروج بسیف، و مرویست از زوجه او خدیجه بنت عبد الله بن حسین که او گفت: محمود بن جعفر

ص: ۴۰۹

بیرون رفت از نزد ما یک روز هرگز در جامه که پوشیده باشیم او را الا که بخشیده و هر روز یک گوسفند جهت مهمان میکشت.

و خروج کرد بر مأمون در سینه تسع و تسعین و مائة در مکه و زیدیه جارودیه تابع او شدند، و بیرون آمد از برای قتال او عیسی جلودی و جمعیت او را متفرق ساخت و گرفت او را و به پیش مأمون فرستاد، چون رسید به پیش مأمون او را اکرام کرد و نزدیک خود نشاند و صلوات و انعامات نمود و بخراسان مقیم شد در میان بنی اعمام خود سوار میشد و به پیش مأمون میرفت و مأمون رعایت او بیشتر از دیگران میکرد از رعیت خود.

و روایت کنند که مأمون نمیخواست که او سوار شود در میان جماعتی از طالبان که خروج کرده بودند بر مأمون در سینه مأتین، پس ایمن گردانید ایشان را و بیرون فرستاد توقیع را بسوی ایشان که سوار مشوید با محمد بن جعفر و سوار شوید با عبد الله بن حسین، ایشان از آن ابا نمودند که با او سوار شوند بعد از آن توقیع دیگر بیرون آمد که سوار شوید با هر که خواهید، بعد از آن سوار میشدند با محمد بن جعفر هر گاه که سوار می شد که می آمد نزد مأمون و باز می گشتند به بازگشتن او.

و مرویست از موسی بن سلمه که او گفت: روزی آمدند نزد محمد بن جعفر و گفتند که غلامان ذی الریاستین زدند غلامان ترا بواسطه هیزمی که خریده بودند، او بیرون رفت بدو جامه که پوشیده بود و عصای با خود داشت و این رجز میخواند که الموت خیر لک من عیش رذل.

یعنی مرگ بهتر است از برای تو از زندگانی که با رذالت باشد، و مردم از دنبال او رفتند تا زدند غلامان ذی الریاستین را و گرفتند هیزم را از ایشان، و این خبر را بمأمون رسانیدند، او فرستاد

ص: ۴۱۰

نزد ذی الریاستین و آورد و گفت که برو و محمد بن جعفر را عذر خواهی کن و غلامان را نزد وی فرست که اگر خواهد ادب نماید و اگر خواهد عفو کند، بعد از آن ذو الریاستین آمد نزد محمد بن جعفر موسی بن سلمه گوید که: من نزد محمد بن جعفر بودم که ذو الریاستین آمد گفتند اینک آمد و او نمی نشیند مگر بر زمین، اما او فرمود تا بساطها و فرشها انداختند از برای او و هر که با او بود در آن خانه هیچ باقی نماند مگر که و ساده انداخته بودند، آنگاه نشست، محمد بن جعفر چون دید ذو الریاستین در آمد او را بر وساده خود جای داد، او نشست بر آنجا و بر زمین نشست، و عذر خواست و تحکیم کرد او را در باره غلامان خود.

و محمد بن جعفر در خراسان نزد مأمون وفات کرد، مأمون سوار شد تا حاضر شود جنازه او را چون او رسید جنازه بیرون آورده بودند، چشمش که بر جنازه او افتاد پیاده شد و با جنازه رفت تا نهادند و پیش رفت و بر او نماز گزارد بعد از آن برداشت تا پیش قبر و خود به اندرون قبر رفت تا آن را اتمام ساخت، پس بیرون آمد و بر سر قبر ایستاد تا پر کردند آنگاه

عبد الله بن حسين گفت مر او را که تو امروز زحمت بسیار کشیدی اکنون اگر سوار شوی می‌شود، مأمون گفت مر او را که: این رحم قطع کرده شد از سال دویستم از هجرت «کذا».

و مرویست از اسماعیل بن محمد بن جعفر که او گفت: من گفتم برادر خود را و او در پهلوی من بود و مأمون بر سر قبر ایستاده بود که اگر سخن کنیم در باب دین او محل از این بهتر نمیایم آنگاه

ص: ۴۱۱

مأمون ابتدای سخن کرد و گفت: چه مقدار دین گذاشته ابو جعفر؟ گفتم: بیست و پنج هزار دینار، گفت حق تعالی بگذارد دین او را بکه وصیت کرده؟ گفتیم: به پسرش که او را یحیی میگویند و در مدینه است، گفت که: او در مدینه نیست و در مصر است و ما میدانیم که آنجا است و لیکن نمیخواهیم که اعلام کنیم که او از مدینه بیرون آمده تا بد نیاید او را این، چون ایشان بواسطه خروج بر ما علم بکراهت ما دارند.

و علی بن جعفر راوی حدیث بود طریق صواب داشت و با ورع تمام و فضل بسیار بود و ملازم برادر بزرگوارش موسی بن جعفر بود (ع) و روایت بسیار از برادر کرده.

و عباس بن جعفر فاضل و بزرگ بود.

و موسی بن جعفر (ع) بزرگترین اولاد ابی عبد الله بود (ع) از روی قدر و اعظم ایشان از روی محل و رتبت، و آوازه او زیاده بود از همه برادران، و در آن زمان کسی از او أسخی و أكرم نبود، او أعبد و أروع و أعلم و أفقه أهل زمان خود بود، و اجتماع شیعه پدرش بود بر امامت او و تعظیم حق و تسلیم امر او، و روایت کنند از پدر بزرگوارش صادق (ع) نص بر امامت او، و اشارت او بسوی وی بخلاف، و اخذ کرده‌اند از او معالم دین خود را، و روایت کرده‌اند از او آیات و معجزات آنچه قطع کرده می‌شود بر حجت او، و صواب قولست بر امامت او - این آخر کلام شیخ مفید است رحمه الله.

[برخی از حالات و کلمات و مواظب آن حضرت]

و حافظ ابو نعیم رحمه الله آورده که: از ایشان است امام ناطق و زمام سابق أبو عبد الله جعفر

ص: ۴۱۲

ابن محمد الصادق (ع) که روی آورده بود بر عبادت و خضوع، و توجه فرموده بود بر عزلت و خشوع، و از برای عبادت بود او را ریاست و جموع، (کذا فی النسختین و الظاهر هکذا: و معرض بود از ریاست و جموع) «م» و گفته شده که تصوف انتفاعیست بنسب و ارتفاعی است بسبب، و ذکر کرد بعضی از کلمات با برکات آن حضرت را از وصیت و غیر آن که سابقا سمت ذکر یافت.

ص: ۴۱۳

و بعضی دیگر آنست که او گوید که آن حضرت فرمود، هیچ توشه نیست که بهتر باشد از موی و چیزی نیست که نیکوتر باشد از خاموشی، و هیچ دشمنی نیست که پر مضرت تر باشد از نادانی، و دردی نیست که سخت تر باشد از دروغ و شیخی از اهل مدینه روایت کند که بعضی از دعوات آن حضرت این بوده که اللهم اعمرنی

ص: ۴۱۴

بطاعتک و لا تخزنی بمعصیتک، اللهم ارزقنی مواسات من قترت علیه رزقک بما وسعت علی من فضلک» غسان گوید که من حدیث کردم باین سعید بن مسلم را، او گفت این از دعای اشرافست.

نصر بن کثیر گوید که: من و سفیان رفتیم بخدمت جعفر بن محمد (ع) گفتم داعیه بیت الحرام دارم مرا تعلیم کن چیزی که آنجا بخوانم، فرمود که: چون برسی بحریم بنه دست خود را بر دیوار آن و بگو «یا سابق الفوت یا سامع الصوت یا کاسی العظام لحما بعد الموت» بعد از آن آنچه خواهی بگو.

مرویس از آن حضرت که موسی نبی (ع) گفت: ای پروردگار من از تو در میخوام که کسی یاد نکند مرا مگر بخیر و خوبی، فرمود حق جل و علا که: ای موسی من از برای خود این کار نکردم.

ص: ۴۱۵

و این خشاب نیز آورده تاریخ ولادت و وفات آن حضرت را بر وجهی که از پیش سمت ذکر یافت.

ص: ۴۱۶

[دلائل امامت و برخی از معجزات آن حضرت]

و مؤلف رحمه الله نقل فرموده از کتاب دلائل بعضی از اخبار آن حضرت را آورده که سلیمان ابن خالد گوید که: آن حضرت میفرمود در این آیت که **إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ** یعنی بدرستی آنان که گفتند که پروردگار ما خدای است پس بر آن ایستادند فرود آیند بر آن مؤمنان مستقیم فرشتگان نزدیک مرگ و گویند که: مترسید و اندوهگین مباشید از امور اخروی که بر شما آسان خواهد گذشت، و شاد شوید به آن بهشتی که در دنیا بودید که وعده داده میشدید بر زبان پیغمبر که: و الله این بساط و فرش است که در منازل ما برای مؤمنان انداخته اند.

و حسین بن ابی علاء قلانسی گوید که آن حضرت فرمود که یا حسین و زد دست مبارک را بر فرشی که در آن خانه بود و فرمود که: دیر باز بود که ملائکه بر این تکیه کرده اند و ما از ریشه های آن برچیده ایم.

و عبد الله بن نجاشی گوید که: من نزد عبد الله بن حسن بودم گفت: یا ابن النجاشی از خدای تعالی بپرهیز که نیست نزد ما مگر آنچه نزد مردم است، یعنی هر چه ایشان را هست ما را نیز هست، گفت:

آمدم نزد اُبی عبد الله (ع) و او را باین قول اخبار کردم فرمود: و الله که در میان ما است کسی که الهام در می آید در دل او و کلام ملائکه میشنود و با ایشان مصافحه میکند، گفتم: امروز یا پیش از امروز؟

فرمود که: امروز و الله یا ابن النجاشی.

و مرویست از حریر بن مرزم که گفت: من گفتم مر اُبی عبد الله را (ع) که: اراده عمره دارم

ص: ۴۱۷

پس مرا وصیتی فرمای، فرمود که: بپرهیز از خدای تعالی و تعجیل مکن، باز گفتم که: مرا وصیت فرمای زیاده از این نفرمود، من بیرون آمدم از نزد او و از مدینه در راه ملاقات کرد بمن مرد شامی و مصاحب من شد و با من سفره بود بیرون آوردم و او نیز سفره خود را بیرون آورد و با هم طعام میخوردیم که اهل بصره را یاد کرد و دشنام داد ایشان را، باز اهل کوفه را یاد کرد و دشنام داد، بعد از آن صادق را (ع) ذکر کرد و بد گفت، من خواستم که دست از طعام بکشم و سر و روی او را بشکنم و با خود میگفتم که این را بکشم، بعد از آن بیاد من آمد که آن حضرت بتو وصیت کرد که از خدای بپرهیز و تعجیل مکن، من بد او را میشنیدم و باز نتوانستم کشتن بآنچه مرا امر فرموده بود.

و ابو بصیر گوید که: من رفتم بخدمت آن حضرت و خواستم که اعطا فرماید بمن چیزی از دلالت امامت مثل آنچه اعطا میفرمود بمن اُبو جعفر (ع)، چون در آمدم نزد وی و من جنب بودم فرمود که: یا ابا محمد این شغلی نیست که تو در او هستی، تو جنب پیش من می آئی، گفتم: من این عمل نکردم مگر بر سبیل عمد، فرمود که: مرا باور نداری، گفتم: دارم و لیکن میخواهم که دل مرا اطمینانی شود، فرمود که: نعم یا با محمد برخیز و غسل کن، من برخاستم و غسل کردم و آمدم و بجای خود نشستم و گفتم نزد این امر که: او بلا شک امام است.

و مرویست از عبد الله بن یحیی کاهلی که اُبو عبد الله (ع) گفت بمن که: چون برسی بسبعی درنده چه خواهی گفت؟ گفتم: نمیدانم، فرمود که: چون برسی بسبعی درنده در روی او آیه الکرسی بخوان و بگو

عزمت علیک بعزیمه الله و عزیمه محمد رسول الله و عزیمه سلیمان بن داود

ص: ۴۱۸

و عزیمه علی امیر المؤمنین و الائمة من بعده

او از تو منصرف شود و برگردد چون این را بخوانی عبد الله کاهلی گوید که: من آمدم بکوفه و بیرون رفتم با پسر عم خود بجانب قریه پس ناگاه در راه سبعی معارض ما شد، من آیه الکرسی و این عزیمت را بر روی او خواندم که از راه ما دور شو و ما را ایذا نرسان و ما هم ایذا نرسانیم ترا، پس نظر کردم بسوی او سر را در پیش انداخته بود و ذنب خود را در میان پایها گرفته از راه دور شد و بازگشت بآن راهی که آمده بود، بعد از آن پسر عم من گفت که: من نشنیده بودم کلامی هرگز بهتر از آن کلامی که از تو شنیدم، گفتم من این کلام را شنیده‌ام از جعفر بن محمد (ع) او گفت: من گواهی میدهم که او امام مفترض الطاعة است، و نبود پسر عم من که شناسد او را نه اندک و نه بسیار.

پس من رفتم بخدمت آن حضرت در سال آینده و این خبر را بوی عرض کردم و آنچه بر ما واقع شده بود، آن حضرت فرمود که: آیا ندیدی که حاضر شدم شما را از برای دفع آن مکروه که دیدی مراست با هر ولی و دوست گوش شنوا، و چشم بینا، و زبان گویا، بعد از آن فرمود که: یا عبد الله ابن یحیی بخدا سوگند که من صرف کردم و باز گردانیدم آن را از شما، و علامت این آنست که شما در ابتدا بر کنار نهر بودید، و نام پسر عم تو ثابتست نزد ما، و نبود حق تعالی که بمیراند او را تا بشناسد این امر را، پس باز گشتم بکوفه و پسر عم خود را بمقاله آن حضرت اخبار کردم، فرح و شادی بسیار نمود و همیشه باین بینائی بود تا وفات کرد.

ص: ۴۱۹

و مرویست از شعیب عرقوفی که من و علی بن ابی حمزه و أبو بصیر بخدمت ابی عبد الله (ع) رفتیم و با من سیصد دینار بود، پس ریختم نزد آن حضرت او فرا گرفت از آن یک قبضه از برای خود، و باقی را بر من رد کرد و فرمود که: یا شعیب بازگردان این صد دینار را بآن موضعی که از آنجا فرا گرفته، شعیب گفت که: ما حاجتهای خود را گزاردیم بتمامی و بعد از آن أبو بصیر گفت بمن که: یا شعیب چه بود حال این دنانیر که رد کرد بتو أبو عبد الله (ع)؟ گفتم که: آن را فرا گرفته بودم به پنهانی از برادرم عروه و او نمیدانست آن را؛ أبو بصیر گفت: یا شعیب و الله که أبو عبد الله اعطا فرمود بتو علامت امامت را، بعد از آن أبو بصیر و علی بن حمزه گفتند: یا شعیب بشمار این دنانیر را، چون شمردم صد دینار بود بی‌زیاد و نقصان.

و سماعة بن مهران گوید که من رفتم بخدمت ابی عبد الله (ع) و فرمود مرا در ابتدا که: ای سماعة این چه بود که در میان تو و شتردار تو در راه واقع شد، احتراز کن و پرهیز که فحش گوئی و آواز بلند کنی بفحش و لعن، گفتم: این بواسطه آن بود که او بر من ظلم میکرد، فرمود که:

اگر او ظلم کند بر تو بلند کردی بر او آواز این از افعال من نیست و امر نکرده‌ام شیعه خود را باین نوع سخنان، بعد از آن آن حضرت فرمود که استغفار کن پروردگار خود را ای سماعة از آنچه بودی بر آن،

ص: ۴۲۰

و بر تست که دیگر عود نکنی، من گفتم: استغفر الله از آنچه بودم و آنکه دیگر عود نکنم.

أبو بصير گوید که: یک روزی در خدمت آن حضرت نشسته بودم ناگاه گفتم: یا با محمد آیا میشناسی امام خود را؟ گفتم: بلی و الله الذی لا اله الا هو که آن توئی، و نهادم دست خود را بر ران مبارک او فرمود که راست گفتی چون شناختی چنک در او زن، گفتم که: میخواهم که اعطا کنی بمن علامت امامت، فرمود که: یا با محمد بعد از معرفت علامت امامت از برای چیست؟ گفتم: تا ایمان و یقین من زیاده شود، فرمود که: یا با محمد چون باز میکردی بکوفه مولدی شده از برای تو عیسی نام و بعد از عیسی محمد و بعد از ایشان دو دختر خواهد شد، و بدان که نوشته است نام پسران تو نزد ما در صحیفه جامعه با نامهای شیعیان ما و نامهای پدران و مادران و اجداد و انساب ایشان و آنچه از ایشان متولد شوند تا روز قیامت، و آن صحیفه را بیرون آورد آن صحیفه بود زرد و جمیع این اسماء در او درج بود.

و مرویست از ابی بصیر که من رفتم بخدمت آن حضرت فرمود که یا با محمد چه کار میکند أبو حمزه ثمالی؟ گفتم: گذاشتم او را باصلاح، فرمود که: چون باز گردی او را از من سلام بخوان و اعلام کن او را که رحلت خواهد کرد در فلان ماه و فلان روز، أبو بصیر گفت که: مرا با وی انسی بود و او از شیعیان شما بود، فرمود که: راست گفتی یا با محمد و لیکن آنچه نزد خدای تعالی است بهتر است او را، گفتم که: شیعیان شما با شما باشند؟ فرمود که: بلی هر گاه که از خدای تعالی ترسند و مراقب باشند او را و اندیشه از گناهان کنند در درجه ما باشند، أبو بصیر گوید که: من بازگشتم در این سال درنگ نکرد أبو حمزه ثمالی مگر اندکی بعد از آن وفات کرد.

ص: ۴۲۱

زید شحام گوید که: أبو عبد الله (ع) فرمود مرا که: این سال چون گذرانیدی؟ گفتم:

این چنین و این چنین، فرمود که، یا با اسامه بشارت باد ترا که تو با ما خواهی بود و تو از شیعه مائی آیا راضی نیستی که با ما باشی؟ گفتم: بلی یا سیدی و چگونه باشد مرا که باشم با شما، فرمود که: ای زید صراط و میزان نزد ما است و حساب شیعه ما با ما است و الله ای زید که من رحیم ترم بشما از نفسهای شما، و الله هر آینه گوئیا می بینم ترا و حارث بن مغیره نضری را در بهشت در یک درجه.

مرویست از عبد الحمید بن ابی العلاء که او از دوستان محمد بن عبد الله بن حسین بود از خاصان او و أبو جعفر دوانقی عبد الحمید را گرفته حبس کرد در جای تنگی چند وقتی و محمد بن عبد الله بحج رفته بود در موسم حج در روز عرفه بخدمت ابی عبد الله (ع) رسید در موقف فرمود: یا با محمد حال صدیق تو عبد الحمید چیست؟ گفت: أبو جعفر او را گرفته و در زندان تنگ انداخته؛ آنگاه أبو عبد الله (ع) دست مبارک خود را برداشت ساعتی بعد از آن ملتفت شد بمحمد بن عبد الله و فرمود که:

یا محمد و الله که خالی شد راه صاحب تو یعنی از زندان خلاص شد، محمد گوید که من پرسیدم از عبد الحمید که کدام ساعت بیرون کرد ترا از زندان أبو جعفر؟ گفت: بیرون کرد مرا در روز عرفه بعد از عصر.

رزام بن مسلم مولى خالد بن عبد الله قسرى گوید که منصور گفت: به دربان خود که: چون داخل شود بر من جعفر بن محمد اقبال کن او را پیش از آنکه پیش من برسد، آن حضرت در آمد و نشست؛ منصور فرستاد دربان را طلب کرد و نگاه کرد بجانب او و جعفر (ع) نزد او نشسته بود بعد از آن گفت

ص: ۴۲۲

بوی که: بازگرد و برو بجای خود، و روی آورده دست خود را بر دست او می زد، چون آن حضرت برخاست و بیرون رفت دربان طلبید و گفت: چه فرموده بودم من ترا؟ گفت: و الله من ندیدم وقتی که درآمد و نه در آن وقت که بیرون رفت و ندیدم او را مگر وقتی که نشسته بود نزد تو.

عبد العزيز قزاز گوید که: بودم من که می گفتم در باب ایشان بربوبیت، رفتم روزی بخدمت ابي عبد الله (ع) فرمود مرا که: یا عبد العزيز از برای من آب بیار تا وضو بسازم، من رفتم و آوردم، چون داخل شد وضو ساختن گفتم با خود که: این آنست که گفتم در او آنچه گفتم که وضو می سازد، چون بیرون فرمود گفت: یا عبد العزيز منه بر بنا فوق آنچه طاقت نیارد که خراب و منهدم شود ما بندگان خدائیم که مخلوقیم و آفریده شده.

جابر روایت کند از ابي جعفر و سعید ابي عمر جلاب از ابي عبد الله (ع) هر دو روایت کنند از هر دو با هم که ایشان فرمودند که اسم اعظم الهی بر هفتاد و سه حرف است و آنچه از آن نزد آصف بود یک حرف بود پس تکلم بآن حرف کرد پس فرو برده شد بر زمین آنچه میان او و میان تخت بلقیس بود، بعد از آن فرا گرفت تخت را بدست خود پس عود کرد زمین همچنان که بود پیشتر از چشم بر هم زدن، و نزد ما است از آن اسم اعظم هفتاد و دو حرف و یک حرف نزد خدای تعالی است که برگزیده او را در علم غیب.

و آورده اند که عبد الله بن محمد میخواست که خروج کند با زید آن حضرت او را از آن منع فرمود و بزرگ کرد امر را بر او قبول نکرد مگر خروج با زید، فرمود: و الله که گوئیا من می بینم ترا بعد از زید که چادر بر سر تو کرده اند چنانچه بر سر زنان میکنند و در هودجی نشانده و با تو کرده اند آنچه با

ص: ۴۲۳

زنان میکنند، چون امر زید بآن کشید اصحاب اهل بیت از برای عبد الله دنانیر چند جمع کردند و او را چادر بر سر کردند و از شهر بیرون آوردند تا بصحرا رسیدند و در هودج نشانند او در آن حالت تبسم کرد، گفتند سبب تبسم چیست؟ گفت: و الله که من تعجب دارم از صاحب شما که من ذکر خروج نزد او کردم و او مرا نهی فرمود و من فرمان نبردم او را و او مرا باین حال خبر کرد و فرمود که: گوئیا می بینم ترا که چادر بر سر تو کرده اند همچنان که بر سر زنان می کنند و در هودج ترا نشانده، من از آن تعجب کردم.

مالک جهنی گوید که روزی نشسته بودم نزد ابی عبد الله (ع) و با خود از فضل ائمه اهل البیت میگفتم که ناگاه روی آورد بمن ابو عبد الله (ع) و فرمود که: ای مالک و الله که شما از شیعه مائید بحق اما باید که افراط نکنی در قول خود در فضل ما، ای مالک مقدور کسی نیست که بصفه الهی و بکنه قدرت و عظمت او برسد، و لله المثل الا علی، و همچنین قادر نیست کسی که وصف کند حق مؤمن را و قیام نماید بآن همچنان که واجب گردانید مر او را بر برادر مؤمن او، ای مالک مؤمنان چون بهم برسند و مصافحه کنند هر یک صاحب خود را لا یزال حق سبحانه و تعالی ناظر است بسوی ایشان بمحبت و مغفرت، و گناهان ریخته گردد از وجوه ایشان تا از یک دیگر جدا شوند کسی که قادر است بر این صفت آنچنانست نزد حق تعالی.

رفاعة بن موسی گوید که: من یک روزی در خدمت آن حضرت نشسته بودم که در آمد در آن مجلس ابو الحسن موسی الکاظم (ع)، من برخاستم و او را در کنار گرفتم و سرش بوسیدم و در بغل

ص: ۴۲۴

گرفتم، آن حضرت فرمود که: یا رفاعة زود باشد که این در دست آل عباس گرفتار شود و از ایشان در اول خلاص گردد، و دوم بار او را بگیرند و در دست ایشان هلاک شود.

عائذ احمسی گوید که: من رفتم بخدمت ابی عبد الله (ع) و میخواستم که سؤال کنم از آن حضرت از نماز گفتم: السلام علیک یا ابن رسول الله، فرمود که: و علیک السلام بعد از آن فرمود که: ما از ولد رسول خدائیم و نیستیم ما از اقرباء او تا سه باز فرمود، بعد از آن فرمود پیش از آنکه از وی چیزی بپرسم که: هر گاه تو بجزای الهی برسی از آنکه نمازهای مفروضه گذارده باشی سوای این از تو چیزی دیگر نخواهد پرسید.

و ابو حمزه ثمالی گوید که: من با آن حضرت بودم در میان مکه و مدینه که ملتفت شد بجانب یسار خود پس دید سگ سیاهی فرمود که: چیست ترا زشت گرداند ترا خدای چه سخت است شتاب تو، پس ناگاه او شبیه شد بمرغی، آن حضرت فرمود که: این عثم است که پیک جن است در این ساعت هشام مرده است و او می‌پرد و خبر مرگ او بهر شهری میرساند.

و روایتست از ابراهیم بن عبد الحمید که او گفت که: من خریدم در مکه یک جامه از برد یمانی و سوگند خوردم با خود که بیرون نکنم از ملک خود تا آنکه کفن من شود، بعد از آن بیرون رفتم بجانب عرفه و در موقف توقف کردم و از آنجا بازگشتم بجمع و در آنجا در وقت نماز برخاستم از برای وضو و آن برد را برداشتم یا پیچیدم و آنجا گذاشتم، چون در حفظ آن میکوشیدم من رفتم و وضو گرفتم و بازگشتم برد را ندیدم، از برای آن بسیار ملول شدم.

چون صباح کردم وضو ساختم و با مردم بمنی آمدم و الله که در مسجد خیف بودم که آمد رسول

ص: ۴۲۵

از نزد اُبی عبد الله (ع) و گفت مرا که: آن حضرت میفرماید که ساعتی بجانب ما بیا، من بشتاب برخاستم و بخدمت آن حضرت رفتم، و در فسطاط بود بر او سلام کردم و نشستم؛ بجانب من ملتفت شد و فرمود که یا ابراهیم آیا میخواهی که بدهیم بتو آن برد را که از برای کفن خود خریده بودی؟

گفتم: سوگند خورده بود بآن ابراهیم لیکن فوت شد بر من، غلام خود را طلب فرموده آمد و برد او را آورد، او گوید که: و الله که آن برد من بود که پیچیده بودم و فرمود که بگیر ای ابراهیم و شکر حق بتقدیم رسان.

روایتست از شعیب عرقوفی که مردی با او هزار درهم فرستاده بود بخدمت اُبی عبد الله (ع) او گوید که: من گفتم میخواهم که بدانم فضل اُبی عبد الله را، پنج درهم بد را در میان آن هزار درهم ریختم و عوض آن پنج درهم خوب برداشتم و در جیب خود نهادم، چون آمدم درهم را آوردم نزد آن حضرت أخذ فرمود و آن پنج درهم مرا از میان برداشت و فرمود که: این پنج درهم خود را بستان و پنج درهم ما را بده.

و مرویست از بکر بن اُبی بکر حضرمی که او گفت: اُبو جعفر حبس کرده بود پدر مرا من آمدم بخدمت اُبی عبد الله (ع) و اعلام کردم او را باین، فرمود که: من مشغولم بامر پسر خود اسماعیل و لیکن زود باشد که از برای او دعا کنم، او گفت: چند روزی در مدینه مکث کردم آن حضرت فرستاد نزد من که از آنجا روانه شو که حق سبحانه و تعالی کفایت کرد اُمر پدر ترا، فاما اسماعیل بجوار رحمت حق پیوست، گفت: روانه شدم تا آمدم بشهر ابن هبیره یافتم اُبو جعفر را سواره آواز کردم که پدر من اُبو بکر حضرمی مرد پیر است، او این شنید گفت که: پسر او زبان خود را نگاه نمیدارد او را

ص: ۴۲۶

بگذارید تا برود.

مرازم گوید که: آن حضرت در مکه بود و گفت بمن: یا مرازم اگر شنوی مردی را که مرا بد میگوید چه میکنی با او؟ گفتم: میکشم او را فرمود که: اُی مرازم چون بشنوی از کسی بد گفتن مرا تعرض با وی مکن و تغافل کن، او گوید: چون از مکه بیرون آمدم نزدیک زوال بود روزی گرم گرما مرا مضطر ساخت تا آمدم به بعضی از خیمها که آنجا بود و قومی در آنجا فرود آمده بودند من نیز با ایشان فرود آمدم، شنیدم بعضی را از ایشان که بد آن حضرت می گفتند، قول آن حضرت مرا بیاد آمد چیزی نگفتم و الا بد گو را میکشتم.

اُبو بصیر گوید که مرا همسایه بود که ملازم سلطان شده بود و مالی بدست آورده بعضی را جمع میکرد و با هم شراب میخوردند و من از ایشان ایذا می یافتم، چند بار شکایت پیش خودش بردم از آن بازنايستاد، پس چون الحاح میکردم بوی میگفت: اُی فلان من مردی ام مبتلا و تو مردی معافی، پس اگر تعریف کنی مرا نزد صاحب خود امیدوارم که حق تعالی مرا از این برهاند از برای تو، این در دل من جای کرد، چون بخدمت آن حضرت آمدم ذکر کردم حال او را فرمود که: چون باز گردی بکوفه پس زود باشد که او بیاید ترا بگو بوی که میگوید مرا ترا جعفر بن محمد که بگذار آن حالت خود را که بر آن اصرار داری و من ضامن تو میشوم به بهشت.

پس چون بازگشتم بکوفه او آمد نزد من و منزلی را خلوت ساخته بوی گفتم که: ای فلان پیغامی دارم از برای تو از ابی عبد الله (ع) آن حضرت ترا سلام رسانید و فرمود که: بگو او را که ترک کند آن معاصی را که بر او است و من ضامن میشوم از برای او بر خدای تعالی بهشت را و از جهت او در

ص: ۴۲۷

میخواهم، او گریست و گفت: خدایا آیا گفت از برای من ابو عبد الله این سخن را! او گفت که: من سوگند خوردم که آن حضرت از برای تو این فرمود، گفت مرا: بس است این و رفت، پس چون چند گاهی بر این گذشت فرستاد و مرا طلبید، او را دیدم در پس خانه برهنه نشسته گفت: یا با بصیر هیچ چیز در منزل من باقی نمانده که همه را خرج کرده‌ام و حال من این است که تو می‌بینی، من رفتم پیش برادران و چیزی از برای او جمع کردم و او را پوشانیدم بآن؛ دیگر بسیار زمانی نگذشت که فرستاد بطلب من و او بیمار بود، من پیش وی تردد میکردم و بعلاج او اشتغال مینمودم تا وفات کرد، و من نزد او بودم در وقت احتضار مرگ که بخود مشغول بود یک بار غشی بر او طاری شد و باز بخود آمد و گفت: یا با بصیر بدرستی که وفا کرد صاحب تو بوعده خود که با ما کرده بود، این گفت و مرد.

بعد از آن حج کردم و آمدم نزد آن حضرت و طلب اذن کرده رفتم به اندرون، چون مرا دید در ابتدا فرمود در اندرون خانه که یک پای من در صحن خانه بود و یکی در دهلیز که: یا با بصیر ما وفا نمودیم وعده که بصاحب تو کرده بودیم.

عمر بن یزید گوید که: آن حضرت بیمار شد بیماری سختی چنانچه ترسیدم بر او گفتم در نفس خود که: بیرسم او را از امام بعد از او که خواهد بود، فرمود مرا در ابتدا که: مرا از این وجع باکی نیست.

و هم او گوید که: رفتم بخدمت آن حضرت دیدم که تکیه فرموده بود بر فراش خود و روی مبارکش بر دیوار است و پشت بر خانه، فرمود که: این کیست؟ گفتم: عمر بن یزید فرمود که: پای مرا بمال، گفتم با خود که: سؤال کنم از امام که بعد از او کیست آیا عبد الله باشد یا موسی، سر

ص: ۴۲۸

مبارک برداشت و فرمود که: در این وقت بخدا که جواب تو نمیگویم.

و هشام بن احمر گوید که: ابی عبد الله (ع) رقعہ نوشت در باب حوائج که من آنها را بخرم، و من چون آن را میخواندم و مهم سرانجام میکردم فرموده بود که رقعہ را میدریدم، وقتی حوائج را خریدم و رقعہ را گرفتم و در زنبیلی گذاشتم که مرا بود و در خانه را بر او قفل کردم و گفتم آن رقعہ برکتی باشد در خانه ما و کلید آن را نگاه داشتم در میان بند ازار، چون رفتم نزد وی برداشت جانب مصلاي خود را و انداخت رقعہ را نزد من و فرمود که: پاره کن این را، و من پاره کردم و بازگشتم و هر چند جستم در زنبیل آن رقعہ را نیافتم و در او چیزی نبود.

عبد الله بن ابي لیلی روایت کند که من با منصور بودم در ربه که فرستاد بدنبال آن حضرت و او را حاضر کرد برای عتاب که سابقا سمت ذکر یافت، و بعد از آن غضب او تسکین شد و آن حضرت را نوازش نمود و بیرون فرستاد گفتم که: چه میخواندی؟ فرمود که: این دعا میخواندم که

ما شاء الله

ص: ۴۲۹

ما شاء الله لا یأتی بالخیر الا الله، ما شاء الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله، ما شاء الله ما شاء الله کل نعمه فمن الله، ما شاء الله ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله»

مفضل بن عمر گوید که: ما جماعتی بودیم بر در خانه ابي عبد الله (ع) و تکلم میکردیم در ربوبیت که آن حضرت بیرون فرمود بی نعل و ردا و دست مبارک میافشاند و میفرمود که: نه یا خالد، نه یا مفضل نه یا سلیمان نه یا نجم **بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ** یعنی بلکه ما بندگان معبودیم گرامی داشتگان و نواختگان، آن بندگان پیشی نگیرند بر خدای تعالی بسخن گفتن یعنی بی دستور وی سخن نگویند، و ایشان بفرمان خدای تعالی کار میکنند، من در نفس خود گفتم لا و الله نگویم در باب تو بعد از این روز الا آنچه تو گوئی.

صفوان جمال گوید که: من در خدمت ابي عبد الله (ع) بودم در حین که ربیع آمد و گفت که:

منصور ترا طلب کرده فرمود و اندک زمانی نگذشت که معاودت فرمود گفتم: رفتی و زود بازگشتی، فرمود که: از من چیزی میرسید بعد از آن الفا فرمود بریبع که من آن حال را از او پیرسم.

صفوان گوید که میان من و میان ربیع لطیفه بود بیرون رفتم و پرسیدم که منصور آن حضرت را برای چه طلبیده بود، ربیع گفت: من خبر دهم ترا بچیزی عجب و این آنست که اعراب بیرون رفته بودند ببادیه از برای چیدن زماروق و در بادیه بجانوری رسیده بودند افتاده و او را آورده بودند برای منصور من بردم او را نزد وی و در پیش وی نهادم که من از آن تعجب کردم، او چون دید او را گفت: دور بر این را و بطلب از برای من جعفر بن محمد را (ع)، من رفتم آن حضرت را آوردم گفت:

یا با عبد الله خبر کن مرا از هوا که در او چیزی میباشد؟ فرمود که: در او موجی میباشد مکفوف،

ص: ۴۳۰

گفتم: در او ساکنان میباشد؟ فرمود که: بلی ساکنان آن خلقی اند که بدنهای ایشان همچو ابدان مارها است و سرهای ایشان همچو سرهای مرغ و ایشان را تاجهاست مثل تاج خروس و گوشت زیر حلق آنها همچو گوشت زیر حلق خروس و بالها دارند همچو بال مرغ و رنگهای ایشان در سفیدی سفیدتر از نقره جلا داده است.

آنگاه منصور طشت را طلبید که او در آنجا بود و او آنچنان بود که آن حضرت تعریف فرموده بود؛ آن حضرت چون او را دید فرمود که: این آن خلقی است که ساکن است در موج مکفوف، آنگاه دستور یافت به بازگشتن، پس چون بیرون فرمود گفت منصور که: ویلک یا ربیع این مرد در میان خلائق از أعلم مردمانست.

عبد الاعلی و عبید بن بشیر گوید که: أبو عبد الله (ع) در ابتدا پیش از سؤال فرمود: و الله که من می‌دانم آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است و آنچه در بهشت و آنچه در نار است و آنچه شده و آنچه خواهد شد تا روز قیامت، بعد از آن خاموش شد، آنگاه فرمود که: من میدانم آن را از کتاب الله که در او نظر میکنم این چنین، بعد از آن گشود کف مبارک خود را و گفت: حق تعالی فرموده در او تبیان و بیان هر چیز را.

و اسماعیل بن جابر روایت کند از آن حضرت که فرمود آنکه خدای تعالی مبعوث گردانید محمد (ص) را به پیغمبری و پیغمبری بعد از او نخواهد بود، و فرستاد بر او کتاب خود را که ختم کتب الهی بآن شد که بعد از او کتابی نخواهد بود، حلال است در او حلال او و حرام است در او حرام او، پس حلال او حلالست تا روز قیامت، و حرام او حرام است تا روز قیامت، در او است خبرهای پیش از شما

ص: ۴۳۱

و بعد از شما و فصل آنچه در میان شما است، بعد از آن اشارت فرمود بدست مبارک سود سینه خود را و فرمود که: ما میدانیم آن را.

یونس بن أبی یعفور از برادر خود عبد الله روایت کند که او گفت که: أبی عبد الله (ع) فرمود که مروان خاتم بنی مروانست و اگر خروج کند محمد بن عبد الله کشته خواهد شد.

اسحاق بن عمار گوید که: گفتم مر أبی عبد الله (ع) را که: ما را مالی چند هست و معامله میکنیم بآن اموال با مردم من میترسم که حادثه حادث شود و اموال ما متفرق گردد، فرمود که: جمع کن اموال خود را در ماه ربیع، علی بن اسماعیل گوید که اسحاق در ماه ربیع وفات کرد.

و اسحاق بن عمار صیرفی گوید که: من رفتم بخدمت آن حضرت و ترک کردم سلام دادن را بر أصحاب خود در مسجد کوفه و از برای تقیه تمام که داشتم این کار کردم، أبو عبد الله (ع) گفت که: یا اسحاق کجا احداث این جفا کردی از برای برادران خود که گذشتی بایشان و بر ایشان سلام نکردی؟

گفتم: از برای تقیه این کار کردم، فرمود که: نیست بر تو تقیه که ترک سلام کنی آنچه بر تو در تقیه لازم است افشاء اسلام است، چه مؤمنی که بگذرد بر مؤمنان باید که سلام کند بر ایشان که ملائکه رد سلام او میکنند که السلام علیک و رحمة الله و برکاته اید.

مالک جهنی روایت کند که ما جماعت شیعیان در مدینه بودیم از آنجا بیرون آمدیم و چند فرقه شدید و از مدینه دور گشتیم و با یک دیگر در فضائل ایشان چیزها می‌گفتیم و گفتند

ص: ۴۳۲

بعضی از شیعه چیزی چند که در خاطر ما ربوبیت خطور کرد و شعور نداشتیم بآمدن ابی عبد الله (ع) که ناگاه دیدیم که بر دراز گوشی سوار است و می‌آید، و ندانستیم که از کجا می‌آید فرمود که: یا مالک و یا خالد از کجا احداث کرده‌اید کلام را در ربوبیت؟ گفتیم که: در خاطر ما خطور نکرده بود الا این زمان فرمود که: بدانید که ما را پروردگاریست که نگاه میدارد ما را در شب و روز که ما او را می‌پرستیم، ای مالک و ای خالد بگوئید در باب ما آنچه می‌خواهید اما ما را مخلوق دانید، و این کلام را بر ما مکرر فرمود و بر دراز گوش نشسته بود.

جامع کتاب علی بن عیسی رحمه الله میفرماید که: این نوع کلام و امثال این از اقوال غلات اگر چه باطل است، لیکن دلایل دارد بر علوشان ائمه (ع) که ایشان اتیان میفرمودند بخوارق عادات، و اخبار می‌کردند ایشان را بامور مغیبات، و تفنن میفرمودند ایشان را در ابراز کرامات و معجزات که میدیدند این صورتهای ایشان از روی مشاهده و عیان مرة بعد اخرى؛ و عارض اذهان ایشان میشد و در نظر قاصر بودند و ضعیف در تمییز پس اعتقاد میکردند این نوع اعتقاد فاسد مذموم نعوذ بالله تعالی همچنان که جریان یافته در نصاری.

که ایشان نظر میکردند بمسیح (ع) و خارق عادات از او میدیدند همچو احیای اموات و ابراء اکمه و أبرص، و اطعام جمع بسیار بطعام اندک و غیر از این از معجزات او (ع) پس او را بر ربوبیت و الوهیت اعتقاد کردند تعالی الله عن ذلک، پس نظر کردند یک جانب را و اهمال کردند نظر را در جانب دیگر از جهت ضعف تمیز ایشان.

چه اگر فکر صحیح کار می‌بردند که از مادر متولد شد، و کوچک بود بزرگ شد، و ملاحظه نقل او

ص: ۴۳۳

میکردند در أطوار خلقت، و آنکه او میخورد و می‌آشامد و بول و غایط میکند و خواب دارد، و تندرست و بیمار می‌باشد، و خوف و حذر بر او راه می‌یابد، و مصلوب بوده بزعم ایشان و نماز میگزارد و روزه میدارد و سعی در عبادت و خضوع و خشوع می‌نماید، هر آینه میدانستند که این صفات منافی صفات ملک است چه جای صفات رب العالمین که بر او خواب و خورد و طعام و هیچ چیز از صفات مخلوقی راه ندارد تعالی الله عما یقول الظالمون و الجاحدون علوا کبیرا معبود چگونه عابد باشد و موجود چگونه جاحد باشد و از جهت نفی این احتمال حضرت حق فرمود که **قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ** تا حمل نکنند ایشان آنچه می‌بینند از او از معجزات و آیات بر مثل آنچه تخیل کرده‌اند او را نصاری، نعوذ بالله تعالی و نسأله العصمة و حسن الخاتمة بمنه و رحمته.

داود بن اعین روایت کند که من تفکر میکردم در قول الهی که **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** گفتیم: مخلوق شده‌اند خلق از برای عبادت و حال آنکه عصیان می‌نمایند بعضی و غیر او را می‌پرستند، و الله که من این آیت را از ابی عبد الله (ع) سؤال کنم، آمدم بدر خانه آن حضرت و خواستم که اندرون روم که آواز بلند کرد و خواند که **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** بعد از

ص: ۴۳۴

آن خواند که **لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا** پس من دانستم که آن آیت منسوخ است.

عمار سجستانی روایت کند که من رفتم بخدمت ابی عبد الله (ع) و طلب اذن کردم بر او و یک شبی رفتم در خیمه آن حضرت بمنی، و نشستیم جماعتی آمدند و طلب اذن کردند گوئیا که ایشان مردمان ترکند، و بیرون آمد بر من عیسی شلقان که ذکر مرا پیش آن حضرت کرده بود و دستور خواسته گفت:

یا عمار کی آمدی؟ گفتم: پیش از این جوانان که داخل شدند بر تو، و من ندیدم که بیرون رفتند، گفت: اینها قومی از جن‌اند که می‌آیند و چیزی چند می‌پرسید و می‌روند - این آخر آن بود که از دلائل حمیریست.

و قطب الدین راوندی رحمه الله بابی ایراد نموده در معجزات جعفر بن محمد الصادق (ع) آورده که:

مرویس از مفضل بن عمر که او گفت: من میرفتم با ابی عبد الله (ع) بمکه یا بمنی که ناگاه گذشتیم بزنی که در پیش وی ماده گاوی مرده افتاده بود، و آن زن با دخترکی از برای او میگریستند، آن حضرت پرسید که چه حال داری که گریه میکنی؟ گفت که: من و کودکان من زندگانی میکردیم بشیر این گاو و اکنون افتاد و مرد، و من متحیرم در امر خود، آن حضرت فرمود آیا میخواهی که حق سبحانه و تعالی او را زنده گرداند از برای تو؟ گفت: تو تمسخر میکنی با مصیبتی که من دارم، فرمود که: حاشا که من اراده تمسخر کنم بعد از آن دعا فرمود و پای مبارک بر او زد و گفت: برخیز باذن الله ماده گاو بشتاب هر چه تمام‌تر برخاست بخلقت تمام، زن گفت: بخدای کعبه که این عیسی بن مریم است، آنگاه آن حضرت در میان جمعی از مردم رفت که آن زن او را نشناسد.

ص: ۴۳۵

علی بن ابی حمزه گوید که: بحج میرفتم در خدمت صادق (ع) پس نشستیم در بعضی از راه در زیر درخت خرما خشک، پس متحرک گردانید لبهای مبارک خود را بدعای که من فهم نکردم آن را، بعد از آن فرمود که: ای نخله اطعام کن ما را در آنچه خدای تعالی پدید کرده در تو از رزق بندگان خود، پس من نظر کردم بنخله دیدم که مایل گشته بجانب صادق (ع) و بر او بار پیدا شده و رطب آورده فرمود که: نزدیک بیا و بسم الله بگو و بخور، پس ما خوردیم از آن رطب خوش مزه تر و پاکیزه تر رطبه بود، ناگاه اعرابی گفت: من ندیدم مثل امروز سحری از این بزرگتر، آن حضرت فرمود که: ما ورثه انبیائیم در میان ما ساحر نمیباشد و نه کاهن، ما دعا میکنیم و حق تعالی اجابت میفرماید، و اگر تو میخواهی من دعا کنم که حق تعالی

ترا سگ گرداند که راه بری بمنزل خود که داخل شوی بأهل خود و دم جنبانی از برای ایشان بکنم این را؟ اعرابی گفت از روی جهل که: نعم، آن حضرت دعا فرمود فی الحال اعرابی سگ گشت و رفت بجانب منزل خود، صادق (ع) فرمود مرا که:

بر اثر او برو، من رفتم تا او بحی خود رسید و رفت بمنزل خود و دم میجنبانید از برای اهل و ولد خود پس فرا گرفتند عصا را و میزدند تا بیرون کردند او را، من بازگشتم بجانب صادق (ع) و او را از این خبر کردم؛ ناگاه در اثنای این حدیث آمد و در پیش آن حضرت ایستاد و آب از چشمهایش میروید و در خاک می غلطد و عوعو میکند، و دیگر آن حضرت بر او رحم فرمود باز همان اعرابی شد، آن حضرت فرمود مرا که: آیا ایمان آوردی ای اعرابی؟ گفت: بلی هزار بار و هزار بار.

و دیگر روایت است از یونس بن ظبیان که او گفت که: من نزد صادق (ع) بودم با جماعتی گفتم قول

ص: ۴۳۶

خدای تعالی مرا ابراهیم (ع) را که «فراگیر چهار مرغ را پس جمع کن ایشان را بسوی خود» آیا این چهار مرغ از اجناس مختلفه بودند یا از یک جنس بودند؟ آن حضرت فرمود که آیا میخواهی که بنمایم مثل آن؟ گفتم: نعم، فرمود که: یا طاوس، ناگاه پیش وی حاضر شد، دیگر فرمود که: یا غراب، او هم آمد نزد وی، و دیگر فرمود که: یا بازی، پس باز هم آنجا پیدا شد، دیگر فرمود که: یا حمامه کبوتر آنجا حاضر شد، بعد از آن امر فرمود بکشتن این چهار مرغ و پاره پاره کردند، و پر و موهایشان کردند و با هم مخلوط ساختند بعد از آن سر طاوس را گرفت و فرمود که: یا طاوس، پس ما دیدیم گوشت و استخوان و پر و موی او التیام یافته متمیز شد از غیر خود تا آمد و متصل گشت بسر خود و طاوس در پیش آن حضرت زنده برخاست، بعد از آن آواز داد بغراب او نیز زنده برخاست، و باز و کبوتر نیز در حضور آن حضرت برخاستند این چنین.

و دیگر روایت کند هشام بن حکم که مردی از جبل آمد بخدمت آن حضرت و با او ده هزار درهم بود و گفت که: از برای من خانه بخر که چون با اهل و عیال بیایم آنجا فرود آئیم؛ بعد از آن رفت بطرف مکه، چون حج کرد و بازگشت آن حضرت او را در منزل خود فرود آورد، و فرمود که:

من از برای تو خانه خریده‌ام در فردوس اعلی که اول حد او بخانه رسول الله (ص) می‌رود، و دوم بخانه امیر المؤمنین علی، و سیم بخانه امام حسن، و چهارم بخانه امام حسین (ع)، و مجله در این باب نوشته‌ام چون مرد این را از آن حضرت شنید گفت: راضی شدم باین معامله آنگاه صادق (ع) آن دنانیر را بر اولاد امام حسن و امام حسین قسمت کرد، مرد مجله را گرفته بازگشت و رفت بمنزل خود، اتفاقاً او را

ص: ۴۳۷

مرض موت طاری شد و چون وفاتش نزدیک شد اهل خود را جمع کرد و سوگند داد ایشان را که این مجله را با وی در گور نهند، ایشان این چنین کردند، پس روز دیگر که آمدند بر سر قبر وی دیدند که این مجله بر پشت قبر وی افتاده و بر پشت آن نوشته که وفا کرد مرا ولی الله جعفر بن محمد (ع) بآنچه وعده کرده بود مرا.

دیگر آنکه حماد بن عیسی التماس کرد از صادق (ع) که دعا کند که حق سبحانه و تعالی حج بسیار بر وی روزی کند و او را ضیاع و املاک خوب روزی کند و زن صالحه از خانواده بزرگ و اولاد نیکو کردار او را نصیب گرداند، آن حضرت فرمود که: بار خدایا روزی کن حماد بن عیسی را چیزی که باو پنجاه حج بکند و روزی گردان او را ضیاع حسنه و زوجه صالحه از قوم کرام و اولاد ابرار، یکی که آنجا حاضر بود گفت که: بعد از چند سال رقتم بطرف حماد بن عیسی و خانه او در بصره بود چون با او ملاقات کردم در خانه او گفت آیا یاد داری دعای صادق (ع) که در حق من کرد؟ گفتم: بلی، گفت: این خانه منست که در بصره مثل این خانه نیست، و املاک من بهترین املاک است، و زوجه من از اقوام کرام است، و اولاد من اینهااند که می‌بینی و اکنون چهل و هشت حج بجای آورده‌ام، او گفت که: دو حج دیگر بتقدیم رسانید بعد از این و بیرون رفت از برای حج پنجاه و یکم و چون بجحفه رسید خواست که احرام ببندد و رفت برود خانه که غسل کند سیل آمد و او را برد و غلامانش رفتند او را مرده از آن سیل بیرون آوردند، بعد از آن او را حماد غریق الجحفه می‌گفتند - این آخر کلام راوندیست رحمه الله.

ص: ۴۳۸

ولادت و وفات و بعضی از اخبار و احوال آن حضرت را اما اکثر آن سمت ذکر یافته.

ص: ۴۳۹

[برخی از کلمات و مواظظ آن حضرت]

و بعضی دیگر آنکه گوید که یکی در خدمت آن حضرت بدیگری میگفت که مجاور شو ملک را یا بحر را، آن حضرت فرمود که: این کلام صواب نیست و صواب آنست که بگوید که مجاور مشو ملک را و نه بحر را، زیرا که ملک ایذا میرساند ترا، و بحر سیراب نمیگرداند ترا.

و سؤال کردند از آن حضرت از فضیلت امیر المؤمنین (ع) که کسی با آن فضیلت با وی شریک نباشد فرمود که: او فاضل نزدیکان بود بسبق، و سابق دوران بود بقرابت.

دیگر آن حضرت فرمود که

بسم الله الرحمن الرحيم

تاج عربست.

و دیگر فرموده که صحبت بیست روزه قرابت است.

آورده‌اند که ایستاده بودند اهل مکه و اهل مدینه بر در خانه منصور، بعد از آن دستور داد ربیع اهل مکه را پیش از اهل مدینه، آن حضرت فرمود که: آیا اذن دادی اهل مکه را پیش از اهل مدینه؟ ربیع گفت: مکه آشیانست، آن حضرت فرمود: و الله آشیانی است که خیارش پریده‌اند و شرارش باقی مانده‌اند.

ص: ۴۴۰

و در حضور آن حضرت می‌گفتند که: ابو جعفر منصور تا خلیفه شده جامهای خوب نمی‌پوشد، و طعامهای لذیذ نمی‌خورد، فرمود که: با وجود سلطانی و جمع اموال چنین است؟ گفتند: این از بخل او است از جهت جمع اموال، آن حضرت فرمود: شکر مر خدای را که حرام گردانیده او را از دنیای خود که ترک دین او از برای آنست نه دین دارد نه دنیا.

آورده‌اند که حکم بن عباس کلبی این دو بیت گفته:

و لم نر مهدیا علی الجذع یصلب

صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة

و عثمان خیر من علی و اطیب

و قسم بعثمان علیا سفاهة

معنی این دو بیت آن شقی اینست که بردار کردیم از برای شما زید را بر تنه درخت خرما، و ندیده‌ایم مهدی را که بر تنه درخت خرما بردار کرده شود، و قیاس کردید شما بعثمان علی را از روی سفاهت، و عثمان بهتر است از علی و پاکیزه‌تر، نعوذ بالله من هذا القول.

پس چون این قول او بابی عبد الله (ع) رسید دستهای مبارک بسوی آسمان برداشت و همچو بید دستهای مبارکش میلرزید و گفت: بار خدایا اگر این بنده تو در این قول کاذبست پس مسلط گردان بر او کلب خود را، بعد از آن بنی امیه او را بکوفه فرستادند شیری در راه بوی رسیده او را پاره پاره کرد، چون این خبر بصادق (ع) رسید بسجده افتاد و فرمود: الحمد لله که روا کرد از برای ما آنچه وعده فرموده بود ما را.

مؤلف رحمه الله میفرماید که: این حکم بن عباس که حق سبحانه دور گرداند او را از رحمت خود جمع کرده این کلمات واهیه را در این ابیات و خود فریاد میکند بر خود بکذب و ظلم خود و امر بخلاف آنست که آن شقی اراده کرده بود

ص: ۴۴۱

و بیان این آنست که زید رحمه الله مهدی نبود و اگر نیز میبود آن مانع بردار کردن او نبود چه بر انبیا (ع) از این قبیل از امور عظیمه واقع شده، و کافیت امر یحیی و زکریا (ع) و قتلات متعدده جرجیس پیغمبر (ع) کفایت میکند این امر را، و قتل انبیاء و اولیا و صلب و احراق ایشان سبب طعن می‌شود وقتی که از جانب حق تعالی باشد، فاما هر گاه که از جانب مردم باشد چرا

سبب طعن شود، چه پیغمبر را (ع) در احد پیشانی و دندانهای رباعیه او را شکستند آن بی‌دینان، و وفاتش بلقمه زهر آلود خبیثیه بود، پس اینها قدح نباشد در نبوت آن حضرت.

و اما قیاس علی عثمان که او گفته که: این کذب محض و بهتان صریح است، هرگز ما این قیاس نکرده‌ایم، چه نوع مناسبتی است میان ایشان که قیاس پذیر باشد.

و اما آنکه او گفته که: عثمان بهتر و پاکیزه‌تر است از علی، ما مزاحم نمیشویم او را در اعتقاد او، چه کافیت او را اعتقاد که ذخیره روز معاد او باشد، او خواهد دانست نتیجه آنچه اختیار کرده از مذهب خود، و خواهد چید ثمره آنچه گفته از کذب و زور خود، و حق سبحانه و تعالی او را مجازات خواهد داد در روز بازگشت.

و هر گاه که قتل و صلب و امثال آن نزد او موجب نقص است و قدح امامت میکند پس چگونه اختیار کرده عثمان را بامامت، و قد کان من قتله ما کان، و الله المستعان علی أمثال هذا الهذیان.

ص: ۴۴۲

بازگشت خواهد کرد به پروردگار خود، نعوذ بالله من الخبيث المخبث الشيطان الرجيم.

آن حضرت فرمود مر ای ولاد کاهلی را که: دیدی عم مرا زید که بردار بود؟ گفت: نعم دیدم که بردار بود و دیدم مردمان را که بعضی شماتت میکردند و خوشحال بودند و بعضی گریان و حزن داشتند، فرمود که: گریندگان با او در بهشت خواهند بود، و شماتت‌کنندگان شریکند در خون او.

و آن حضرت فرموده که: هر گاه روی آورد دنیا بر مردی میدهد او را محاسن غیر او را، و هر گاه اعراض کرد از او سلب میکند از او محاسن نفس او را.

و گویند که: مردی بر آن حضرت گذشت و او طعام میخورد او سلام نکرد بر آن حضرت، او را طلب فرمود بسوی طعام گفتند مر او را که: سنت آن بود که او سلام کند آنگاه خوانده شود بطعام و حال آنکه او بعمد ترک سلام کرد فرمود که: این فقه عراقیست که در او بخل درج است.

و از کلام آن حضرتست که ظاهر قرآن انیق است و باطن قرآن عمیق.

و فرمود که آنکه انصاف داد از نفس خود رضا داده شد که حکم باشد از برای غیر خود.

و فرموده آن حضرتست که: گرامی دارید نان را که حق سبحانه و تعالی فرستاده از برای او کرامتی، پرسیدند که کرامت او چه چیز است فرمود که: نشکنند و نریزند و پای بر وی نهند، و هر گاه که حاضر شود نان انتظار غیر او نکشند.

و دیگر فرمود که: حفظ مرد برادر خود را بعد از وفات او در ترکه او کرم است.

و دیگر فرمود که: هیچ چیز مرا مسرورتر از دستی نیست که در پی آن درآرم دست دیگر را- یعنی نه آنکه بسائلی چیزی بدهم و بسائلی دیگر ندهم- زیرا که منع اواخر قطع لسان شکر

ص: ۴۴۳

أوائل میکند.

و میفرمود که اگر احیانا درویش و بینوا میگردم پس تجارت میکنم با خدای تعالی بصدقه و دیگر فرموده که هر گاه داخل شوی بمنزل برادری که تراست با همه روی آر بکرامت بغیر نشستن در صدور.

و میفرمود که: کفاره عمل سلطان احسان به برادران است.

وقتی که بیمار میشد میفرمود که: بار خدایا آن را بگردان از برای من ادب نه غضب.

و میفرمود که دختران حسناتند و پسران نعمتها بر حسنات مردم مثاب میکردند و بر نعم مسئول میشوند، یعنی از آن خواهند پرسید.

پرسیدند از آن حضرت که طعم آب چیست فرمود که: طعم حیات دارد.

و فرمود که آنکه حیا نداشته باشد از عیب، و باز ندارد خود را از معاصی نزد شیب، و نترسد خدا را بظهر غیب در او هیچ خبری نیست.

و فرمود که بهتر بندگان آنست که در او جمع باشد پنج خصلت: هر گاه که احسان کند شاد باشد، و هر گاه بدی بکند استغفار نماید، و هر گاه که نعمتی بوی رسد شکر آن بجای آورد، و هر گاه ببلائی مبتلا شود بر آن صبر نماید، و اگر بر او ظلم کنند عفو کند.

ص: ۴۴۴

و فرمود که: احتراز کنید به نکوهیدن شعرا که ایشان بخل میورزند بمدیح و جود میکنند بهجا، و در دعا میفرمود که

اللهم انک بما انت له اهل من العفو أولى منی بما انا له اهل من العقوبة

و میفرمود که آنکه گرامی دارد ترا پس تو نیز گرامی دار او را، و آنکه استخفاف کند ترا پس اکرام کن نفس خود را از او و گویند اعرابی نزد آن حضرت آمد و گویند نزد امام محمد باقر (ع) رفت و گفت: آیا خدای تعالی را می بینی در هنگامی که می پرستی او را؟ فرمود که: نپرستم خدای را که نبینم او را، گفت:

چگونه می‌بینی او را؟ فرمود که نمی‌بیند او را این دیده‌ها بمشاهده عیان، و لیکن می‌بیند او را دیده‌های دل بحقایق ایمان، او ادراک کرده نمیشود بحواس، و قیاس کرده نمیشود بناس، و معروفست به آیات، موصوف است بعلامات، او معبودی است که جز او معبودی نیست، اعرابی گفت که **اللَّهُ أَغْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ** و فرمود که: هلاک میگرداند حق تعالی شش چیز را به شش چیز: امر او را بجور، و عرب را بعصییت، و دهاقین را بکبر، و تجار را بخیانیت، و اهل رستاق را بجهل، و فقها را بحسد. و فرمود که: منع جود گمان بد بمعبود است.

و فرمود که: صله ارحام درازی در اعمار است، و حسن جوار عمارت دیار است، و صدقه پنهانی افزونی در مال است.

ص: ۴۴۵

ابو جعفر گفت به آن حضرت که یا با عبد الله آیا بعد از نمی‌آری مرا از عبد الله بن حسن و ولد او که جمع میکنند مردم را و می‌انگیزند فتنه را؟ فرمود که: میدانی امری را که میان من و ایشان است و اگر قناعت میکنی از من به آیتی از کتاب الهی بر تو بخوانم، گفت: بخوان، گفت:

لَئِنْ أَخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِنْ قُوتِلُوا لَا يَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلِّنَ الْأَذْبَارَ ثُمَّ لَا يُنْصَرُونَ یعنی اگر بیرون کرده شوند از مدینه بیرون نمیروند با ایشان و موافقت نمیکنند، و اگر کارزار کنند با ایشان یاری نمیدهند ایشان را، و اگر بفرض یاری دهند هر آینه باز پس گردند یعنی بهزیمت روند، پس بعد از هزیمت ایشان یاری کرده نشوند، گفت: کافی است مرا و بوسید میان هر دو چشم آن حضرت را.

و فرمود مر کسی را که میخواست بسفری رود که: حق سبحانه و تعالی بتو رزقی خواهد رسانید و لازم کن بر خود که آنچه بتو عاید شود از آن چیز خیری کنی.

و فرمود که خواند حق سبحانه و تعالی مردمان را در دنیا به پدران‌شان تا بشناسند، و در آخرت بأعمال خودشان تا جزای آن بیابند، پس فرمود که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا** و فرمود: کسی که بیدار ساخت فتنه را پس او ثمره آن فتنه است.

و فرمود که: عیال مرد اسیران اویند پس آنکه حق تعالی نعمتی بر او انعام کند پس باید که وسیع گرداند بر اسیران خود، پس اگر چنین نکند بیم آنست که زائل شود آن نعمت.

و میفرمود که: سریر کسی که باصلاح آمد علانیه او قوت میگیرد.

و فرمود که از نیکوئی نیست که بنده اظهار نیکوئی کند و بدی را پنهان دارد، آیا رجوع نمیکند بنفس خود تا بداند که این چنین نیست و حق تعالی میفرماید که **بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ**

ص: ۴۴۶

و گفت ابو حنیفه مر آن حضرت را که: یا با عبد الله چه صبر بسیار داری تو بر نماز، فرمود که:

و یحک یا نعمان آیا ندانسته که نماز وسیله تقرب هر تقی است و بدرستی که حج جهاد هر ضعیف است، و مر هر چیزی را زکاتیت و زکاة بدن روزه است، و افضل اعمال انتظار فرج است از خدای تعالی، و داعی بی عمل همچو رامی بی وتر است، یعنی تیر اندازنده از کمان بی چله، پس بیاد گیر این کلمات را یا نعمان فرود آرید رزق را بصدقه، و حفظ مال کنید بزکاة و درویش و محتاج نگرد مردی که میانه رو باشد، و تقدیر و اندازه نصف عیش است و تودد و دوستی نصف عقل است، و غم نصف پیری و هرم است، و قلت عیال یکی از دو آسانی است، و هر که اندوهگین سازد پدر و مادر خود را پس عاق شده والدین را، و هر که بزند دست خود را بر ران خود در وقت مصیبت ضایع شود مزد و اجر او، و نیکوئی نمیباشد مگر نزد صاحب حسب و دین، و حق تعالی فرو میفرستد رزق را بر قدر مئونت، و میفرستد صبر را بر اندازه مصیبت، و هر که یقین کرد گذاشتن اموال را بعد از او جود و بخشش میکنند بعطیه، و اگر حق تعالی به مورچه خیر اراده کند او را بال و پر ندهد.

گفتند آن حضرت را که: بکمال رسیده دوست داشتن تو پسر ترا که موسی است (ع) فرمود که دوست میدارم او را بسبب آنکه نیست مرا آنچنان ولدی غیر او تا غایتی که شریک نشود او را در دوستی من هیچ احدی.

و فرمود که: سه چیز است که قسم یاد میکنم بخدا که آن حق است: کم نمیشود مال از دادن صدقه و زکاة، و ظلم نکرد یکی بر یکی که قادر شود مظلوم بر مکافات و مجازات آن و خشم فرو

ص: ۴۴۷

خورد الا که حق سبحانه و تعالی بجای این او را عزیز و محترم گرداند، و نگشود بنده بر خود باب مسأله را الا که گشود بر او بایی از فقر.

و فرمود که: سه چیز است که زیاده نمیگرداند حق سبحانه و تعالی بواسطه آن مرد مسلم را مگر عز و شرف: یکی اعراض از کسی که ستم کرده او را، و اعطا از برای آنکه محروم گذاشته او را و پیوند بکسی که از او بریده و فرمود که از یقین است آنکه رضای مردم نجوئی بچیزی که موجب غضب الهی باشد، و مذمت نکنی ایشان را بر چیزی که حق تعالی ترا نداده، و شکر نگوئی ایشان را برزق که حق فرستاده، زیرا که حرص حریص رزق را نمیکشد، و کره کاره آن را باز نمیگرداند، و اگر یکی از شما بگریزد از رزق او همچنان که از مرگ میگریزد هر آینه دریابد او را رزق همچنان که در می یابد او را مرگ.

و فرمود آن کسی که راستست زبان او پاکیزه است عمل او، و آنکه پسندیده است نیت او افزوده می شود در رزق او، و کسی که نیکو است بر و احسان او در باره اهل بیت او افزون میگردد عمر او.

و فرمود که: فراگیر حسن ظن را بطرفی تا مروح سازد دل ترا و رواج بدهد امر ترا.

و فرمود که: مؤمن هر گاه که غضب کرد بیرون نمی برد او را غضب او از حق، و هر گاه راضی شد داخل نمیگرداند او را رضای او در باطل، و آنکه هر گاه قادر شد فرا نمیگیرد بیشتر از آنچه بود مر او را

ص: ۴۴۸

ابن حمدون آورده که نوشت منصور بجعفر بن محمد (ع) که چرا بصحبت ما نمی‌آئی همچنان که سایر مردم بصحبت ما می‌آیند؟ جواب نوشت که: ما را چیزی نیست که بترسیم ترا از آن جهت، و نیست نزد تو از امر آخرت چیزی که امیدوار گردیم ترا از برای آن، و تو در نعمتی نیستی که بیائیم بتهنیت تو، و نمی‌بینیم ترا نعمت و مصیبتی که اتیان نمائیم بتعزیت تو، پس چه کار کنیم نزد تو؟

او نوشت که بصحبت ما بیا از جهت نصیحت ما، آن حضرت در جواب نوشت که: آنکه دنیا را میخواهد ترا نصیحت نمیکند؛ و آنکه اراده آخرت دارد بتو صحبت نمیدارد، منصور گفت که: و الله امتیاز فرمود نزد من منازل جمیع مردم را از کسی که اراده دنیا کرده از آن کسی که اراده آخرت دارد و آنکه اراده آخرت کرده از آنکه اراده دنیا نموده

[کلام مصنف و قصیده وی در مدح آن حضرت]

مؤلف کتاب رحمه الله میفرماید که مناقب صادق (ع) فاضل است، و صفات او در شرف کامل، و منن او مر اولیای او را شامل، و باغراض اخرویه ایشان کافل، و عز و شرف و فضل او بر جبهات ایام سایل، و جنت از برای موالیان و محبانش حاصل، او صاحب عز و مجد و مآثر و مفاخرتست، او مرکز دایره رسالت و امامت است، جهت آباء او محمد عربیست، و جهت ابنای او محمد مهدی که آن موضع محبت است و این خلف حجت، و پسندیده است او را این شرف و مجد که.

ص: ۴۴۹

واسطه است میان دو محمد، او عالم نشأتین و منعوت بکریم الطرفین است، جاریست بر طریقه آباء کرام، و هادیست همچو ایشان علیهم السلام، وقف فرموده بود نفس شریف خود را بر عبادت، و حبس نموده بود او را بر طاعت و زهدات، و مشغول بود باوراد و تهجد، و متصل بود بر صلوات و تعبد، اگر بلندی جوید او را فلک دوار هر آینه بیرون رود و دور شود از مکان و منصرف گردد از دوران، و اگر مجاور گردد او را بحر هر آینه ناطق شود بقصور خود السنه حیتان، و اگر مفاخرت کند او بر ملک هر آینه اذعان نماید از جهت علو شأن و سمو مکان ابن سید ولد آدم پسر بهتر عرب و عجم، کشف اسرار علوم، هادی بمعرفت حی قیوم.

صاحب مقام و مقال، فارس جلاد و جدال، فارق میان حرام و حلال، صدقه‌کننده حتی قوت عیال، سابق در حلبات فضل و افضال، کاشف حقایق تنزیل، واقف بر دقائق تاویل، عارف اله ببرهان و دلیل، صائم در نهار شامس قایم در لیل طویل، بحر حکم، مصباح ظلم، غایت در کرم، نهایت در اخلاق و شیم وارث آباء کرام، مورث ابنای عظام، علیهم افضل السلام، و در مقام معذرت و تقصیر این ابیات در مدح آن حضرت فرموده:

ص: ۴۵۰

مناقب الصادق مشهورة	يتقلها عن صادق صادق
سما الى نيل العلى و ادعا	و كل عن ادراكه اللاحق
جرى الى المسجد كآبائه	كما جرى فى الحلبة السائق
وفاق اهل الارض فى عصره	و هو على حالاته فايق
سماؤه بالجود هطالة	و سبيبة هامى الحيا دافق
و كل ذى فضل بافضاله	و فضله معترف ناطق
له مكان فى العلى شامخ	و طود مجد صاعد شاهق
من دوحة العز التى فرعها	سام على اوج السها سامق

ص: ٤٥١

نايله صوب حيا مسبل	و بشره فى صوبه بارق
صواب راى ان عدا جاهل	و صوب غيث ان عرا طارق
كانما طلعت ما بدا	لناظريه القمر الشارق
له من الافضال حاد على	البذل و من اخلاقه سائق
يروقه بذل الندى و اللهى	و هو لهم اجمعهم رائق
خلايق طابت و طالت علا	ابدع فى ايجادها الخالق
شاد المعالى و سعى للعلى	فهى له و هو لها عاشق
ان اعضل الامر فلا يهتدى	اليه فهو الفائق الراق
يشوقه المجد و لا غروان	يشوقه و هو له شائق

مولای انی فیکم مخلص

ان شاب بالحب لکم ماذق

لکم موال والی بابکم

انضی المطایا و بکم واثق

أرجو بکم نیل الامانی اذا

نجا مطیع و هوی مارق

یعنی مناقب صادق (ع) مشهور و معروف است که نقل کرده آن مناقب را صادقی از صادق، به آسمان بلندی او نمیتوان رسید و کند و قاصر است از دریافتن قدر او ذهن لا حق، تیزرو است بسوی مجد و بزرگی مثل آبای عظامش (ع) همچنان که تیزرو است در میدان خیل آنکه سابق است و فائق اهل زمین است در عصر و زمان خود و او بر همه حالات خود بر ایشان فائق، باران جود او پیایی ریزنده است و عطای او سرگردان کننده باران رونده، و هر صاحب فضلی بافضال و فضل او معترف

ص: ۴۵۲

ناطق است، مر او را مکان و منزلتی است در بلندی که بسی بلند است و کوه بزرگی او بغایت مرتفع بالا رونده است، و از شاخچه عزای است که فرع آن اصلی است که بر اوج سها کشیده، باران فیضش بهمه رسیده است و باد بشارت در باران جود او برق دهنده است، و برای صواب جواب میفرماید اگر از حد تجاوز کرد نادانی، و بیاران خود مینوازد اگر از معیشت عاریست سائل سرگردانی، گوئیا که طلعت با نصرت آن حضرت آنچه ظاهر و هویدا است مر بینندگان را قمری است نور دهنده، مر او راست از افضال بخشندگی بر بذل و از اخلاق حمیده اوست که بر همه ساری و جاری است، میریزد و بذل میکند عطا وجود را و او از برای همه خلائق ریزنده عطاست همچو ابر که ریزنده باران است، او را طبیعتی است پاکیزه پسندیده بلندشونده که ابداع فرموده در ایجاد آن حضرت خالق خلائق، بلند است مراتب و معالی او و عمل او از برای مراتبی که آن از برای اوست دلپسند و او از برای آن عاشق، اگر مشکل شد امری که راه یافته نمیشود بسوی آن پس او راتق فائق آنست که حل و عقد آن بدست وی است، شوق او دارد بزرگی و عجبی نیست که بزرگی مشتاق او باشد و مجد و بزرگی اشتیاق او داشته باشند، ای مولای من بدرستی که من در دوستی شما طوق اخلاص بر گردن جان دارم اگر چه خلط کند و مزج نماید بدوستی شما، غیر مخلص چیزی دیگر را از اعراض، از برای شما است دوستی و ولای من، و بآستانه پیشگاه شما متوجه است مراکب من که از آمدن راه دور لاغر شده اند، و بشما است وثوق و اعتماد من، امیدوارم بشما بیافتن آرزو و امانی گاهی که نجات یابد فرمان بردار و بیفتد در دوزخ نافرمان بد کردار یعنی در قیامت، تقبل منا یا کریم الستار.

هذا آخر ما آورده المصنف «قد» فی حالات الامام أبی عبد الله الصادق سلام الله علیه و بتمامه تم الجزء الثانی من هذه الطبعة البهية القيمة، و كان تصحيح ذلك و ترتيبه و تهذيبه و تطبيق الترجمة على المتن بيد العبد - السيد ابراهيم الميانجي - عفی عنه و عن والديه، و اتفق الفراغ فی يوم وفاته (ع) و هو اليوم الخامس و العشرون من شهر شوال سنة - ۱۳۸۱ - و يليه ان شاء الله الجزء الثالث، و أوله: «ذكر الامام السابع أبی الحسن موسى الكاظم عليه السلام» و الحمد لله أولا و آخرا، و ظاهرا و باطنا، و فی كل الاحوال و على كل حال.

ص: ۴۵۳

فهرس الجزء الثانى من كشف الغمّة

الصفحة العنوان ذكر فاطمة عليها السلام و ذكر فضائلها: ٤ ما ذكره ابن الخشاب فى ذلك.

٥ ما ذكره ابن الأخضر الجنازى.

٩ كلام المصنّف «قد» فى بيان الحديث الذى أسره النبىّ صلى الله عليه وآله وسلم الى فاطمة (ع) فبكت ثم أسرّ إليها حديثنا آخر فضحكت.

١٢ ما ذكره ابن خالويه فى كتاب الال.

١٤ ما ذكره ابن بابويه القمىّ رضوان الله عليه.

١٦ كلام المصنّف «قد» فى المقام.

١٩ بقية ما أورده ابن بابويه القمىّ رضوان الله عليه.

٣٢ كيفية فدك و ذكر خطبتها عليها السلام

٤٠ ذكر خطبتها عليها السلام.

٥٢ كلامها عليها السلام لساء المهاجرين و الأنصار.

٥٤ فى ردّ عمر بن عبد العزيز فدكا على ولد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و سهام الخمس على بنى هاشم.

٥٧ كلام الزهراء مع أبيها صلى الله عليه وآله وسلم و هو فى سكرات الموت.

٥٩ ذكر حالها بعد أبيها (ص)

٦١ ذكر وفاتها و ما قبل ذلك من ذكر مرضها و وصيتها صلى الله عليه وآله وسلم

٦٨ كلام علىّ أمير المؤمنين عليه السّلام عند دفن فاطمة عليها السلام.

٧١ ذكر مناقب خديجة بنت خويلد أم فاطمة عليهما السلام.

٧١ ما ذكره أحمد بن حنبل فى مسنده.

٧٣ ما ذكره ابن الأَخير الجنازى.

٧٧ فى ذكر وفات خديجة سلام الله عليها.

٨٠ ذكر الامام أبى محمد الحسن التقى عليهما السلام: ٨٠ فى ولادته (ع).

٨٤ فى نسبه (ع).

٨٥ فى تسميته (ع).

٨٦ فى كنيته و ألقابه (ع).

٨٧ فيما ورد فى حقه (ع) من رسول الله صلى الله عليه وآله من المناقب.

١٠٠ فى ذكر امامته (ع) و بيعته.

ص: ٤٥٤

١٠١ فى ما ذكره الكلينى «قد» فى ذلك من وصية على أمير المؤمنين عليه السلام إليه و خطبته عليه السلام صبيحة الليلة التى قبض فيها أمير المؤمنين عليه السلام و قصة حباة الوالدية و غيرها.

١٠٦ فى ذكر ما أوصى به على عليه السلام الى ابنه الحسن عليه السلام.

١٠٩ فى ما ذكره الشيخ المفيد «قد» فى ذلك.

١١٦ فى علمه (ع).

١٢٥ فى ذكر من روى من أولاده (ع).

١٢٩ فى عبادته (ع)

١٣٢ فى كرمه و جوده و صلاته (ع)

١٣٦ تنبيه من غفلة و ايقاظ من غفوة

١٣٨ زيادة فائدة

١٤٠ فيما ذكره المصنّف «قد» من كتاب حلية الأولياء

١٤٢ فى كلامه (ع) و مواعظه و ما يجرى معها

١٤٤ من كلامه عليه السّلام كتاب كتبه الى معاوية بعد وفاة أمير المؤمنين عليه السّلام.

١٤٥ و من كلامه عليه السّلام ما كتبه فى كتاب الصلح الذى استقرّ بينه و بين معاوية.

١٤٦ فى مواعظه عليه السّلام.

١٥٢ فى ذكر أولاده (ع):

١٥٤ فى ذكر زيد بن الحسن عليه السّلام.

١٥٦ فى ذكر الحسن بن الحسن عليه السّلام.

١٥٨ فى ذكر عمرو بن الحسن و غيره من أولاده عليه السّلام.

١٦٠ فى مدة عمره (ع)

١٦٢ فى وفاته (ع).

١٦٣ فيما ذكره الشيخ المفيد «قد» فى ذلك

١٦٧ قصيدة المصنّف «قد».

١٧٠ ذكر الإمام أبى عبد الله الحسين الزكى عليه السّلام ١٧٠ فى ولادته (ع)

١٧١ فى نسبه و تسميته و كنيته و لقبه (ع)

١٧٢ فى امامته (ع) و ما ورد فى حقه من النبى صلى الله عليه و آله و سلّم قولاً و فعلاً.

١٧٩ ما ذكره كمال الدين ابن طلحة فى ذلك

١٨٢ ما ذكره الحافظ ابن الأخضر الجنازى فى ذلك.

١٨٥ فى علمه و شجاعته و شرف نفسه (ع):

١٨٧ ما ذكره كمال الدين ابن طلحة في ذلك.

١٩١ كلام المصنّف «قد» في ذلك.

١٩٤ في كرمه (ع) و جوده:

١٩٤ ذكر كلام كمال الدين في ذلك.

١٩٥ ذكر كلام المصنّف «قد» في ذلك.

٢٠٠ في ذكر شيء من كلامه (ع):

٢٠٠ ما ذكره كمال الدين من أشعاره عليه السّلام لما أحاط به جموع ابن زياد، و عند ما التقاه الفرزدق و هو متوجه الى الكوفة.

ص: ٤٥٥

٢٠٣ كلام المصنّف «قد» في فصاحته عليه السّلام و نبذ من كلامه و خطبه.

٢٠٩ ذكر نبذ من أشعاره عليه السّلام في المواعظ و النصائح و غيرها.

٢١٤ في ذكر أولاده (ع):

٢١٦ في عمره (ع):

٢١٨ في مخرجه (ع) الى العراق:

٢٢٣ في مصرعه (ع) و مقتله:

٢٢٣ ما ذكره كمال الدين في ذلك.

٢٢٧ كلام المصنّف «قد» و ذكره حديث أن النّبي صلّى الله عليه و آله و سلّم سمع وجبة أو هدّة «الخ».

٢٣٠ ذكر بقية كلام ابن طلحة في مقتله عليه السّلام و مصرعه.

٢٣٥ ذكر المصنّف «قد» شيئاً ممّا يتعلّق بأخباره عليه السّلام.

٢٤٦ ذكر أمور وقعت بعد قتله عليه السّلام و شهادته.

٢٤٧ كلام المصنّف «قد» فى ذلك.

٢٥٥ ذكر قصيدتين للمصنّف «قد» فى ذلك.

٢٥٧ القصيدة الثالثة له أيضا «ره».

٢٥٩ ذكر الامام زين العابدين على ابن الحسين عليهما السّلام ٢٦٠ ذكر ولادته عليه السّلام و نسبه و اسمه و كنيته و لقبه.

٢٦١ ذكر مناقبه عليه السّلام و مزاياه و صفاته.

٢٦٧ ذكر حجّ هشام بن عبد الملك و عدم تمكّنه من استلام الحجر و توقف الناس له عليه السّلام حتّى استلم، و قصيدة الفرزدق فى ذلك.

٢٧٥ ما ذكره الشيخ المفيد «قد» فى تاريخ مولده و دلائل امامته عليه السّلام.

٢٧٨ ذكر طرف من أخباره عليه السّلام على ما ذكره المفيد «قد»

٢٨٤ ذكر ولده عليه السّلام:

٢٨٨ ذكر دعائه عليه السّلام عند النظر الى الهلال.

٢٨٩ ذكر دعائه عليه السّلام إذ اتلى قوله تعالى:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» نثرا و نظما.

٢٩٤ ما قاله عليه السّلام فى سجوده فى مسجد الكوفة و نبذ من أخباره عليه السّلام.

٢٩٧ ما ذكره الحافظ أبو نعيم فى حليته فى طرف من أخباره عليه السّلام.

٢٩٩ فى أن الصّوم على أربعين وجها.

٣٠١ فى ما ذكره ابن الخشاب و غيره فى طرف من أخباره عليه السّلام.

٣٠٦ ما ذكره أبو العباس الحميرى «ره» فى نبذ من دلائله عليه السّلام و معجزاته.

٣٠٦ كلامه عليه السّلام مع الغزال.

٣٠٧ كلامه عليه السّلام مع ظبية أقبلت من الصحراء.

٣٠٨ توضيه عليه السّلام بالليل و وصيته بنافته.

٣٠٩ شهادة الحجر الأسود على إمامته عليه السّلام.

٣١٠ التزقت يد رجل و امرأة على الحجر فى

ص: ٤٥٦

الطواف «النخ»

٣١١ كتابه عليه السّلام إلى عبد الملك بن مروان

٣١٢ ملاقاته عليه السّلام منهال بن عمرو قوله له:

ما فعل حرملة بن كاهل الأسدى؟

٣١٣ كلام المصنّف «قد» فى مناقبه عليه السّلام.

٣١٦ قصيدة للمصنّف «قد» فى مديحه عليه السّلام.

٣١٨ ذكر الامام ابى جعفر محمّد ابن على الباقر عليهما السّلام ٣١٨ ما ذكره كمال الدين فى ولادته عليه السّلام و نسبه و اسمه و كنيته، و نبذ من مناقبه.

٣٢٢ ما ذكره الحافظ ابن الجنازى فى ذلك.

٣٢٦ ما ذكره الشيخ المفيد «قد» فى ذلك.

٣٣٤ ذكر طرف من اخبار اخوته (ع):

٣٣٤ ذكر عبد الله بن علىّ بن الحسين و عمر ابن علىّ بن الحسين عليهما السّلام.

٣٣٥ ذكر زيد بن علىّ بن الحسين عليهما السّلام و ذكر سبب خروجه.

٣٣٧ ذكر الحسين بن عليّ بن الحسين عليهم السّلام.

٣٣٨ ذكر ولده (ع) و عددهم و أسمائهم:

٣٣٩ ما ذكره الحافظ أبو نعيم في الحلية في مناقب الباقر عليه السّلام و طرف من اخباره.

٣٤٥ ما ذكره ابن الخشاب في ذلك

٣٤٦ ما ذكره الحميرى في كتاب الدلائل من معجزاته عليه السّلام و دلائله:

٣٥١ ما ذكره الوزير مؤيد الدين عن بعضهم من ملاقاته إياه عليه السّلام فيما بين مكة و المدينة و هو عليه السّلام غلام سباعيّ أو ثمانى

٣٥٢ ما ذكره الراوندى «قد» في الخرائج.

و الجرايح من معجزاته عليه السّلام و دلائل آياته.

٣٥٢ منها اخباره عليه السّلام عما فعل أبو الصباح الكنانيّ.

٣٥٣ و منها قصته عليه السّلام مع حباة الوالبيّة.

٣٥٣ و منها اخباره عليه السّلام عن ملك بنى العباس.

٣٥٤ و منها قصته عليه السّلام مع أبى بصير.

٣٥٥ و منها قصته مع كثير النواء و اخباره عليه السّلام بأنه لا يموت إلّا تائها.

٣٥٥ و منها إخباره عليه السّلام عن سارقين.

٣٥٦ و منها إخباره عليه السّلام عن زيد و أنّه المقتول المصلوب.

٣٥٧ و منها قوله عليه السّلام إنّى لأعرف رجلا لو قام بشاطئ البحر لعرف دواب البحر بامهاتها و عماتها و خالاتها.

٣٥٧ و منها قراءته عليه السّلام مناجاة اليا النبى عليه السّلام

٣٥٧ و منها أمره عليه السّلام بشراء جارية للصادق عليه السّلام ابنه على ما فى الصرّة، فعاملوها على سبعين، فلمّا فكّوا الخاتم عن الصرّة وجدوها سبعين لا تزيد و لا تنقص.

٣٥٩ و منها اخباره عليه السّلام عن خروج نافع ابن الأرزق و كبسه المدينة.

ص: ٤٥٧

٣٥٩ ما ذكره ابن الجوزى فى كتابه من كلماته عليه السّلام و مواعظه.

٣٦١ ما ذكره الابى فى كتابه من مواعظه عليه السّلام.

٣٦٤ كلام المصنّف «قد» و قصيدته فى مديحه عليه السّلام.

٣٦٩ ذكر الإمام أبى عبد الله جعفر ابن محمّد الصادق عليهما السّلام ٣٦٩ ما ذكره كمال الدين فى ولادته عليه السّلام و نسبه و اسمه و كنيته و مناقبه و صفاته.

٣٧٢ وصيته على ابنه موسى عليهما السّلام.

٣٧٤ قضيته عليه السّلام مع أبيجعفر المنصور.

٣٧٦ حديث اللّيث بن سعد.

٣٧٨ ما ذكره ابن الأخضر الجنازى فى حالاته عليه السّلام و عدد أولاده و طرف من مواعظه.

٣٨٤ ذكر من روى من أولاده عليه السّلام على ما ذكره الجنازى.

٣٨٥ ما ذكره الشيخ المفيد «قد» فى تاريخ مولده عليه السّلام و دلائل امامته و مبلغ سنه «الخ».

٣٨٨ قصته عليه السّلام مع المنصور و استخلافه الساعى فما برح الساعى حتّى ضرب برجله

٣٩٠ استجابة دعائه فى حقّ داود بن على و كفايته عليه السّلام شرّه.

٣٩٠ اخباره عليه السّلام عن جنابة أبى بصير.

٣٩٤ اخباره عليه السّلام عن ملك أبى جعفر الدوانيقى.

٣٩٦ احتجاجه عليه السّلام و احتجاج أصحابه مع رجل شاهى.

٤٠٠ احتجاجه عليه السّلام مع ابن أبى العوجاء.

٤٠٢ احتجاجه عليه السّلام مع أبى شاکر الديصانى

٤٠٣ ذکر نبذ من کلماته عليه السّلام و مواعظه مما حفظ عنه.

٤٠٤ ذکر أولاده عليه السّلام و عددهم و أسمائهم و طرف من أخبارهم.

٤٠٥ ذکر إسماعيل بن جعفر عليهما السّلام و كان أكبر اخوته.

٤٠٨ ذکر عبد الله و إسحاق و محمّد أبناء جعفر عليهم السّلام.

٤١١ ذکر علىّ و العباس و موسى أبناء جعفر عليهم السّلام.

٤١١ ما ذكره الحافظ أبو نعيم فى حالاته عليه السّلام و طرف من کلماته و مواعظه.

٤١٥ ما ذكره ابن الخشاب فى ذلك.

٤١٦ ما ذكره المصنّف «قد» عن كتاب الدلائل فى دلائل امامته عليه السّلام و طرف من معجزاته.

٤١٧ تعليمه عليه السّلام عبد الله بن يحيى دعاء يقوله اذلقى السبع.

٤١٩ اخباره عليه السّلام شعيب الخرقوفى و سماعة

ص: ٤٥٨

ابن مهران على المغيبات.

٤٢٠ اعطائه عليه السّلام ابا بصير علامة الامام و اخباره عليه السّلام إياه عن وقت وفات أبى حمزة الثمالى «ره».

٤٢١ اخباره عليه السّلام زيد الشحام بآنه و الحارث ابن المغيرة فى الجنة فى درجة واحدة و غيره من الاخبار بالمغيبات.

٤٢٤ اخباره عليه السّلام أبا حمزة الثمالى بموت هشام، و اعطائه إبراهيم بن عبد الحميد بردته التى ضاعت عنه فى المشعر.

٤٢٦ ضمانته عليه السّلام الجنة لجار أبى بصير و وفائه له.

٤٢٨ اعطائه عليه السّلام هشام بن أحمر الرقعة التى وضعها فى زنفيلجته و أقفل عليها.

٤٢٨ دعائه عليه السّلام للخلاص عن يدى المنصور.

٤٢٩ أخباره عليه السّلام عن الهواء و أن فيه موج مكفوف و فيه سكان، و غير ذلك من أخباره بالمغيبات.

٤٣٢ كلام المصنّف «قد» فى ذلك.

٤٣٤ ما ذكره الراوندىّ «ره» من معجزاته عليه السّلام.

٤٣٤ إحيائه عليه السّلام فى مكّة بقرّة ميتة كانت لامرأة تعيش هى و صبيتها من لبنها.

٤٣٥ دعائه عليه السّلام فى النخلة اليابسة و تمايلها نحوه و عليها أعذاقها و فيها الرطب و مسخ الأعرابى كلبا ببركة دعائه.

٤٣٥ إماتته عليه السّلام الطيور الأربعة ليونس بن ظبيان ثمّ إحيائها مثل ما فعله إبراهيم عليه و على نبينا و آله السّلام.

٤٣٦ اشترائه عليه السّلام دارا فى الفردوس لرجل من أهل الجبل و وفائه له.

٤٣٧ دعائه عليه السّلام لحماذ بن عيسى غريق الجحفة أن يرزقه الله ما يحجّ به خمسين حجة و يرزقه ضياعا و دارا و زوجة و أولادا.

٤٣٧ ما ذكره الشيخ جمال الدين فى كتاب صفة الصفوة.

٤٣٩ ذكر نبذ من كلامه عليه السّلام و مواعظه.

٤٤٨ كلام المصنّف «قد» و قصيدته فى مديحه عليه السّلام.